معیار الامراض

در بیان جمیع قوانین کلیه امراض ملحقه ابدان از موی سر تا ناخن پا تالیف

اضعف العباد رام پرشاد بن گنگا پرشاد

حسب ارشاد فیض بنیاد جامع کمالات صوری و معنی مرشد حقیقی

جناب واتارام پنڈت کول صاحب زاد برکاته

در عهد عدالت مهد شهریار جهاندار شاه جمجاه خاقان پناه کیوان بارگاه شهنشاه داد گستر انگلستان و هندوستان ایس موسٹ گریشس امس مجسٹی ولیم دی فورتهه کنگ آف دی یونیٹد کنگدم آف گریٹ بریٹین اند آیرلند خلد الله ملکه و سلطنته قطعه

آنکه در عهدش جهان در راحت است — وانکه در عصرش بود عالم امیر
سایه اش بر خلق چون ظل هماست — او بود افتادگان را دستگیر
ز آفتاب رای او مهر فلک — هر سحر باشد مشتعل و مستنیر
خاک راهش سرمهٔ چشم حیا — طوطیائی دیدهٔ بدر منیر
مهر و مه تا نور بخش عالم است — بخت او بادا جوان و رای پیر

در زمان حکومت زبده نوینان عظیم الشان مشیر خاص حضور فیض گنجور شهنشاه انگلستان و هندوستان نواب مستطاب معلی القاب دی رائٹ آنربل جارج لارد آکلنڈ نائٹ گرینڈ کراس آف دی موسٹ آنربل ملٹری آرڈر آف دی باتهه گورنر جنرل آف انڈیا دام دولته و شوکته

آغاز و انجام یافت

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE13360

فهرست

مقدمه مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه وغیر آن که تعرف امراض موقوف
علیه است مع اسمای هر عضو مختصه ابدان بزبان عربی وپارسی وهندی
(۵) فصل دوم در بیان معنی سوء مزاج وامتلا وعلامات اخلاط اربعه
مفرداً ومرکباً وغیر آن که تنبیه آن قبل از شروع در مقصود ضروریست
(۳۵) مقالهٔ اولی در بیان اسباب وعلامات حمیات گوناگون مع تفریق
اقسام مشتبه بوجه کلی ودر ضمن آن فایده ایست بمعرفت بحران
(۴۲) * مقاله دوم در بیان اسباب وعلامات کل امراض ابدان *
باطنی وظاهری از موی سر تا ناخن پا که از اخلاط وکیفیات ساذجه
ونحو آن عارض میشود بنحویکه مرضی از امراض وقسمی از اقسام وسببی
از اسباب وعلامتی از علامات مخصوصه ومطلبی از مطالب ودقیقهٔ
از دقایق آن مع تعلیل وتوجیه فرو گذاشت نشود وبترتیب
حروف تهجی جهت سهولت اخذ بر حسب بیان کتب مطوله
(۶۶) * تا تمه در فهرست کل امراض که از خارج لاحق میشود *
چون غرق وخناق بدهن ودباغ الابره ونحو آن (۳۱۷) * فایده *
جلیل الفواید در ابطال زعم فن طب واثبات معالجهٔ امراض مع
بیان شرافت انسان وطبیعت وحرارت ورطوبت غریزی
ومحافظت ابدان از آنجا دقانا (۳۲۱)

علامات مخصوصه و سببی از اسباب و علامتی از مطالب و دقیقه‌ای از دقائق هیچ جا فرو گذاشت نشدی چه خوش بودی زیرا که اهم مراتب از امور طب معرفت امراض است و هرگاه که مرض متحقق گشت علاجش آسان گردید ساده را بتدبیر و مادی را به تنقیه پس این نکته سنج امراض جاز ناچار زودا زود در پی تالیف آن گردید و بعرصه دو سال بفضل فتاح مقاصد باختتام رسانید و از انجا که علامات عام تالیف این نسخه امتیاز اسباب و علامات کلیه امراض است مسمی به معیار الامراض گردانید و بر یک مقدمه و دو مقاله و خاتمه منقسم ساخت ترصد بجناب حکیم مطلق آنکه این اوراق منتشره را مقبول نظر اعزه جلیل القدر رسازد و تا بقای عالم مروج داشته خلائق را بدان فوائد زائد بخشد و عاصی دلریش را از قصان خویش بنوازد و عشق ذات خود در دلم بر سبیل استقرار علی الدوام عطا فرماید بمنه و کرمه. نظم من نتیج

خداوندا از جام عشق کن مست * که از مستی فشانم بر جهان دست
ببخشا بر دلم کز غم حزین است * خداوندا خداوندی همین است
گناهم گرچه عین بیرضائیست * گذشت از وی چه نقصان خدائیست
عطایت از خطایم گشت مشهور * چراغ از ظلمت شام است پرنور
سحاب خود مکن ضائع بیکبار * که مشت خاک را سازی گرفتار

توقع از کرم ناظران مصنف و مخادیم اعزه آنکه هرجا در بعض صفحی لغزشی و یا بر چهره الفاظ سقمی یابند بعد تأمل کامل حمل بر جهل این هیچمدان نموده بذیل عفو در پوشند و قلم اصلاح بر آن در کشند و ناقص نگذارند * بیت * بپوش گر بخطای رسی و طعنه مزن که هیچ نقش بشر خالی از خطا نبود مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها پیش از شروع در مقصود ضروریست در ضمن دو فصل فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای هر عضو ملحقه کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتلا و علامات اخلاط اربعه مفرداً و مجملاً و علامات ریاح و سده و آماس و تفرق اتصال مقاله اولی در بیان اسباب و علامات حمیات گوناگون بوجه کلی مقاله دوم در بیان اسباب و علامات کل امراض از موی سر تا ناخن پا که از اخلاط اربعه و کیفیات ساذجه و نحو آن عارض میشود بترتیب حروف تهجی جهت سهولت اخذ از الف تا یا خاتمه در فهرست تدابیر امراضیکه از خارج بدون ماده و کیفیات ساذجه بهم میرسد چون غریق و محترق بوهن و حبس هوا با فائده کثیر الفوائد مرموزات این کتاب جهت اختصار ع علامت عربی ف فارسی ه بجای هندی و ۴ علامت *

مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر حکیمی را زیبد که بامتزاج کیفیّات اربعه متضادّه ارکان انواع مختلف حیوانات و نباتات و معدنات و کل موجودات بامر کن موجود فرموده و در ضمن خلق هر فرد چندین هزار حکمت تعبیه کرده و جهت اثبات وحدت و صنعت خود در هر جزو و عضو مزاجی و صورتی جداگانه مخلوق ساخته و برای رفع جرائم مجرمان امراض متعدّده صعبه و غیر آن متعیّن داشته و بقدرت کامله هر روز و هر دور بمقتضای خلق لکل داءٍ دواءً درمانی بعرصه ظهور در آورده (بیت) آثار صنع بین که درین گلشن کرم * هر دم لطیفه بوجود آید از عدم * و تحفه تحیّات و صلوة بر آن سرور کائنات که گمراهان را هدایت فرموده و بر آل و اصحاب و اتباع او باد امّا بعد ذرّه بیمقدار خاکسار از بند غم آزاد [illegible]م پرشاد بن گنگا پرشاد عظیم آبادی در سنه یکهزار و دو صد

وچهل وهفت هجری خواست که در این دهر نیست است تا
نسخه در ذکر کیفیات امراض مع اقسام و فرق در آن
بنحویکه حاوی جمیع اسباب و علامات هر قسم باشد. بحجم کمتر
و بفوائد بیشتر از کتب معتبره که تفصیل وی طویل است
و امراضیکه هنوز در کتب ضبط نیافته اند چون بنجای شدن
ناف و اهوه و مابجرو اسپرخای احلیل و دبّه و جز آن را نیز
جمع کرده تألیف نماید که مبتدیان را از کثرت مطالعه کتب
ضخیم این فن و دقائق امتیاز امراض متعدده و متشابه یکدیگر
بار خاطر فاتر و قصور و فتور حق المقصود در راه نیابد امّا فرصت
نمیافت اتفاقاً جناب قبله مستغنی القاب حقیقت مآب
طریقت انتساب مجمع علوم روحانی مورد فیوض سبحانی پیر مرشد
حقیقی پندت داتا رام کول صاحب ادام الله برکاته
متخلص به برهمن بن جناب معارف مآب محبوب ربانی و
مقبول یزدانی جناب گنگا بشن پندت کول صاحب در
مجلسی ارشاد فرمودند که اگر برای تعلیم برخورداران
اقبال آثار شمبهو ناتهه و جوالا ناتهه پندت طال عمرهما
کتابی صغیر الحجم و کثیر الفوائد در فن طبابت به معرفت
اسباب و علامات امراض از جمیع مطولات تألیف شود
چنانکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و علامتی از

پیش از شروع در مقصود ضرور است مضمن بدو فصل

فصل اوّل در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای هر عضو ملحقه
کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی ع طبیعت ♡ پرم آتما ع رُوح ♡
پران وایو ع نفس ف دم ♡ سانس ع صوت ف آواز ♡ شبد ع
دم ف خون ♡ رکت * لهو ع صفرا ف تلخه ♡ پت ع بلغم ♡ کف ع
سودا ♡ بای ع ریح ف باد ♡ بائی ع جنین ف بچه شکم ع مشیمه ف
یارک ♡ کهیری * پورن آن سه غشا است تو بر تو یعنی آنچه که
ملاقی نفس جنین است بسیار رقیق است و آنرا انفس خوانند
وانچه که بالای وی است از اول گنده است و آنرا الانتس و لفائفی نامند
وی مصبّ بول جنین است و بدانکه بول جنین از مثانه بسوی
وی از راه ناف میریزد نه از احلیل و آنچه نظر بخارج مشیمه است
بسیار صلب و گنده است و نامی جداگانه ندارد ع سُرّه
ف روده ناف ♡ آنول * نار ع غرس ف آنچه با بچه از زهد
هنگام زائیدن بر می آید ع طمث ف خونی که بعد از تولید جنین از زهد
بر می اید تا عرصه چند روز و بدانکه این خون در وقت حمل سه قسم
گردیده بکار می آید یعنی آنچه که بسیار الطف است آن
غذای جنین میشود و آنچه که لطیف است بجانب ثدی میرود جهت
تخمیر ماده لبنی و آنچه که فضله است در زهد موجود میماند برای
سهولت خروج جنین و مشیمه و آن مندفع میگردد بوقت

نفاس ه حیض ف دستان شدن ♡ رتو ع بول ف شاشه *
کمیز ♡ موتر ع براز * عَذِره ف گه ♡ گو ع بُصاق * بُزاق ف تفو
♡ تهوک ه مخاط * زمیم ف برگ ♡ ریٹ ع صماخ * صُملوخ ف
زہو ♡ کان کا کھونٹ ع رمص ف زفک ♡ کیچی * چیپڑ ع
دمع ف اشک ♡ آنسو ع عرق ف خوی ♡ پسینا ع وسخ
ف چرک ♡ میل ع شعر ف موی ♡ بال ع مسام ف بن مو
♡ روم کوپ ع سنخ * جلد ف چرم ♡ کہال ع اسره ف
آژنگ ♡ جُھرّی اما جمع اسره سرار است و جمع الجمع
اسارير آمده ع لیطه ف پوست بیرون شکم ع لحم
ف گوشت ♡ ماس ع سمین ف اجزای دہنیه که بالای
گوشت محسوس میشود ه شحم ف پیه ♡ چربی ع غشا ف
پرده ♡ جہلی ع عظم ۲۴۶ ف استخوان ♡ ہڈی ع مخ ف مغز استخوان ♡
پیه ع غرضوف * غضروف ف کُرکُری * چرند ♡ کُرری ع عُقده ف
وژپه ♡ گُٹھلی ع مفصل ف بند ♡ گانٹھ ع عرض ♡ تِس ع
عضله ۵۲۹ ف گوشت پالی ♡ اولا ع وتر ♡ نس آن
از قسم عصب است و از سر عضله میروید و بدین جهت
در نرمی و سختی از ان متوسط میباشد ع رباط ♡ نس این هم
از قسم عصب است مگر حس نمیدارد و از ان سفید تر و صلب تر
میباشد زیرا که از استخوان میروید ع عصب ف پی ♡ تانت ع

راس ف سر ♡ سر دران یازده استخوان است بهم پیوسته چهار برای
و روز هفت برای جمجمه غ ماتقی قبائل الراس * درز ف شان
ہ مندر تیکها اینها پنج اند یکی در پیش سر آنرا اکلیلی نامند
زیرا که بدین شکل است 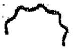 و دوم در میان سر آنرا صفودی
و سهمی خوانند زیرا که بدین شکل است 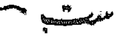 و سوم در پس سر
آنرا لامی نامند زیرا که بصورت لام یونانی است بدین هیئت 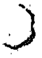 و
چهارم از یمین و پنجم از یسار درز سهمی واقع است بدین صورت 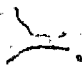
امّا بدانکه اکلیلی و صفودی و لامی هرسه درز حقیقی اند زیرا که
اجزای فزونی آنها که مانند دندانهای ارّه است هریک در حفره
دیگر تداخل کرده است و این هردو خلاف آنها ست لهذا
آنرا قشریان و کاذبان نامند و غیر حقیقی میشمرند * سحاق ف
پرده تنک بالای کاسه سر ع قبائل الراس * جمجمه ف
کاسه سر ♡ کهوپری در آن هفت استخوان است یکی مفروش
کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل کثیر الصلابت زیرا که حامل
همه استخوان است و انصباب فضول دماغی و صعود بخار بدنی
بدو دائم است و در وی ثقبه ایست که از اعلای حنک تا فم
نافذ شده بفک اعلی و در آن مرکوز است آنرا عظم وتدی نامند
و چهار مانند جدران بر او استاده است و جدار پیش را عظم
جبهه نامند و جدار موخر را عظم قمحدوه و جدار ایمن و ایسر را

چمبرین و چمبریان خوانند و سوراخ گوش دردی است و دو از ان
مرکب شده بر جدران موضوع است بمشابه سقف و آن نرم و ضعیف
الجرم است بهر آنکه بخار کاله در آن باسهل طریق نفوذ تواند کرد
و گرانی بر دماغ نیارد و آنرا قحف خوانند و عظم یافوخ هم مراد از همین
است * دماغ ف مغز سر * و ناغ ۵ درینجا این جوهر است بغایت
نرم متخلخل سفید رنگ ذی الحس ۲ بشکل مثلث مخروطی
که به خط تمام میشود و قاعده وی بطرف پیشانی است و زاویه
در پس سر و من حیث الطول دو نیمش است بهر آنکه اگر شقی
حایل شود شق دیگر سالم ماند و هر حصه مخ مرکب از شرائین و اورده
است و از چهار اغشیه و بطون کمرا و از فضای مخ است من حیث
العرض منقسم بسه بطن پس بدانکه غشای اول صلب و غلیظ و
ملاقی باطن قحف است موسوم به ام غلیظ و ام حایط و چونکه بروابط
مربوط شده است بقحف لهذا ام جافیه نامند و غشای دوم نرم و
رقیق و ملاقی نفس دماغ است مانند غشون و تزاید بر هم فتاده موسوم
بام الدماغ و دو زیر دماغ مفروش است و بطون وی ذی غضون است
بهر آنکه اگر روح کثیر آید و در انفسیه بطون نگنجد درین فراز یدو نقب
در آید و اوسع بطون بطن مقدم است و آن محل حس مشترک
و خیال است و بطن موخر خرد تر از مقدم و وسیع از متوسط و
محل حافظه است و بطن متوسط مانند سوری آب بین البطن حادث

[illegible]

شده طویل کروی الشکل و محل متصرفه و وهم است آنرا مجمع البطن و
ازج نامند و چونکه اجزای مخ برین بطن دودی الشکل حاوی است
و مانند کرم حرکت میکند بانبساط و انقباض دوده خوانند و سبب
حرکت آنست که درون این بطن بهر دو جانب دو فزونی املس
از جوهر دماغ راستا راست واقع است مربوط با رباط و موسوم
بزائدتین دو لوزتین و عنبتین و بتانین که آن یکبار حرکت میکند
بتماس و مقاربت و بار دیگر بجدائی و مباعدت برای تصفیه
روح نفسانی از ابخرهٔ دخانی و بدانکه از حرکت این زائدتین
تمامی دماغ متحرک میشود و هم در زیر این بطن قریب بموخر جوفی
است موسوم بمعصره برای دفع فضلات دو بطن بسوی حنک
و شوینکه بغذای دماغ آید تحت اینجا و رنگ کند تا مناسبت
مزاج دماغ حاصل شود و از ابتدای بطن مقدم و موخر تا انتها هفت
منفذ برای انبات هفت زوج اعصاب حسی و حرکتی است و
تصرف وی اکثریه تا بگردن است بدون جلد و جثه و بطون من
حیث المجموع منبت روح نفسانی و قوای نفسانی است و آن
قوت دو است یکی مدرکه و آن هم دو است یکی مدرک حسی آنرا
حواس خمسه ظاهریه خوانند یعنی سمع و بصر و شم و ذوق و
لمس و دوم مدرک عقلی یعنی حواس خمسه باطنیه که بالا ذکر یافت مع
مکان خودها متصرفه مختص با انسان است و آنرا مفکره نیز خوانند

وقوت دوم محرکه است موصوف بدو نوع یکی باعثه و آنرا شوقیه و نزوعیه
خوانند و آنهم دو است شهوانی و غضبانی دوم فاعله ع نخاع ف
حرام مغز آن خلیفه دماغ است منحدر در جمیع فقرات و بنا نهاده اند
وازان ازمیان دو مهره و عصب رونده است ازایمن و ایسر
ازان ثقبتین که فیما بین فقرتین واقع است بدون آن ثقبتین که
فیما بین فقره دوم و یازدهم ظهر است و از جنبین فقره نخستین
عنق بسمت اعلی و از جنبین فقره یازدهم و دوازدهم فقار صدر
و از آخرین فقره عصعص بسمت اسفل فرودی مانند [illegible] رونده
است بهر آنکه باوجود ثقبتین مذکور ثقبتین در نفس انها است
وآنچه که از هر سه فقره مجز بر آیند بر وسعت جنبین نیست گردش
و پس زیرا که مفصل درک بهر دو طرف وی واقع است
مزاحمت نرساند و این اعصاب تمامی سی و یک جفت و یک فرد اند
منصرف از فقره نخستین عنق تا ناخن پا بدون احشای باطنیه ع یافوخ
ف جاندانه * تارک سر ○ تالواد هرکا آن جای متحرک است میان
سر طفلان و قید طفلان برای آنست که هرگاه طفلان بسن صبا میرسند
حرکت آنجا موقوف میشود و در آنهنگام آنرا بزبان ترکی [illegible]
و قسمم نامند ع قمحدوه ف بالمذی پس سر ع ناصیه * جبهه ف پیشانی
○ ماتها ع لطاه ف میان پیشانی ع قصه ف موی پیشانی ع
حاذن * حاجب ف ابرو ○ بهون ع شفر ف پلک ○ پپوٹا ع ملتقی

باطن پلک ع اسکلف ف زیرین چشم ه منابت الاهداب * اشفار الاجفان ف کناره پلک ع هدب ف مژگان ه برنی * پتلی ه عین ف چشم ه آنکه آن مرکب از اورده و شرائین و اعصاب زوج دوم دماغی است که شش شعبه گشته بهر شش عضله وی پیوسته است برای افادهٔ حس و حرکت و از عصبه مجوفه و هفت طبقه و سه رطوبت بدین تفصیل * بیت * صلب و مشیمه شبکه زجاجیه پس جلید * پس عنکبوت و بیضی و عنب قرن ملتحم ما پوشیده نماند که صلبیه از اطراف غشای صلب دماغی که مشتمل عصبه مجوفه است ناشی شده تاقی عظم العین است و مشیمه مشتمل است بر شبکیه چون اشتمال مشیمه بر جنین و بافتگی آن از اطراف غشای رقیق دماغی و اورده و شرائین است و شبکیه از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و عروقهای بسیار از غشای رقیق دماغی و ران نفوذ کرده منسج گشته است مانند انساج شبکه و زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظ القوام سفید رنگ مایل باندکی سرخی مانند آبگینه گداخته و مشتمل بر نصف موخر جلیدیه برای تبلیغ غذا بجلیدیه و جلیدیه رطوبتی است جامد و صاف مشابه برف و اشرف ترین اجزای چشم است زیرا که تعلق حقیقی ابصارت بدوست و مقدمش پهن است بهر آنکه وقوع اشباح را مواقع بزرگ باشد و مؤخر را نیز نصیبی وافر بود و موخرش

و از برای آنکه اشباح در عصبهٔ مجوفه بهندام اندر شود و عنکبوتیه
از کناره شبکیه رسته است و دران شاخهای باریک از
مشیمه آمیخته است و از افراط رقت به نسج عنکبوت میماند
وفائدهٔ رقت آنست که منع ابصار نکند و بیضیه رطوبتی است
صاف مشابه بیض البیض لوناً و صفاءً و قواماً و عنبیه غلیظ الجرم
است و دران دو روی و مقابل جلیدیه ثقبه ایست جهت
نفوذ نور و سمت بیضیه نرم و ملائم و ذو خمل و ذی حشو است
مانند اسفنج و سمت قرنیه سخت است و لون آن در بعضی
مردم سیاه و در بعضی آسمانگون و در بعضی مائل بسرخی همچون حدقه
میش میباشد و قرنیه از اطراف صلبیه بر آمده و بر عنبیه محیط گشته
بر همه طبقات و رطوبات جهت حفظ پناه گردیده است و حکیم
مطلق آنرا چهار تو افریده است همچون طبقات شاخ بر آنکه اگر در
توئی آفتی رسد تا بسلامتی توهای دیگر اجزای چشم محفوظ ماند و آن
شاخ سفید که بغایت تنگ و باریک باشد صلب و شفاف
است و سخت ترین اجزایش همانست که مماس هوا است
و ملتحمه حجابی است عضروفی غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکه مقله
و محتوی بلحم ابیض و چرب و از شاخهای غشای صلب ناشی شده
پیش چشم سطبر گشته همه اجزای چشم را پوشیده است بدون قرنیه
و حوالی آن التحام پذیرفته است و رگهای ظاهریه آن از خارج

قحف رونده و عروقهای باطنیه از داخل قحف ناشی شده است
و پوشیده نماند که در تعداد طبقات رای طبیبان بسیار مختلف است
چنانچه بعضی می گویند که شش است و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی
دو و جائز میدارند امّا آنچه که بقول جمهور و اصحّ است بالارقام یافت و
عصبه مجوفه را مجمع النور و عصب نوری و تقاطع صلیبی نامند آن دو عصب
مجوف است بمقداری که سوزن باریک تواند در آید و از غور
بطنین مقدمین دماغ بر آمده است نزدیک بآن زائدتین که شم
بدان تعلق میدارد و برابر اقصای انف بهم پیوسته عصب یمنی
بعین یسری و یسری بعین یمنی در آمده برطوبت زجاجیه
مشتمل گشته است بدین شکل + و آن محل روح باصره و قوت
باصره است بموضع تقاطع ع وقب العین * نقره ف خانه چشم
ع حنایه ف پیه چشم ع مقدم العین * موق اکبر ف کنج چشم طرف
گوش ♡ کوآ ع وتده * غدّه * لحمه ماق اکبر ف گوشت زائد گوشه چشم
ع لعبة العین ف مردمک چشم * مردمه ♡ پتلی ع اکلیل السواد
ف طوق سیاهی چشم ع اکلیل البیاض ف طوق سپیدی چشم ع
صدغ ف بناگوش * مرو نگاه ♡ کنپتی ع عظم الزوج ف استخوان
بناگوش ع اذن ف گوش ♡ کان آن از لحم محض و غضروف و اعصاب حسی
که زوج پنجم دماغی است بدو شعب ترکیب یافته است امّا بدانکه
صماخ یعنی پرده گوش لفافت صلب وذی تعاریج است و دو غشای

بنی ع مؤخر العین × موق اصغر × لحاظ ف دنباله چشم × کنج چشم طرف

اذن

انف

دماغی بروی محیط لشته است وسمت داخل ویرا جوبه هوائی خوانند و درین منفذ و حوالی جو به عصبی است مفروش آنرا غشای طبلی نامند وقوت سامعه مختص در آنست ❊ حتار الاذن ف گرد اگرد گوش ع شحمیه ❊ رجه ف نرمه گوش ♡ لول ع غضروف سوی گوش ع انف ❊ خطم ف بینی ♡ ناک دراصل آن دو استخوان است تا نصف رسیده وازان دو قطعه غضروف ناشی شده تمیم هیئت او گشته است لهذا نیمه زبرین استخوانی و نیمه زیرین غضروفی دیده میشود و غضروفی که فیمابین عظمین و غضروفین حاجز است دو سوراخ تقسیم کرده است آنرا وترة الانف نامند و سوراخ را در عربی منخر و خیشوم واقصی الانف و درهندی نتهنه خوانند و آن تا دو منافذ گشاده است و برابر این منفذ دو غده مجوف مشابه حلمة الثدی از عظم مقدم دماغ بالاتر روئیده است ازهمین دو بسیار افادت قوت شامه و از ثقب انها فضول بطنین مقدمین دماغ منتشر میشود بسوی انف و ازان هر دو سوراخ دو منفذ دیگر بکام گشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و دخول هوا بجهت تهیه آواز و برای خروج رطوبات حلق عندالحاجت و مصفات عظم مشاشی راخوانند آن استخوانی است نرم متخلخل موضوع بروجه زائدتان ذی ثمارتج مانند اسفنج بهر آنکه هوای مستنشقه بالشرو حس و فوته نرسد مگر اعتدال گرفته ❊ ارنبه ف سربینی ع مارن ف نرمه

باینی ه سمان آن دو رگ باینی است ه وجه* بشره ف روی* رخ ♡ چهره* کهرا ع عارض* وجنه ف رخساره ♡ سج* گال ع عضلتان العریضتان آن دو عضله است بر رخساره از هر دو جانب یکی و بعضی از حرکات لب باین دو عضله است ع شفة ف لب ♡ هونته ع عنفقه ف موی زیر لب و نواحی آن ع عنفقه* نغو* عربة* عرمه ف دائره زیر بینی میان لب بالا ع فوه* فم ف دهان ♡ منهه ع عضله کامره آن دو عضله معوج است که بدان دهان گشاده میشود ع شدقین ف هر دو طرف دهن ع لحی اعلی ف زنخ زبرین* کلّه ♡ اوپر کا جبڑا* جوہر آن مرکب است بچهارده استخوان بدین تفصیل که شش از آن بر هر دو چشم راست و دو از ان بر واند ساف اند و دو از ان منحرف واقع اند و دو از ان بر بینی راست و دو از ان بر آمده اند در وسط آن اعظم و جنه خوانند ع لحی اسفل* فک اسفل ف چانه ♡ نیچے کا جوہر دران دو استخوان است یکی ایمن و یکی ایسر ع شبابیت* شارب ف بروت ♡ مونچهه ع لحیه* محاسن ف ریش ♡ داڑهی ع ذقن ف زنخدان ♡ ٹهڈی ع سن ف دندان ♡ دانت آن سی و دو اند بچهار نوع یکی ثنایا ۴ ف دندان پیش دوم رباعیات ۴ سوم انیاب ۴ ف دندان نیش چهارم اضراس ♡ جو آن بسه گونه اند یکی ضواحک ۴ دوم طواحن ۱۲ ف دندان آسیا سوم نواجذ ۴ ف دندان عقل ع لثه ف گوشت بن دندان ♡ مسوڑا ع جذم* سنج ف

لحی اعلی

لحی اسفل

سن

پانج دندان ♡ دانتی ه ع طرف گوشت میان دندان ع آریه * اداریه
ف سوراخیکه دندان دران مرکوز است ع لسان ف زبان * زُفان ♡
جیب آن در طول دو بخش است مرکب از گوشت سفید رخو
و اورده و شرایین و عصب حسی که شعبه چهارم زوج سوم دماغی
است بهر امتیاز ذائقه و عضلها و عصبها برای حرکت و غشا که مشتمل
است با غشای مری و کار وی گردانیدن طعام است و یاری
نمودن در بلع و معاون شدن بر تکلم و در بیخ آن غُدّه لحمی است چون
سر پستان موسوم به عندوب و مولد اللعاب و در زیر این غُدّه دو
سوراخ است بمقدار یکه میل دران گنجد جهت خروج لعاب
برای نداوت زبان و حوالی آن موسوم بمنبع اللعاب و ساکب اللعاب
و هم در بیخ آن دو استخوان است خرد و ریزه مانند موسوم به عمرتان
و در زیر زبان دو رگ بزرگ سبز واقع است منتشر بشعبهای
کثیر در نفس آن موسوم بصردین و صردان و جارقتین ع سرود ف
سر زبان ع عنق * جید ف گردن ♡ نار ع قفا ف پس گردن ♡ مدی ع
حق القفا ف مغاک پس گردن ع لیت ف صفحه گردن ع
صایف ف ناحیه گردن ع دَلیه * دَای * فقار العنق ف مهره گردن * کُرع
آن هفت عدد اند و از مهره نخستین و دو یمین آن لیفها و عضلها
رسته است بهر آنکه وقت دم زدن حرکت کند ع نحران
ف درون گردن ع ابهر * ورج * وداج * حبل الورید ف شهرگ

ه رگ جان آن دو ورید است ایمن و ایسر عنق ع عروق سباتیه
آن دو شریان خواب آور است ایمن و ایسر حلق ع عابا آن
عصبی است در گردن ع عاتق ف ما بین گردن و دوش ع ترقوه *
عظام القص ف چنبر گردن * آخورک ♡ ہانس * ہنسلی آن دو استخوان
خمیده است ایمن و ایسر زیر عنق ع ثقبه نحر * ملتقی الترقوتین ♡ دگدگی کی
نیچے کا گڑھا ع مناکب ف دوش ♡ کاندھا * مونڈھا ع کتف ف شانه ♡ پکھرا
آن استخوانی است مثلثی ع حق الکتف ف مغاک سر دوش ع
نقرة الکتف ف گوشت شانه ع قائمة الکتف * منقار الغراب آن دو
پاره استخوان است بر سر شانه مخصوص بانسان یکی فوق و یکی خلف
ع کاہل ف میان دو شانه ♡ کانبھ ف از بن گردن تا میان شانه ع
منسج ف میان شانه و گردن ع نقره ف از شانه تا بنا گوش ع ابط ف
بغل ♡ کانکھ ع عضد ف بازو ♡ بانہہ دران چهار استخوان خمیده است
یکی کلان تر و سه پاره ع مرفق ف آرت * آرنج * آرج * آرن ♡
کہنی ع ساعد ف ارش ♡ پہنچا دران دو استخوان بزرگ است و ہر یک
نفس خود دو پاره میدارد و سمت نر انگشت ویرا زند اعلی و سمت
خنصر ویرا زند اسفل نامند ع رسغ ف بند دست ♡ کلائی دران
ہشت استخوان است سه بجانب ساعد و چهار بجانب اصبع و
یکی زائد بطرف خنصر که آنرا اہل ہند ہاتہہ کا گٹا خوانند ع ید ف دست
♡ ہاتہہ ع راحه ف کف دست ♡ ہتیلی دران چهار استخوان است ع

ظهرالکف ف پشت دست ع قبضه ف مشت دست ♡ مُٹھی ه
ن عصم ف مُشت بانجه ع شوبا ف دست چپ ه راسالان آن دو رگ
است در کف دست ع مخازنان * مخایتان آن قصبی است درون پدین
ه اصبع ف انگشت ♡ انگلی آن در هر یک دست پانچ اند و هر عدد و
وی مرکب اند بسه پاره استخوان و فرجهائیکه میان سلامیات وی
است محشو اند با استخوان ریزه بهر توثیق و این عظام را سمسمانیه
خوانند ع ابهام ف نر انگشت ♡ انگوٹها ع سبابه * مسبحه ف انگشت
شهادت ♡ انگلی ع وسطی ف انگشت میانه ♡ بچلی ع بنصر ف انگشت
چهارم ♡ سنجلی ع خنصر ف کالوج ♡ انجلی * لنگریا ع انمله * بنان ف
سر انگشت ع برجمه ف بند انگشت ♡ پوره ع رواجب ف شکنجهای
حه بند انگشت ع ظفر * ظفر ف ناخن ♡ نه و جمع آن اظفار و اظافیر آمده
و هر که اضفر و الظفور گفته غلط تصور کرده است ع قلامه وی آنقدر ناخن
حنک است که هنگام چیدن میافتد ع اکلیل ف طوق ناخن ع حنک ف
کام ♡ تالو * تیچیکا تالو بدانکه در میان کام درزی است بهم پیوسته بیکدیگر
وجدائی هر یک استخوانهای روی بدان است واز اندرون دهان غشای
لهاة تناسب بر وی پوشیده است ع لهاة ف کره ♡ کوا آن جسمی است
لحمی صنوبری الشکل آویخته از بالای کام مرکب از شرائین و اورده
عضلات و کار وی تصفیه هوا است از دود و غبار و امداد
صوت نمودن ع حنجر * حنجور * حنجره * حلقوم ف سر و بن شش

کاروی جذب نسیم و دفع بخار است و در جوف آن جسمی است
مشابه باسان مضمار که منضم و منفتح میگردد و صوت بدان حاصل میشود
و میان حنجره رطوبتی است چرب و لزج بهر آنکه آنرا تر دارد و در حنجره سه
غضروف است یکی درقی و آنرا ترسی و تازیان نیز خوانند
و در هندی کنته آن. بلمس زیر زنخدان بعد بلوغ منشق معلوم
میشود و هنگام فراز آمدن حنجره سر سوی مری میدارد و بر سر وی
می نشیند تا خوردنیها بر پشت وی بگذرد و اصل وی بابن زبان
پیوسته است دوم مکبی آن. بوقت بلع بر لقمه قبه میافتد که
تا چیزی نرود و در انفتاح و انغلاق حنجره ازوی است سوم لا اسم له
آن بوقت فراز آمدن حنجره سر وی بابن زبان میآرد و بگردن
پیوسته است و بالای این همه غشای مفروش است و درون
وی غشای دیگر سخت تر عظم لامی آن استخوانی است غضروفی
در پیش حنجور بدین شکل 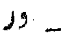 و رباطها و عضلهای حنجره ازوی رسته
است و بدانکه جمع حنجور حناجیر آمده و عقده الحنجور را حرقد خوانند
و پوشیده نماند که از طرف حلقوم متصل بن زبان دو پارچه لحم
عصبی رسته است. بهر آنکه درون شدن ندهد هوا را یکبارگی جند
الاستنشاق الا بتدریج آنرا لوزتان نامند و هم دو عضله است موضوع
بر کناره حلقوم جهت یاری دادن در بلع آنرا النغنغتان خوانند.
و هم لحمی صافی است موضوع در زیر لهات بحنک باز پیوسته

و بر سر قصبه حلقوم نهاده تا گرد و دود و هوای سرد یکبار فرو نرود آنرا غلصمه
غلصمه نامند و هم مواضع هوا است آنرا اقسام قصبه و عروق خشنه عروق خشنه
خوانند ع مری ف سرخ نای * سردهن شکنبه آن عضوی است احمر اللون مری
بشکل نی موضوع بخلف قصبه ریه و رسیده تا عظم خنجری و مرکب از لحم و
غشاء و شرائین و اورده و اعصاب و ذو طبقتین چون معده و مسالک ورود
طعام و شراب از حلق سوی معده همین است ع حلق ف گلو گلا * نرعرا حلق
وی مراد از فضای ما بین مری و حنجره است ع ظهر * صلب ف پشت ظهر
پشته ع حاذ ف میان پشت ع عضلات الظهر آن دو عضله است و در ظهر که
آنرا بجانب خلف دو تا میسازد ع فقره ف مهره * زوره ° دیره هر آن فقره
استخوان خرد مثقوب الوسط است برای انحدار نخاع و اتصال کردن
تا نشستگاه موضوع شده و سائر فقار از عنق و ظهر و قطن و عجز منقسم
شده اند و بجای خویش مذکور است اما پوشیده نماند که اقل فقره عنق و عجز
بدون مهره دوازدهم ظهر که با قطن متصل است فرونیست و بر زوائد
پهلوش برای دفع کردن لواحقات خارجیه از اعضای باطنیه تریشه آنرا
اجنحه خوانند و بر ظهر این همه فقار زوائدی است خار مانند آنرا شوک و
سناسن خوانند و زوائد مفصلیه که واسطه انتظام فقرات است
با یکدیگر آنرا شواخص نامند و مفردش شاخص آمده ع فقرة الظهر * فقار
الصدر * مهره * ثالثه * فیون * خرز الظهر ف مهره پشت آن دوازده عدد
اند ع ضلع ف استخوان پهلو * قبرغه ° پسلی * پانجرها آن است و تعداد ضلع

صدر اند و در فقرهٔ ظهر از هر طرف دوازده اتصال میدارند باین
تفصیل که چهارده از آن با سینه پیوسته است از هر طرف
هفت و اینها از فوق خود کوتاه تر اند و آنرا اضلاع الصدر نامند و
ده دیگر که بعد از وی است از هر طرف پنج آنرا اضلاع قصیره و اضلاع
الزور و قبرغهٔ پسین و عظام الخلف خوانند این از همه کوتاه تر اند و بدانند
که مابین اضلاع الصدر از هر طرف شش عضله جهت انبساط
و انقباض سینه اند و در باطن و ظاهر آن غشای واقع است
موسوم به غشای مستبطن اضلاع و بغشای مستظهر اضلاع ج
رف * جنب ف پهلو ۞ یکی ع شرسوف ف سر استخوان پهلو
ع رُجبیل ف بن ترین استخوان پهلو ع فرشان آن و عصب
است در پهلو ع ریه * مبدا الحیوة ف شش ۞ جوهر آن
مرکب است از لحم وردی رخو متخلخل و از شعب قصبه
شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی بنحویکه جامع همه شعبها
گردیده و بالای وی غشای محیط است ذی منافذ برای دخول
رطوبات فضای سینه در ریه بهر خروج براه قصبه و کار وی
استنشاق هوا است که هنگام حبس نفس چون غوطه زدن و
دم گرفتن قصداً بوجهی بکار آید و تصفیه نمودن هوا و حسب
مزاج قلب ساختن هوا را و اخراج نمودن فضلات است و
شکل وی بالتمامی چون تنبور نیم چاک است زیرا که جزو بزرگ

آن مشابه کلاوی وی است دو حصه شد دو حصه چپ دو شعبه خرد
میدارد و حصه راست شعبه بزرگ و گردش مثال شنه
وی ست و آنرا قصبه ریه خوانند و بهندی ساسی ؛ آن مرکب
است از غضاریف کثیر ذی دور باغشیه ؛ قلب * جانب
دل ♡ هرت پند * بیا آن بشکل گل کنول دامن بسته است مرکب
از گوشت سخت و لیف و غضروف قوی و غشای سخت
و منبت حرارت غریزی و شرائین و معادن روح حیوانی ؛ قوت
حیوانی است و خوف و غضب و فرح بایں قوت تعلق میدارد
و قاعده وی میان سینه سوی بالا و سر وی محاذی پستان چپ
رسیده فرو سو آمده است و آنرا دو بطن است ایمن و ایسر
پس بطن راست فروتر از ایسر است مملو از خون کثیر و روح قلیل
زیرا که متصل کبد است و درین بطن گذرگاه وراه است که جاری .
میشود در وی از دل بسوی ریه خون و هم از ریه هوا ؛ انقلاب ؛
هم مجرائی است. سمت کبد بهر دخول وریدی جهت اتصال
خون از کبد بدل و هم مجرائی است. سمت ریه که ورید شریانی
ازان بر آمده بریه رسیده است. جهت اتصال هوا بریه بطن
ایسر بزرگتر است مملو بروح حیوانی کثیر و خون قلیل ؛ آن دو دهن
میدارد. بهر رستن شریانها بدهن تنفسیان که بنای دل محل رستن شریان
عظیم است که تمام شریان بدن ازان بر آمده‌اند و از دهنه دوم

وی آن شریان که بشریان وریدی مسمی شده است و
آن بریه رفته است د نفوذ هوا از ریه ازین هم حاصل میشود
و پوشیده نماند که مابین بطنین دل مجرائی واقع است بهر آنکه خونیکه از
ایمن بایسری در آید نخست اینجا در تنگ کروه نضج یابد و مناسبت
پیدا کند تا منافی مزاج معدن روح نشود و بعضی اطبا این مجری را بطن
میدانند بقیاس بطن اوسط و مانع مگر جالینوس و غیره دہانیز و منفذ
میشمارند ع اذنی القلب آن دو پاره لحم عصبی است بشکل دو
گوش و آن مدخل نسیم و مخرج بخار است ع مبول * شحیب ف
غلاف دل ع شرائین * عروق ضوارب ف رگ جہندہ ع ورید شریانی
آن رگی است از جگر بدل رفته بریه بر آمده و آنچه که قول بعضی
است بالا ذکر یافت ع صدر ف سینه ♡ چهاتی و در ان هفت
استخوان است و در آخر آن غضروفی است مستدیر و آنرا
عظم خنجری نامند و هندی گورتی ع خنجن * تربیه * خنفر ف
استخوان سینه ع حجاب الصدر * حجاب حاجز ف پرده سینه آن
مرکب است از گوشت و پی حس دار حرکت دهنده و اغشیه
که منحنی است از شعبه سوم زوج ششم عصب دماغی و موسوم
بعصب راجع و منتشر در اغشیه دل و ریه و احشا تا عظام عانه و کار این
حجاب انبساط و انقباض سینه است بهر جذب و رد هوا و آن
فاصل واقع شده است میان آلات تنفس و آلات غذا و از

حجاب الصدر صحه

آخر استخوان سینه بر آمده با سفال منحدر شده است در سیان
توریب و تا فقره آخر فقار منتهی گشته. جمیع اضلاع با ختم
شده است و این حجاب را جمهور دیافرغما خوانند مگر صاحب
اسباب و علامات حجاب معترض بین الکبد والمعده را بدین
نام خوانده و بدانکه جز این دو غشای دیگر است موسوم بقاسم
الصدر و منصف الصدر چونکه سینه را دو حصه نموده است به
یمنی و یسری و آنهم از مقابل عظم خنجری ناشی شده است
که با عالی بر آمده و وشق گشته یکی بجانب خلف یعنی فقار و دیگر
بطرف قدام سینه تا به لقبه بحرر سینه بهم پیوسته است
ع نافذه ف دائره سینه ع خرزوم ف گرداگرد سینه ع سرچ
ف سوی میان سینه ع قرع * ثدی ف پستان ۵ حلمی ع حلمه * سرچه
ف سر پستان ۵ بهتنی ع رعشا آن رگی است و بند و شیر
در پستان ع کبد ف جگر ۵ کنبا آن مرکب است از لحم سرخ
مانند خون جامد و عروق و شرائین و غشا که آنرا پوشیده است
و موضوع است بطرف راست و حدبه وی با قعر غشاء پسین
پیوسته و شکم وی به معده متصل است و سر وی از بسطر
حجاب سینه شروع میشود و پایان وی میرسد بسوی عظم خاصره
یعنی فرو تر آید که از قعر معده و کار وی پزانیدن کیلوس
است لتغذیة الاعضا بتولید کیموس و تشریب وی صفوت

غشای قاسم الصدر

ثدی

جگر

کیماوس را مثل شرب اسفنج مر آب راست زیرا که تجویف وسیع
نمیدارد همچون معده و در ان فزونیهاست مانند انگشتان در بعضی چهار و
در بعضی پنج و در بعضی دو که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه
کسی چیزی را با نگشتان در گیرد و آنرا زوائد الکبد نامند و بفارسی
گوشه جگر و بدانکه از مقعر و محدب وی دو جداول رگهای نا جهنده رسته
است بمشابه اصول و آنرا بزبان عربی عروق غیر ضوارب و اورده خوانند
و بفروش ورید آمده پس هر که از محدب بر آمده آنرا اجوف نامند
و آن درشتی که متفرق شده بیرون آمده است و شاخ گردیده و یکی
ازان صاعد شده باعالی بدن منشعب شده است و دویمی ازان هابط
شده باسافل بدن متفرق است و هر که از مقعر بر آمده آنرا باب
خوانند و آن ده باب که پراگنده است و بعضی اجزای وی برانده
بمعده و امعا پیوسته است بهر جذب غذا و این شعب مستخرجه را
ماساریقا نامند و پوشیده نماند که کبد هم منبت روح طبعی و قوت
طبعی است و آن قوت دو است یکی مخدومه و آن چهار اند غاذیه نامیه
مولده مصوره اما مولده منقسم بدو قسم است زیرا که قسمی
تخم پیدا میکند و قسمی مستعد میگرداند بدان قوتها و مزاجهای مختلفه
قوات منی اند و قبول صور موافق هر عضو آنرا مغیره الاولی
نامند دوم خادمه این نیز چهار اند جاذبه ماسکه هاضمه دافعه ع مقعر الکبد
ف پشت جگر ه حدبة الکبد ف شکم جگر ع مراره ف زهره * ناخنه ♡ ...

آن کیسه عصبی است یکسو آویخته بر زوائد بزرگتر جگر یعنی
سمت معده و در آن منفذی از مقعر کیسه کشاده است جهت
بر آمدن صفرا و از آن شعبهای کثیر واقع اند در امعا برای آگاهی
دادن بر دفع فضله و بدانند که اکثر مردمان را در قعر معده هم شعبه
باریک اتصال یافته است جهت تنظیف معده از رطوبات
و پوشیده نماند که منفذ مذکور هرگاه زیاده از حد فراخ میشود و
آنگاه صفرا در معده زیاده از مقدار می ریزد و ابدا میدهد و سیری نماند و گاه
میباشد که منفذ مذکور عارض میشود ؏ معده ف شکل آن عضوی است مری
مشابه بکدوی گردن دراز مرکب از لحم و عصب که از شعبه نخستین
زوج سوم دماغی است منتشر در امعاء رقاق و از اورده و شرائین دو
طبقه میدارد همچون امعا یعنی طبقه داخلی عصبانی و خارجی لحمانی مگر طبقه
داخلی آن ذی خمل است و کار وی پزانیدن طعام است و همگی منقسم
است بسه جزو چنین جزو اول مراد از مری است که بالا ذکر یافت و جزو
دوم مراد از فم معده است و آن از لحم عاریست مگر حس کثیر میدارد
و مقابل عظم خنجری واقع است و آنرا مبدأ الاتساع خوانند و بعضی فؤاد
و جزو سوم مراد از قعر آنست موضوع بالای ناف بمسافه دو انگشت
مضموم منتهی شده از بهر دو کار یکی آنکه وقت پر شدن آن
از غذا صدمه ثقالت بر بواب نرسد و دیگر آنکه عند الخلو
از بالیدگی چنین منفعل شود و آن ملتحم است نسبت باجزای خود

بهر هضم غذا بو. جهه اکمال و لیفهای طبقه اندرونی آن بعضی دراز و بعضی
مورب اند تا جذب امساک حاصل آید و لیفهای طبقه برونی مستعرض
تا دفع فضله نماید ع جداول * ماساریقا * عروق شعری آن شعبهای
باب است که از انجا ناشی شده بجدبه معده رفته و از مقعر کبد با سعا
نیز رسیده است جهت جذب خلاصه غذا از آنها ع طحال ف
سپرز ♡ تلّی آن عضوی است ذی تحدب که الاون موضوع بسوی چپ
معده مرکب از لحم متخلخل تا حافظ سودا در میان اجزای وی تواند ماند و
از شرائین و در آن منفذی است از مقعر کبد جهت اخراج سودا بدو
و از باطن آن منفذی است در معده تا بختی سودا بر فم معده بر تحته بسبب
عفونت و حموضت گرسنگی آرد ع قطن ف کمر ♡ کت در آن پنج فقره
است ع بطن ف شکم ♡ پیت در آن چهار زوج عضلها اند بدین تفصیل
که زوج اول در طول امتداد یافته است از غضروف خنجری تا عظم عانه
و دوم در عرض کشیده شده و سوم و چهارم بنوع تقاطع صلیبی متقاطع شده
از شرسوف تا عانه و از خاصره تا عظم خنجری مورب اند ع سره ف ناف ♡
نابهی * دهوندی ع ثرب * ابلیس ف چادر پیه آن پرده طافی و حاوی
معده و امعا است یعنی ابتدای وی از فم معده و انتهای وی تا قولون است
مقبارطارون * باریطون * صفاق آن پرده ممتد کشیده است بالای
ثرب و تشریح آن به تفصیل در رفتن گفته خواهد شد ع مراق آن پرده
است بالای عضلات حجبیه که بر صفاق موضوع است و زیر جلد شکم

۱۴۲، ۱۵۱ طحال

[illegible] [illegible]

ع مربطۂ آن دو مجرای باد پطون است. بجای اربعہ قرار یافتہ ع
کلیہ ف گردہ آن عضوی است دو عدد و موضوع بایسر و ایمن قطن
بشکل کت بادام کہ صاحب مخزن الادویہ قسمی از بادام بر شمردہ
مرکب از لحم سخت اندک سرخ و شحم بسیار و او را دو شرائین و
دران ہر دو منفذی است برای کشیدن مائیہ غُسالی از کبد موسوم
بطالع و ثانیہ آن طالعین و آن شعبہ اجوف است کہ از گردہ
رفتہ باز بقالب وریہ گردیدہ است پوشیدہ نماند کہ کلیتین و سپرز
ریہ و کبد ہمہ عدیم الحس اند الا غشای آنہا و بدون اعانت
کلیہ باہ صورت نمی بندد ع مثانہ ف کسیزدان ۞ پوکنا آن عضوی
است بشکل بالو مرکب از جسم عصبی الجواہر غشا عصب و رگہا
و شریانہا و دران دو رگ از ہر دو گردہ بر آمدہ و نزدیک منفذ مثانہ
رسیدہ یک شدہ در طبقہ اندرونی وی کشادہ است برای نزول
آب از گردہ بمثانہ و آنرا ابربخ و حالب خوانند و تثنیہ آن ابربخ
و حالبین و ہم در عنق مثانہ غدہ ایست کہ آن مولد مذی و ودی
است ع رحم ف زہدان ۞ بچہ دان ۞ دھرن * کوتھی آن بشکل کیسہ
خایہ و جلد کیسہ منقلب جسم عصبی است مائل بعصب در سرخی
و سفیدی و موضوع مابین مثانہ و رودہ زیرین و ثانی بسہ جزو
قرار یافتہ ہمچون معدہ پس جزو اول آن مراد از عنق آنست و
آن مشابہ است بآستینی کہ در آستین کردہ باشند و منفذ فرج

تا انجا که ذکر تمامی میرود و مقدار طول آن در اکثر از شش انگشت
کم و از یازده انگشت زیاده نمیباشد امّا از کثرت مجامعت مطوّل
میشود و پوشیده نماند که بر فم عنق زهدان رگهای چند منتسج است
و اقتضاص بکارت از پاریدن آنهاست وجزو دوم مراد از فم
کیسه آنست که آنرا فم رحم نامند و انتهای وی تا بآنجاست که
سرحشفه از فزونی منتشر شده متلذذ میگردد هنگام مجامعت
وجزو سوم مراد از نفس کیسه آنست و آن جای ماندن جنین
است وطول وی برابر از عنق آنست و این از کثرت
تولد جنین مطوّل میشود ه قاذف الرحم آن دو رگ معوج
است موضوع بر فم رحم برای انداختن منی در زهدان ه قرنی الرحم
آن دو فزونی است پست و پهن بر کنارهٔ فم رحم و آن هنگام
شهوت و مجامعت برخیزد و میشود بدین جهت و هم باز کرده
باستقبال ذکر پیشتر میبر آید ه نقرة الرحم آن رگیست در طبقه باطنی
زهدان جهت رسانیدن غذا بجنین و ادرار طمث ه قرنه ف لب زهدان
ه حرف قعر زهدان ه فقو ف بانخ زهدان ه امعا * اقتاب ف روده ۵ اثری
آن جسمهای عصبی است مضاعف ذی حس شش عدد مرکب از
عصب و پی و عروق و شرائین و کار وی بزاییدن فضله کیلوسی و دفع
نمودن ثقل طعام است پس بدانکه معاء اول را بواب و
اثنا عشری نیز خوانند بهر آنکه مقدار طول وی دوازده انگشت مضموم

میباشد و این زیر معده موضوع است تا که فضله کیلوسی دران منحدر
شود و تا آنگاه که معده از کار خود فارغ نمیشود دهنش بسته میماند
باذن خالق و اعوجاج نمیدارد و معای دوم را صائم نامند چونکه اکثر
خالی میماند جهت ماندن منفذی از زهره و قربت کبد و آن پیچدار
است بهر آنکه فضله در وی دیرتر ماند و غذائیت انچه که در وی
بوده باشد کبد بوسیله ماساریقای کثیره جذب کند و میگویند که این معا بعد
المرض تنگتر میشود و معای سوم را دقاق نامند چونکه بغایت تنگ
جوهر است و آن تلافیف کثیر مع الاستدارة اکثر میدارد بهر آنکه
فضله در وی دیرتر ماند و صفوت باقیه بالاستقصاء از انجا بجگر رود
و صاحب آن زود از و محتاج بغذا شود و بدانکه این هر سه معا را
رقاق و علیا خوانند و اینها در وسعت یکسانند و هضم اگرچه در سائر
امعا است امّا درین هر سه بیشتر میشود لقربتها بالمعده و الکبد و معای
چهارم را اعور نامند بهر آنکه یک منفذ میدارد و برای مخرج و مدخل
و نفع اعوریت آنست که تاجت بر زهره وقت یابند و آن مشابه
کیسه واقع است و انچه که در وی میدر اید بر جمع التقعری می بر اید
و بطرف راست میل بیشتر میدارد و جهت استفاده حرارت
هاضمه از جگر و با هیچ یک رباطی ارتباط نمیدارد و لهذا در حالت فتق
بیشتر همین در کیسه خصیه فرود میآید و معای پنجم را قولون نامند
آن غلیظتر و تنگتر و پیچدار است متصل بدین اعور و نخستین

براست بیان کرده نزدیک کبد پس بچپ باز آمده است قریب
بطحال و درانجا تنگ شده و فراهم آمده فرو سو مائل گشته است نزدیک
پیخول ران چپ و باز بسوی راست باز گشته برابر مهره قطن رسیده
فرو سو آمده بمستقیم پیوسته است ششم مستقیم آن
از قولون تا دبر راست قائم است بر مهره قطن اعتماد کرده بدون
اعوجاج و اگرچه کوتاه است مگر فراخی وی بفراخی معده قریب
است و این هر سه را معای غلاظ و معای سفلی خوانند ع مخاط الامعا آن
رطوبتیست بر صفایح درون روده ف دبر * مقعد ف کون ه گانڈ ع مخرج آن [illegible]
درون کون و عضله است و کار وی آنست که هنگام تبرز مسترخی شده
منفذ مقعد را بگشاید تا ثفل بر آید و باز بعد حصول حاجت منقبض گردد
تا انطلاق در وی رو نماید ع فقحه * حتار ف حلقه کون ع حفاف موی گرداگرد
حلقه کون ع قبال * فرج ف کس ه بهگ آن موضعی است مجوف تا آنجا فرج
که باغمس ذکر ملاقی میشود ع ثوت * شفره ف کناره فرج ع اشفران ف
هردو کناره فرج ع کبن ف گوشت درون فرج ع زنب ف گوشت برون
فرج ع فارطین ف غشای آلات تناسل ع ذکر ه بجار م * قضیب ف قضیب
کیر * فز ه لنگ آن مرکب است از لحم قلیل غددی و نازک و
عصب که از دوم فقره عجز و عصعص بر آمده و در عضلات مقعد و مثانه و رحم
و غشای بطن و در اجزای انثیه وانثیه عظیم مانند متفرق شده
و از اورده و شرائین فراخ تر و بسیار و از رباطهای کثیر التجاویف

وعضلها و در بیخ آن سه مجری متمیز اند در احلیل کشاده پس مجرای
اول بول است و مجرای دوم مذی و ودی و مجرای سوم منی بر امیمن طریق
ع حشفه * فیش * عزنم ف کمره ♡ سپاراه احلیل ♡ تازه آن سوراخ واحد
است از اصل ذکر تا نهایت حشفه ع قلفه * غرله ف خروسه ♡ کهو لری
ع خصیه * انثیین ف خایه ♡ آبد آن دو عدد اند و هر واحد مرکب
از لحم ابیض چرب و نرم غددی ذی ثقب و از او رگ و دو شرائین
کثیر الفوهاست و کثیر الشعب است مانند پستان و میان هر دو بیضه
خصیه مردان پرده ایست واسطه شده موسوم بساقیه و پس
وکار وی بخش ماده منی است و بدانکه خصیه زن از مرد خرد و
پهن است و هر دو سمت فرج نهان است در اصل عنق
رحم بهر آنکه هنگام مجامعت سخت شده عنق رحم را ثابت
دارد تا نطفه مرد در منزل شود و این را دو غشا بید اگانه است
خلاف مردان ع صفن ف پوست خایه ♡ پوتا ع عبادلان ف هر
دو خایه ع مخصی ف جای بریدن خایه ع اوعیه منی * مولده منی آن
منفذ عروقهای دریدیه پیچدار است و تخلل آن به لحم غددی
مملو است و از هر دو خایه بالا بر آمده بسوی گردن مثانه میل کرده
بذکر در آمده است و بزنان از انثیین بسوی بچه گاه میل کرده
بوساطت قاذف درون زهدان میدر آید و چونکه منفذ این اوعیه در زنان
تنگ است لهذا ایشان منزل بدقت می شوند ع مجرف

خصیه

اوعیه منی

سرین♡ چون دران سه فقره است و آن اشدترین فقرات اند از روی مصمتیت و وثاقت مفاصل و اجنحه اینها عریضتر از اخواتهاست و دران دو استخوان بزرگ مرکوز است مشهور بعظم عانه وچونکه دران چهار جهت متحقق است لهذا هر جهت را بنامی خوانده اند چنانچه آن سمت که بطرف وحشی است آنرا عظم الخاصره و حرقفه و بفارسی تهیگاه نامند و آنچه که اسفل انسی است حق الفخذ و آنچه که بجانب قدام است عظم العانه و آنچه که جانب خلف است عظم الورک نامند ع عانه ف زهار♡ پیڑو ع خثله ف میان ناف و زهار ع ورک ف کوستینه♡ کولا ع حق ورک ف آن مغاکیست که سر استخوان ران در آن میباشد ع حقو ف جای ازار بستن از میان ع عصعص * عظم العجب ف استخوان نشستگاه در آن سه فقره غضروفی [illegible] است بدون زوائد ع قطاب ف نشستگاه ع کفل * طوط ف میان سرین ع حجبه ف سر استخوان سرین ع حارقه ف آنجایگاه که ران بسرین پیوندد ع ثنه ف مابین فرج و ناف ع عضرط * ع عجان ف جاییکه مابین قبل و دبر است ع فخذ ف ران♡ جانگ و دران استخوانی است [illegible] بزرگتر از جمیع عظام بدن ذی تحدب بجانب وحشی و ذی تقعر بطرف انسی ع اربیه * حالبین ف بیغوله ران * کش ران♡ جڈ ع کازه ف گوشت بن ران ع ابد ف میان ه و ران . ع رکبه ف زانو♡ گھٹنا * تهونا ع ثفنه * عین رکبه؛ و اغمه * [illegible]

رضفه ف سرزانو * ائه زانو * گردنای زانو ٥ چکی * چپنی * کپریا
ساق آن استخوانی است غضروفی مستدیر بالای مفصل رکبه ع ساق ٥
پہلی * تہنگری آن جائیست از زانو تا شتالنگ مرکب بود از دو استخوان
بہم پیوسته در طول پس استخوانیکه بطرف انسی است آن ستبر
پیوسته است لہذا آنرا قصبه کبری نامند و انچه بجانب وحشی
است آن باقی ستبر نشده است بدین جهت آنرا قصبه صغری
خوانند ه قیان * قصبه ف استخوان ساق ع کماة ف لحم ساق ٥
کعب پنڈلی ع مغاص ف بالای ساق ع قدم ف پای ٥ [illegible] ه کعب ف
شتالنگ * بجول ه [illegible] ٥ [illegible] آن دو استخوان است که [illegible] آن
در جانبین قدم نمایان است و آنرا در پای واحد متحد نامند و جمع
عقب آن منحبان آمده ع عقب ف پاشنه ٥ ایڑی آن استخوانی
است بزرگ صلب مستدیره ع عرقوب ف پی پاشنه ٥ گہرنس ه
زورقی زورقی * کعب الرجل * اخمص ف کف پا ٥ تلوا آن استخوانی است
ذی تحدب و تقعر و بدانکه استخوان رسغ پا چهار است از ان
نردی مرتبط با زورقی و چهارم موسوم به نردی و در هندی پانوکا گٹا یعنی
استخوانیکه بشکل نرد بطرف خنصر موضوع است ع جماره
مشط قدم * ظهر القدم ف پشت پا ٥ مشط قدم در آن پنج استخوان است
اصابع الرجل مقابل پنج انگشت ع اصابع الرجل ٥ پانو کی انگلی در آن چهارده
استخوان است زیرا که هر انگشت را دو استخوان [illegible]

نقرس نه بند ز انگشت پا * بیت * عدد عظم چو خواهی که بدانی بیقین * می برون آید ازینجا که برون می آئی * یعنی از زخم که از اعداد حروف آن دو صد و چهل و هشت میشود * و پوشیده نماند که بیان تشریح آنچه که گذشت کماینبغی نیست مگر آنقدر که تعرف امراض موقوف علیه بود و انشاء الله تعالی در مقاله اول ذکر رطوبات ثلثه و در مقاله دوم بجایگاه انسب خصوص در فتق و غیران ذکر تشریح باشارتی خواهد آمد * بیت * هر عضو دارد نفعها از حکمت بحر وجود * چندانکه نتوانی شمرد از کثرت احسان وجود *

فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتلا و علامات

اخلاط اربعه مجملاً و مفرداً و علامات ریاح و سُدّه و آماس و تفرق اتصال تحقیق بدان حال سوء مزاج را که آن عبارت است از حصول کیفیتی خارج از اعتدال چنانکه موجب اختلال باشد خواه در مزاج عضوی و خواه در چند و خواه در تمام بدن پس اگر تعلق بروح دارد همچون گرمی حُمّی یومی و یا باعضا تعلق دارد همچون گرمی حمّی دقّی و برودت مثلوج و مانند آن را ساذج و ساده خوانند و آن بدو قسم است یکی داخلی همچون صداع بارد و یا حار یعنی از خوردن و نوشیدن و شنیدن اشیای حاره و یا بارده باشد و نحو آن دوم خارجی همچون صداع شمسی که از حرارت آفتاب بهم میرسد و همچون صداعی که از رسیدن هوای بارد بر سر عارض میشود و نحو آن و اگر آن تعلق بخلط دارد

مادی خوانند یعنی بواسطه امتلا و یا تعفن خلطی از اخلاط اربعه باشد
همچون حمی محرقه حادّه و مطبقه و نائبه و طغربارس و همچون رمد صفراوی
و دموی و بلغمی و سوداوی و قس علی هذا امراض دیگر پس بدانکه
امتلا عبارت است از پری بدن به کثرت کمیت اخلاط و یا از روت
اخلاط بحسب کیفیت و مشرف بودن بمرض آن بدو نوع بیان
کرده میشود یکی آنکه اخلاط فزون شود چنانکه اوعیه و امکنه خود را پر کند و باشد
اعضا را او هرچند بحسب کیفیت صالح باشد آنرا امتلای حسب
الاوعیه خوانند درین صورت انسان در حرکت پرخطر است که در
اندام وی رگی بگسلد یا بشگافد و یا خلطی گذرگاه نفس را در گیرد
و بیم خناق و صرع و سکته و جز آن حاصل گردد بدین وجه که هرگاه
مکانی از چیزی پر میشود بالضرور در عرض می افزاید و بطول میکاهد دوم
آنکه ردی و تباه گردد از آمیختن خلطی از اخلاط ثلثه و یا از وصول
کیفیتی از کیفیات ثلثه آنرا امتلای حسب القوه و امتلای حسب
الکیفیت نامند و درین نوع آن امراض که از تعفن و اختلاط اخلاط متولد
میشود حادث میگردد و صاحب آنرا هنگام حرکت زود ماندگی و رنج
پدید می آید و نبض ضعیف میشود و خواب شوریده می بیند و بول و عرق
وگاه بر از هم گنده میشود اکنون بدان علامات هر خلط و اندر امتلای خون
که دلالت میکند بر گرانی اندامها خصوص گرانی سر و زدن درون عیون
و صدغین و تمطی و تثاؤب و نعاس و ملالت و ماندگی بی سبب

امتلا

علامت خون

ظاهر بدن و شیرینی دهان و سرخی لون خصوص وجه و زبان و امتلای
نبض و حمرت بول و حدوث امراض دمویه چون دمامیل و بثور و
دمیدن دهان و مانند آن و برآمدن خون از انف و لثه و از مقعد
و خاریدن جایگاه فصد و حجامت خصوص که عادی باشد و بخواب
دیدن اشیای احمر الالوان و خویشتن را خون آلوده دیدن است
و پوشیده نماند که علامات خون در فصل بهار و ایام جوانی و دموی
مزاجان و تن آسودگان لحمی و خورنده اشیای مولده خون را که به
لحم و شیرینی اکثر غذا تناول میکند بطور رادمان واقع میشود و مثلاً
بلغم که علامات آن سردی و تری و نرمی ظاهر جلد و بیاض لون
خصوص وجه و زبان و بول و سستی لحم اندامها و کسل و جریان
آب چشم و کثرت آب دهن و کمتر گواریدن طعام و آروغ
ترش و بخواب دیدن اشیای ابیض الالوان چون برف و آب
و باران و سرما و بسیار خفتن و کندی ذکر و عدم تشنگی است
مگر در بلغم شور و نبض وی صغیر و لین و متفاوت و بطی میباشد
و بدانند که علامات مذکور در فصل زمستان و در ایام کودکی و پیری
و بلغمی مزاجان و مردم سمین شحمی و خورنده اشیای بلغم افزا
چون ماهی تازه و خضرات و مانند آن را بهم میرسد و هرکه متلون بلون
ارزیز است و تنش فربه و آگنده و اندامهای وی از مالیدن سرخ
و گرم نمیشود آن در تن خود خلط خام میدارد و هرکه از پس طعام

علامت بلغم

مزه دهان را ترش می پندارد و در تن وی بلغم ترش بود و اگر شور
پندارد تا بلغم شور و یا حلو پندارد تا بلغم حلو و یا بی مزه پندارد تا بلغم مائی
و یا مالح پندارد تا بلغم بورقی است و مثلاً صفرا که علامات آن صفرت

علامات صفرا

لون خصوص وجه و زبان و عیون و کف دست و پا و تلخی و خشکی
دهان و منخرین و خشونت زبان و غثیان و قی صفراوی و بیخوابی
و نقصان آرزوی طعام و قشعریره و حرقت و کثرت لهب و تشنگی
بسیار و خوش آمدن هوای شب و بامداد و موافق بودن هوای بارد
و سرعت و تواتر نبض و عظمی آن و بول نادی و رقیق القوام و بخواب
دیدن اشیای اصفر اللون و شعله آتش است و بدانند که
علامات صفرا در فصل تابستان و سالهای جوانی و صفراوی
مزاجان و مردم حرکتها و رنجهای صعب کشنده و نیم سیر
خورنده غذا و خورنده اشیای مولده صفرا را بیشتر حادث میشود

علامات سودا

و مثلاً سودا که علامات آن سواد لون و بیطراوتی و یبس و نقص وجه
و یبس جلد و گرسنگی کاذب و سیاهی بول چنانکه بسبزی
گرآید و به کثرت اندوهناک بودن و اندیشه و وسوسه و انکار نمودن
و خلوت جستن و از هر شی ترسیدن و گمانهای بد و ناامیدی
از همه کارها بردن و عارض گشتن امراض سوداویه چون بزرگی
طحال و بهق سیاه و سوختن فم معده و جز آن و بخواب دیدن اشیای
اسود اللون چون دود و جز آن است ❊ و بدانند که علامات سوداویه

در فصل خزان و در ایام کهولت و پیری و خورنده اشیای مولده
سودا چون لحم قدید و تدید و گاو و بادنجان و تکوان را نیز هم میرسد
خاصه که صاحب آن کثیر الهموم و ستطبر عظم و اشقر باشد زیرا که مردم

انتباه

اشقر و خشک تن بیشتر سوداوی میشود * انتباه * این همه که گفته شد
علامات اخلاط چهارگانه بود خواه بتمام تن و خواه بعضوی و تفرقه عام و خاص
ظاهر است و هم قلت و کثرت ظهور آثار بنابر قلت و کثرت
ماده است و کذلک خفت و شدت اینها و هرگاه که دو خلط مثلاً
خون و بلغم افزون میشود و یار دی میگردد پس علامات هر دو مجتمع
میشود در قسمی که پیدا اند و اگر در آن خلطی افزون باشد و دیگر قلیل پس
هر که افزون است شدت آن زیاده تر میباشد و هر که قلیل است علامات
وی هم قلیل و هر که متساوی است متساوی بظهور می آید و علامات

علامات مجمله اخلاط اربعه

مجمله اخلاط اربعه گرانی اندامها و سر و کسل و سستی و پری عرقها و سرخی
رو و مایه متلون بالوان و رنگینی بول با غلظت قوام و عظمی نبض و خیرگی
چشم و تمیز کردن بخواب چیزی گران بر سینه نهیکه بجنبد و فرود و
و بطلان شهوت طعام و اعیای ممددی و تمطی و تثائب و بر آمدن

علامات ریاح

خون از بینی و بن دندان متلون و مختلف القوام است و علامات ریاح
آنست که هرگاه در ریاح در عضو حساسه حادث میشود و یا وارد
می گردد تا وجع قلیل و کثیر حسب قلت و کثرت خود لاحق میکند
و هرگاه در لحم و در جلد و عضلها می افتد اختلاج حادث میکند و هرگاه در

علامات ریح

علامات آماس

احشائی در آید قراقر بهم میرساند و درد ریحی بیکجا قائم نمی ماند
یعنی در آن عضو که حادث میشود گاه در بعضی اجزایش و گاه در بعضی
محسوس میشود و اگر لطیف است زود تحلیل می رود و اگر غلیظ
است باید پر تر میماند و هرگاه دست بر ورم ریحی می نهند آواز
طبل می دهد و هنگام نهادن دست بر عضوها ورم ریحی از زیر دست
پراگنده میشود و علامات سده امتلا و گرانی عضوهاوت است خاصه
وقتیکه استفراغها از عادات طبعی کمتر شده باشد اما باید دانست که گرانی
سده افزون از گرانی آماس میشود و اکثر بی تپ می باشد و اگر در
کثرت آن گاه می باشد که نخستین علامات سده ظاهر شده تپ لاحق میشود
و آماس از اول آغاز با حمی میباشد و علامات آماس آنست که هرگاه
آماس در عضو باطنیه از ماده حاره در عضو شریف است بهم میرسد
تپ عارض میشود و گرانی آن موضع شاهد میباشد و هرگاه در عضو
حساس بهم میرسد تپ با وجع سوزاننده یار می باشد
و هرگاه از بلغم میافتد عضوها زیاده گران تر میشود و تپ بیدرد و با
نرمی میباشد و اگر با این گرانی صلابت نیز یار باشد باید دانست که ماده
آن سودا است و هرگاه آماس در عضو عصبانی بهم میرسد
تادر و صعب با حمی شدید الحرارت یار میباشد و با تشنج
و اختلاط ذهن رو میدهد و هر آماسیکه در احشاء میافتد آنست که لازم
و عضلهای شکم فرو داشته میماند و جلد لاغر میشود و علامات آماس

ـب است یکی آنکه تحلیل میرود و شفا یافت دوم آنکه رو بجمع آرد و خراج میشود این بیشتر در آماس حاره می‌افتد و جمع شده با آمیزش سودا از ماده میباشد و درشتی زبان و نیامدن خواب و زیادتی گرانی آن موضع ظاهر میباشد و بسا میباشد که در حال تن زرد و لاغر میشود و چشمها یکبارگی فرو میروند و هرگاه خراج پخته و ریم میکند حرارت تپ خفیفتر میگردد و ضربان و درد ساکن میشود و بجای درد خارش پدید می آید و بلمس نرم میشود و گرانی زیاده و هنگام سر کردن در حال تپ لرزه میگیرد و قشعریره و ضیق نفس و رعشه می افتد و بسبب سوزش ریم نبض گرم میشود و نبض بسبب استفراغ ضعیف و مرتعش و صغیر و بطی میگردد و بسبب تپ مختلف و متفاوت میشود و شهوت طعام ساقط میگردد و بسا میباشد که اطراف سرد میشود و ریم بحسب مخرج عضو یا خود ببول و یا براز و یا بنفث و یا بقی دفع میگردد و آماس فرو می نشیند سوم آنکه صلب میگردد بسبب تحلیل یافتن اجزای لطیفه ماده و باقی ماندن اجزای کثیفه این بیشتر از ماده سوداویه می افتد و بجای ورم چیزی محکم با صلابت محسوس شود و پوشیده نماند که اکثر در آماس باطنیه ماده از عضوی بعضوی دیگر منتقل می شود چنانکه ماده آماس دماغی بپس اُذن فرو می آید و ماده آماس کبد به پایخوله ران و قس علی هذا

علامات تفرق اتصال

و علامات تفرق اتصال آنچه که بر ظاهر بدن، تمام میرسد بدیدن می در آید و آنچه که بباطن عضو می افتد عبارت از

وقوع ضربه یا سقطه یا لطمه یا بعد از وقوع حرکات عنیفه نوعی از انواع آن درد خاسته بجایگاه ماؤف شاید می باشد و هرگاه در عضوی از اعضای دم زدن بهم می رسد خون بقی و یا به نفث بر می آید و هرگاه در اعضاء النفض می افتد خون به اسهال یا با ادرار بر می آید و بسا می باشد که بدین طرقها چیزی نمی بر آید و آن موضع آماسیده و پخته صم میماند و بداند که هرگاه پس از وقوع نشانهای آماس و پختن و سر کردن ریم خون آلوده بر می آید تب و وجع و گرانی آن موضع زائل میشود و مریض راحت می یابد و هرگاه پیش از وقوع نشانهای مذبور بر آید تب و درد زیادتی میگیرد و پوشیده نماند که بر آمدن مدهای کشاده و فتق از جمله تفرق اتصال است

مقاله اولی در بیان اسباب و علامات تپهای گونه گون

نوع کلی بدانکه حمّی بضم حا و فتح میم مشدّد و یاء مشدد است و آنرا ام ملدم بکسر میم ثانیه و سکون لام و فتح دال مهمله و میم ثالثه و بفارسی تب و بهندی جور نامند و آن حراریست غریب که بدل مشتعل میشود و بدین جهت روح گرم گردیده بطریق شرائین بسائر اعضا پراگنده شده جمیع بدن را گرم می نماید و با فعال طبیعیه ضرر میرساند و اجناس عالیه آن سه است حمی یوم و حمی عفن و حمی دق بهر آنکه اجزای ترکیب بدن ارواح و اخلاط و اعضا اند و آدمی مباشر ترکیب است

بهم جنس مثال حمام لهذا بسرعت حس کرده میشود   جنس تخمیان

آنکه ارواح و بخارها که در تن مانند هوا پراگنده است بمنزله هوای حمام برگاه حرارت غریبه بآنها آویزد آنرا حمی یومی نامند و یونانی افیاوس = حرارتش مانند حرارت ریاضت کنندگان معتدل و شارب الخمر ضعیف الطبع میباشد و در اکثر به یکبار روز زائل میشود چونکه این تب متعلق بارواح است و آن شی بسیار لطیف و نازک است لهذا بحرکتی زود قابل میشود و همچنان باز بسرعت بحالت اصلی می آید وگاه میباشد بندرت که تا سه روز میماند و آنچه جالینوس گفته که گاه تا شش روز و صاحب کفایه نوشته تا هفت روز میماند این اقوال خلاف محققان است لاکن مفهوم میشود که مراد از لفظ حمی دشانه مقصود حمی یومی تعدی ویا تخمی باشد و حرکت انبساط نبض و نفس سریع میباشد از انقباض و اثر فتح در بول روز اول پدید می آید و روزگار تزاید وی از دو ساعت زیاده نمیباشد و معرای بود از علامات حمی خلطی مگر در تعدی و تخمی مانند تبهای خلطی بعد گسایدن باز میگیرد فقط و بحسب تقدم سبب باسمی مخصوص است و آن بسیار بود یکی از ان غمی است یعنی بعد از غم کبیر عارض میشود = غور عیون و زردی و خشکی یا سفیدی رو و صغر و ضعیف نبض است و از آنجمله فکری است = بعینه علامات غمی است ۳ فزعی = مانند غمی دگر اختلاف نبض درین بیشتر میباشد ۴ همی

۴ مثل غمی مگر نبض در این قوی میباشد و وجه بودن تب در این چهار
قسم متحرک شدن روح است بداخل مگر در غمی مره بداخل و مره
بخارج ۵ غضبی ۴ سرخی چشم بلکه تمام تن سرخ و منتفخ شود
و نبض عظیم و اگر بخوف یار باشد تا رنگ سرخ و زرد می باشد ۶ فرحی
۴ مانند غضبی است مگر چشمش غضوب نبود و سبب این حرکت
نمودن روح است بخارج ۷ سهری ۴ غور چشمان و زردی رنگ
و تهبج پشت چشم و رگه و تکسر و اعیای اندام است زیرا که سهر
بافراط بمنزله ریاضت است روح را ۸ تعبی ۴ مفاصل نسبت بدیگر
اعضا گرم تر باشد و باشد که سر خشک بیمار بود و [illegible]
قوت و ضعف نبض باختلاف است و اکثر [illegible] باشد
۱۰ تخمی ۴ آروغ ترش و دودناک و فساد هضم با اعراض تب دموی
است اقشفی یعنی از خواب طویل و یا از ترک حمام و ریاضت مفرطه
روح کمدر شود ۴ اختلافی نبض است ۱۲ سدی ۴ هیچ سببی از اسباب
و اصله ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد و بآخر عرق کند و نبض صغیر بود
و این متشابه بتخمی عفنی است و پس اگر بدن منتفخ و متمدد و اورده
بر آمده و روی سرخ باشد بدانند که سبب سده امتلا است نه خلط ۱۳
استحصافی مراد از آن درشتی و کثافت بشره و انسداد مسام
است از گرد آمدن چرک و یا از نشستن گرد و غبار بر تن و یا از سرمای
شدید و یا از حرارت آفتاب که بشره را بسوزاند و یا از غسل بآبهای

قابض کہ بدین جہت حرارت ابخرہ اندرونی از خروج بطریق مسام
باز ماند و روح را گرم کند ۳ حرارت تب چندان ظاہر نباشد مگر بعد
از نہادن دست ساعتی جہت تفتیح مسام آن موضع نسبت بدیگر
گرم تر می نماید ۵ و رنجشم درد و اندکی امتلاع ظاہر میشود و نبض سریع
می باشد ۲ ورمی ۳ در قسم تخمہ و آن حمائی کہ بتبع آماسہا پدید میاید گفتہ
خواہد شد ۵ مدرین مقالہ ۱۰ استغراقی ۱۱ یوعی ۱۷ وجعی ۱۸ عطشی ۹ شمسی
و ناری و گرمائی ۲۰ غذائی و دوائی ۲۱ نزلی و زکامی ۲۲ شرابی ۲۳ از جرمی ۲۰ این
ہمہ اقسام یا یک جمیع اقسام از تقدم سببہ واحد ظاہر است و پوشیدہ
نماند کہ این تب سہ گونہ است چونکہ یکی ازان منسوب باحوال
درونی تن است آن چنانست کہ از تقدم رنج و ریاضت
و استفراغات و اوجاع و اورام و تخمہ و سدہ و عطش و جوع و تعب
و راحت و شرب و اکل و غشی و قشف متولد میشود و دوم ازان
باحوال بیرونی تن و آن چنان باشد کہ از احتراق آفتاب و
قرب نار و اصابہ ہوا و آب خواہ حار خواہ بارد و از کثافت بشرہ و غسل
کردن بآبہای معادن بد چون زاج و شب و گوگرد و جز آن بہم میرسد
و سوم ازان منسوب بہ ارواح است و آن چنان بود کہ از غم
و ہم و فرح و اندیشہ و فکر و خشم و غضب و طیش و خوف و راحت
و سہر و نوم عارض میشود و بدانند کہ تعلق عاطب از ہر نوعیکہ باشد درینجا
روح است و آن بر سہ گونہ است طبیعی و حیوانی و نفسانی لہذا واجب

که بامور ما تقدم امتیاز کرده آنرا بهمان اسم خوانند چنانچه حمی یوم طبعی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم نفسانی بر حسب سبب مثلا تقدم تخمه و سوء استمرار و تناول اغذیه و اشربه و ادویه و جز آن نشان تعلق حرارت تپ بروح طبعی است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام و مانند آن علامت متعلق بودن بروح حیوانی است و تقدم نوم و فکر و بیخوابی و نحو آن دلیل تعلق بروح نفسانی است و مخفی نماند که هرگاه این تپ بگسارد و عرق کند یا نکند مگر حرارت در تن و عروقها باقی ماند و صداعیکه بوده باشد زائل نگردد بداند که تپ دیگر منتقل شد پس اگر عیون و رگ و عروق ممتلی و برخاسته و نبض عظیم و رخسارا فروخته شود نشان انتقال وی بحمی مطبقه است و اگر [illegible] پدید آید و تن گران تر شود و اندرون بسوزد نشان انتقال وی بحمی عفنیه است و اگر بعد از تناول غذا حرارت تپ ظاهر شود بدون زیادتی حرارت و خشکی تن زیاده از آن رو دهد که اورا باید و صفرت در رو این نشان انتقال وی بحمی دقّ است

جنس دوم

آنکه اخلاط و رطوبات که مخالطه اعضای اصلی بمنزله آب حمام بود هرگاه حرارت غریبه بایشان آویزد مسمّی است بحمی خلطی منقسم بچهار نوع زیرا که اخلاط چهاراند خون * صفرا * بلغم * سودا * پس بدانکه نوع اول در دموی است منقسم بدو قسم و آنرا علی الاطلاق مطبقه نامند یکی آنکه خون فقط گرم شود آنرا سونوخس بضم سین و سکون

حمی خلطی
دموی

دا او و غیر ثانی و نیز ثانی الخیر و بیان مطبقه و سونوخس و الحمی
الربویه بجهت بودن در بوتیز نامند ۳ با وجود آثار غلبه خون
تب لازم باشد و عرق نکند و حلق و کام و لوزتین گاه بود که متورم شوند
و این بیشتر منتقل بسرسام و جدری و حصبه میگردد و بانها
می افتد که مبادا بر یافتات و یا استفراغات بوده باشند ترک نمایند
و بحران تحلل و یا اکثر روز هفتم است ۴ و بسبب تعفن خون بهم رسد آنرا
مطبقه عفنی نامند این بدو گونه است یکی آنکه خون در خارج عروق
عفن شود این حمی عرضی است چونکه بتبع آماس لابد است و بیان
آن جداگانه خواهد شد در بین مقاله دوم آنکه داخل عروق عفن شود
و این بحسب قلت و کثرت تعفن اجزای خون بسه نوع است یکی آنکه
هر ساعت قوت تب زیاد شود تا وقتیکه منقضی گردد و آنرا متزائد
و زائد فی الصعوبت نامند و این علامت بد است بهر آنکه دلالت
میکند بر آنکه اجزای خون آنچه تعفن می یابد زیاده است از آنکه بتحلیل
میرود یا که کثیر الرطوبت است یا که ماده این بسیار است یا که
قوت مدبره بدن ضعیف شده است دوم آنکه روز بروز قلت پذیرد
آنرا ناقصه و متناقصه و منحط خوانند سوم آنکه از اول تا آخر بیک
وتیره واقف ماند آنرا واقفه و متساویه و واقف متساویه نامند ۵ تعفن بول
و بعد از لازم و یبست با جمیع علامات سونوخس گرم تر از آن با قلق
و کرب اما سختی و نرمی اعراض بحسب درجات است و بدانکه

صفراوی

چون تمام تن عفن نمیشود مگر وقتیکه موت بر ان تقرب کند نوع
دوم صفراویست آنرا یونانی طیرطاوس و بعربی غب
و حمی مثلثه خوانند و آن دو قسم است یکی آنکه صفرای
خالص یا غیر خالص در عروق عفن شود آنرا غب لازمه و غب
دائمه نامند ۴ قریب القریب از غب خالصه و محرقه است
اما از غب خالصه بیشتر و از محرقه کمتر و شدت و خفت این
بحسب خلوص و غیر خلوص صفرا است و اگر در خارج آن [illegible]
گردد و از یک هفته تجاوز نمیکند و بدانکه هرگاه ماده غب لازمه حاد شده
بدل یا بکبد یا بمعده میرسد محرقه نامند و یونانی قارسوس بقاف و الف
و رای مهمله و سین مهملتین بیشتر ماده او ۴ تپ لازم بود و باطن سوزان
تر از ظاهر باشد و بدین جهت تشنگی عظیم عارض شود و بقراط
میگوید که هرگاه در عطش سر و میانه تشنگی زائل میشود و درشتی زبان و
و صفرت لون یا کمد اللون باشد سهر و اختلاط عقل و سقوط اشتها
و افراط حرارت سینه و کرب و قلق و هذیان و دیگر آثار غلبه صفرا
شاهد ویست و اکثر بصبیان و شبان میافتد و هرگاه بمشایخ افتد هلاک
میکند و کودک را درین تپ سبات پدید می آید و شیرخوار شیر نمی
نوشد و اتفاقا اگر نوشد در معده وی ترش میشود و این نیز بدو قسم
است یکی آنکه ماده وی فقط صفرا باشد آنرا محرقه حاده خوانند و یونانی
قاوسوس بقاف و الف و واو و سین مهملتین و واو و سین مهمله

و در اینجا مقصود از نائبت دوم آنکه ماده وی بلغم شور باشد آنرا محرقهٔ بلغمی خوانند بیانش در بلغمی خواهد آمد و قسم دوم از صفراوی آنست که صفرا خارج عروق عفن شود آنرا غب دائره نامند این بر سه نهج است یکی آنکه صفرای خالص باشد آنرا غب دائره خالصه نامند هنگام آغاز حمی سرما در ظهر پدید آید پس لرزه قوی افتد و بیمار دریابد که گویا سوزنها میخلانند بعده لرزه زود ساکن شود و بدن زودتر گرم تر شود و طبیب چون دست بر بدن نهد دریابد که تیزی تپ دست را می سوزاند اما بعد زمانیکه همچنان نهاده دارد گرمی انجا کمتر شود و هنگام فرو شدن تپ عرق بسیار بر می آید و مدت اخذ نوبت تا وقت گذاریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار نباشد و تشنگی بافراط باشد و هرگاه مریض بوقت تپ آب نوشد تری بر جلد پدید آید و بیخوابی و تنافر کلام و غضب و جز آن بسیار باشد و با جمیع علامات صفرای خالص یار باشد و یکروز آید و یکروز نه مگر آنگاه که دو غب جمع شوند و بر دو ناقص تا نوبت اول و دوم و سوم اقوی باشد و هرچند روزگار تر آید آهسته تر باشد و اکثر بجوانان و گرم و خشک مزاجان و بهوای گرم و بعد تعب شدید و دارنده صوم تا زمان طویله را می افتد و بحران آن از هفت نوبت پیش نباشد بشرطیکه در معالجه خطا نرود باشد که چهار نوبت بگذرد و بسا باشد که یک نوبت منقضی گردد بسبب ادرار بول یا عرق

یا ازقی و اسهال صفراوی دوم آنکه صفرا و بلغم ممتزج شود
چنانکه امتیاز ندارد و عفن گردد آنرا غب دائره غیر خالصه نامند
۴ اگر هر دو خلط برابر باشند تا یکروز شدت کند و روز دوم نیز بخبیری باید
آید و مدت سرما و نوبت و عدد نوبت بحران و لرزه دراز تر باشد
وگاه باشد که تا بیست و چهار ساعت و یا تا سی ساعت بیمار اندر تب
ماند و روز آسایش نیز دراز باشد و باشد که چهل و هشت
ساعت آلوده ماند و ضعف معده و بی مزگی دهان یار باشد و حرارت
و عرق و کرب و بیخوابی کمتر از خالصه بود و اگر صفرا بر رطوبت
غالب است علامات این قریب بعلامات خالصه باشد و اگر
رطوبت بر صفرا غالب باشد علامتش بعلامات بلغمی قریب
بود سوم آنکه صفرا و بلغم چنان مرکب بود که امتیاز دارد
بسبب جدائی محل عفن هر واحد آنرا اشطر الغب و بیونانی
ابطریطاوس بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح طا و کسر رای مهملتین
و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و الف و ضم واو و سین مهمله و
مطریطاوس بحذف الف و بجای بای موحده میم بقول عامه طریطاوس
بحذف میم نامند این بر دو نوع است یکی آنکه صفرا خارج عروق
و بلغم داخل آن عفن شود آنرا شطر الغب خالصه خوانند تب بلغمی
لازم باشد و صفراوی یکروز درمیان آید و روز نوبت عوارض صفرا
اشتداد تمام کند دوم آنکه صفرا داخل و بلغم خارج عروق عفن شود

آنرا شطر الغب غیر خالص گویند چه تب صفراوی لازم باشد و بلغمی هر روز
آید و در آنهم یکروز در میان اشتداد لازم است و اگر هر دو ماده بخارج
عفن شود تا یکروز آثار حمی بلغمی و روز دوم هم بلغمی و صفراوی هر دو پدید
آید زیرا که بلغمی هر روز نوبت میکند و صفراوی بعد از یکروز
و اگر هر دو ماده بداخل عفن شود آثار هر دو لازم بود اما یکروز در میان
تغیری تمام بظهور آید و آثار دیگر وی از حسب مقدار تب باید
جست مثلا اگر صفرا زیاده بود نوبت کوتاه تر باشد و اطراف
زود تر گرم شود و اگر بلغم زیاده بود نوبتها دراز تر و اطراف سرد خواهد شد
و دیر تر گرم خواهد گردید و اگر هر دو برابر باشد آثار نیز مساوی پدید آید
وگاه باشد که ماده بلغمی صفرا را غلیظ تر کند بدین جهت نوبتهای صفراوی دراز
تر باشد و بحران دیر تر بود وگاه باشد که صفرا بلغم را لطیف کند ازین جهت نوبت
بلغمی سبک تر شود و بحران زود تر گردد و بدانند که این تب گاه طول
میکشد تا شش ماه یا نه ماه و زیاده از آن وگاه منجر به ترهل بدن و
بزرگی سپرز میگردد وگاه بدق منجر میشود * و نوعیست که آنرا الیفوریای
صفراوی خوانند و جهش آنست که ماده غلیظ صفراوی در باطن عروق
عفن شود و بسبب کثرت تحلیل بخار وی لهذا هر بدن کمتر رسد تب
لازم باشد و بنوبت غب شدت کند و درون گرم و برون سرد باشد *
نوع ثالث بلغمیست آنرا بیونانی مقیاروس بمیم و قاف و تحتانی
و پس میم و الف و رای مهمله و واو و سین مهمله خوانند این تب

نسخه

دو نوع است یکی آنکه برون عروق عفن شود آنرا نائبه و مواظبه بمیم
و واو و الف و طای معجمه و بای ابجد و ها نامند ۴ بول همچون آب بر آید
از ابتدا تا تزاید و عرق کمتر آید مگر در انتهای مرض بول سرخ و تیره
گردد و بعد پختن و لطیف شدن ماده عرق بسیار بر آید و اندر آغاز
تب بیشتر باشد که غشی افتد و بسا باشد که پهلوها نفخ کند و سپرز بزرگ
شود و چون دست بر تن گذارند حرارت یکسان نباشد و هرگه وضعی
نهاده دارند آنجا گرمتر شود و نافض و شدت سرما و کثرت بزاق و غثیان
و بیاض لون بانکه همچون از زیر بودن و ترپان بدن و تهیج وجه و چشم
و بطلان اشتها شاهد باشد و زمان نوبت بیشتر در چاشتگاه
بود و بعد از آن تا میان روز بر شود و مدت نوبت بیشتر هیژده ساعت
باشد و مدت آسایش شش ساعت مگر باندکی از تب و اکثر بمرطوبان
و صبیان و زنان و خصیان و خورنده اشیای بلغم افزا و استفراغ کمتر
کنندگان را می افتد و اگر بلغم شور است تا تشنگی و صفرت لون هم
اندکی لازم باشد و اگر مالح بود ابتدا از قشعریره کند و برد و لرزه کم باشد
و اگر زجاجی بود لرزه شدید باشد و اگر بلغم حامض بود برد شدید باشد و اگر
حلو است برد و دردی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره و برد
و نافض بیچ باشد و این را یونانیان افیماریوس * و امفیمارینوس *
امفیمارینوس نامند دوم آنکه درون عروق عفن شود این بدو گونه است
یکی آنکه بلغم شور کثیر البخار در عروق نواحی دل و کبد و معده عفن شود

آنرا محرقهٔ بلغمی نامند ۴ و در محرقهٔ صفراوی گفته شد اما آنزمان قدری کمتر باشد و دوم آنکه چنین نه بود آنرا الثقه بکسر لام خوانند ۴ و در نائبه گفته ایم مگر در ابتدای این لرزه نمیشود اما برد و قشعریره گاه می باشد که رخ می نماید و عرق نمیکند مگر آن روز که تب رهائی بتمامی میدهد و حرارت این نرم و لازم میباشد تا همچون دق و ازین جهت بسیار متشابه بحمی دق است و نبض صاحب آن لین و صغیر میباشد و بسا میباشد که در آخر منجر باستسقا میشود* و نوعیست که آنرا لیفوریای بلغمی نامند مادهٔ اش بلغم غلیظ است که در قعر تن عفن شود و بجهت تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی بباطن و یا بسببی دیگر بخاردی بظاهر تن کمتر رسد ۴ بول خام بر آید و مثل نائبه گردد و درون گرم و برون سرد ماند* و نوعیست که آنرا انقیالوس بهمزهٔ مکسوره و نون ساکنه و قاف و تحتانی و الف و لام و واو و سین مهمله و السالوس نیز نامند ۴ درون سرد و برون گرم میباشد چونکه مادهٔ وی بلغم زجاجیست که در باطن بدن کثیر المقدار جمع آمده عفن میشود و ابخرهٔ گرم ازوی بظاهر بدن پراگنده میشود* و نوعیست که آنرا لیلی نامند* و نوعیست که آنرا نهاری خوانند ۴ این هردو از اسم ظاهر است و مادهٔ اینها بلغم متعفن است در خارج عروق و نهاری زبون تر از لیلی است و هردو منذر بدق است هنگام جای گرفتن و نوعیست از بلغم عفن کثیر البخار ۴ حرارت و برودت معاً محسوس شود بظاهر و باطن* و نوعیست که از متولد شدن بلغم زجاجی

بسیار در قعر بدن فقط بهم میرسد۴ صاحب آن فقط سردی در باطن
حس کند و ظاهرا بر حال اصلی ماند * و نوعیست از بلغم زجاجی که در
بدن منتشر شود با عفونت۴ فقط باد وار لرزه انند * و نوعیست از
ماده بلغم تفه مائی که در اوائل ماه دوم بتاریخ سیزدهم ماه یکبارگی بهم میرسد
و در خاص بنگاله کثیر الوقوع است و در اطراف آن قلیل و آنرا
اهالی بنگاله سانجر نامند۴ چون حمی بلغمیست بالرزه و بحرانش از روز
اول تا روز سوم حسب لطافت و غلاظت ماده میشود و ماده را
طبیعت از باطن بظاهر تن دفع میکند و در زیر جلد بدن بهیئت ورم ماده
بلغمی چون ورم بلغم مائی مینماید و از خواص وی است که اگر ماده قلیل
باشد تا زیر جلد اطراف یا هر جزو اعضا که در آنحال ضعیف ماند میدر آید
و این چنین اکثر در اطراف بنگاله حادث میشود چونکه نسبت خاص
اطراف آن یابس المزاجست و در خاص بنگاله که از اطراف خواسته
ابرد است چه ماده قلیل و چه کثیر اکثر رجوع بسمت خفیه میکند و مثل
جزو مد ظاهر شده غائب میشود * نوع رابع سوداویست آنرا یونانی
طنغمارس * طیغمارس خوانند این نیز بدو نوع است یکی آنکه بیرون
عروق سودا عفن شود آنرا ادواری خوانند دوم آنکه اندرون رگها عفن شود
آنرا لازمه نامند و آن موصوف بچند اصناف است و از غب و نوبت
اسمای جداگانه میدارد مثلا اگر دو روز درمیان داده شدت کند آنرا
ربع لازمه یونانی طاسرطاوس خوانند۴ با وجه لزوم تپ نوبت

سوداوی

ربع شدت کند و هر چه در دائره گذشت آید بدون لرزه و اگر بعد دو روز نوبت
کند ربع دائره خوانند و بیونانی تطرطاوس نامند ۲ بنوبت اول لرزه
و سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا که قریب انتها رسد و پس از
انتها همچنان کمتر شود و سرمای وی چنان می لرزاند که صاحب آن دندانها
را بر هم میزند و با درد استخوان و تکسر باشد و نیک بجنباند و پس از دیر بدن
گرم شود و از قول شیخ مفهوم میشود که این را بیونانی طیرلطاوس نامند و بدانکه
ربع لازمه دائره هر دو را در هندی تجاری خوانند و درین سبب
هوم از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی مییابد
و اگر سه روز درمیان داده شدت کند خمسه لازمه نامند و اگر
بعد سه روز نوبت کند خمسه دائره خوانند و قس علی هذا سدسه
و سبعه و ثمنه و تسعه و عشره که اخوات ربع استند در
دو دیگر در ایام مفارقت میدارند و پوشیده نماند که بارها جزء اینها هم بمشاهده
آمده چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در طب اکبر
نقلی فرموده که قونی را در سیزده روز درمیان داده می آید
و مادهٔ آن چه پنج صنف است یکی آنکه از عفونت سودای طبعی بهم
رسد ۲ بافی مغیر بود و خوردن اشیای مولده سودا قبلش تا
زمان مدید اتفاق افتاده باشد و بیشتر در سن کهولیت و بحمراوند
بارد یابس مزاج و در ایام خریف پدید می آید ۳ از عفونت
سودای غیر طبیعی اندر ه با علامات سودا باشد و آنچه که در اول گذشت

بیمار بود ۳ از متعفن بودن سودای غیر طبیعی دموی باشد ۴ مختلط بعلامات
خون بود و اکثر بجوانان و مردمان تنومند و کثیر الاکل را بهم میرسد
و در ایام گرم پدید می آید و باشد که بعد از حمی مطبقه عارض شود ۲
از عفونت سودای غیر طبیعی صفراوی عارض شود ۴ مشترک
بعلامات صفرا باشد و این اکثر بنحیف اندام و حار یابس مزاج بهم
میرسد و یا بعد از تپ صفراوی بوقوع آید ۵ از عفونت سودای
غیر طبیعی بلغمی حادث شود ۴ با علامات بلغم بود و این نوع بیشتر
مرطوبان را حادث میشود و یا که بعد از بلغمی عارض شود جنس
سوم آنکه اندامهای اصلی یعنی استخوانها و غضاریف و عضلات و اوتار
و رباطات و اعصاب و شرائین و اورده و اغشیه که از منی متکون
میشوند و بمنزله دیوار و خشت و سنگ تمام اند هرگاه حرارت حمیات
مستقر بایشان شود آنرا حمی دقی * حمی عضوی و بیونانی افطیقوس *
افطیعوس * انطیقوس * انطیعوس * افطیقس * اقطیوس * افطیوس
نامند و سببش اسباب سابقه است چون حمی محرقه و شطر الغب
و حمی ورمیه و ورم گرم سینه و حرارت معده و کبد و ریه و نحو آن
که حرارت بدل بهم میرسانند و یا اسباب بدنیه چون غم و هم و
غضب و تعب و بیخوابی مفرط و صوم در ایام شباب و جز آن که دل
را بغایت گرم می کند و یا ضبط ایشان و یا خطای طبیب است
و آن نزد طبیبان سه درجه دارد و بدین حساب که اگر حرارت غریبه متعلق

حمی دق

بدان رطوبات شود که در عروق صغار و دقاق و اندامهای اصلی
پراگنده است بسان شبنم و هنگام فقدان غذا بدل ما یتحلل میشود
آنرا درجه اولی نامند ۞ حرارت تب بعد ساعتی از تناول
غذا ظاهر شود و نبض قویتر و اندکی میل بعظم نماید و اگر این
رطوبت را فانی نموده لاحق بدان رطوبات شود که هنوز
انجماد نیافته و هنگام وصول حرارت قویه به تحلیل می رود و آنرا
درجه ثانیه و ذبول و بیونانی فارسموس گویند ۞ نبض صلب
و ضعیف و متواتر شود و بر یک حال ثابت ماند و حرارت
تب محسوس نشود بلکه بیمار هم از سختی تب آگاه نباشد
مگر طبیب هرگاه دست تا زمان طویلی نهاده دارد معلوم
کند که این تن تنور است و بول را اگر به تفحص نظر کند دهنیت
و چربیش دران محسوس شود و نهوکت در بدن مدقوق طاری
شود و بحدیکه استخوان سر و سینه و حنجره برآید و صدغها در ته
نشیند و تازگی از پوست برود و چشمها و کتفها بر افروزد
و از بین خرد و سر بینی و گردن در دو باریک شود و عیون بعین
خواب آلودگان ماند و ابرو گران و مو درازتر شود و قیمان بکثرت
احداث کند و دهنیت در قاروره باهر تر باشد و بدانند که ذبول
تا هنگامیکه بدرجه اول است علامات مذکور کمتر آشکارا
میشود و همچنانکه سببش فزون میشود علامات هم زیاده میگردد

تا که بدرجه آخر ذبول رسد و علاج پذیر تا بدرجه دوم ذبولست
یعنی از ابتدا تا نزاید و بدرجه انتهای آن متعسر العلاج بلکه آنرا
بر نهایت و علامات آنگاه ریزیدن مو و معوج شدن ناخنهاست
و اگر این رطوبت را نیز فانی نمود لاحق برطوبتی شود که التیام جمیع
اعضای اصلی و دموی یعنی لحم و شحم و سمین بدانست آنرا درجه ثالثه
و محقق و متفتت نامند و پیوستگی جمیع اعضا باطل شود و مخفی نماند
که زنده ماندن مدقوق تا این درجه بسیار دشوار است و طبیبان
رطوبت نخستین را تشبیه داده اند بروغنیکه در چراغ است
دوم را بروغنیکه فتیله خورده است و سوم را بروغنیکه پیوستگی
اجزای فتیله از آنست و بدانکه این تب گاه بحمی عفنیه مرکب
میشود و بدین جهت بنوبت عفنیه شدت میکند و بعلامات دیگر
آن مختلط میباشد و قس علی هذا بهرچی که مرکب شود از اعراض
وی شناسند و بدترین ترکیب وی بخمس است یا سدس یا سبع
و نوعیست که آنرا دق الهرم و دق شیخوخیت و دق پیرانه نامند
بهر آنکه حال صاحب آن بحال مشایخان میماند پیش از رسیدن
اوان آن و هم بصورت مدقوق میشود بدین اسباب که از استعمال
افراط تبرید و در امراض حاره مزاج بگردد و برودت غالب آید و یا از
نوشیدن آب شدید البرد بعد ریاضت شدید و جماع و استحمام و نحو آن
که هنوز طبع بحالت نیامده است و هم اندر تبهای عفنی که هنوز ماده

حاصل میدارد حرارت غریزی ضعیف وقوت باطل شود یا از کثرت استفراغهای قوی مادهٔ حرارت غریزی خرج شود یا از ریاضت قوی وجز آن که سبب رطوبات است و محلل مادهٔ حرارت غریزی سردی وخشکی غالب آید یا از بخار بد که از رطوبت فاسده بسوی قلب برآید ودل سرد شود واین از جنس حمیات نیست اما بجهت مشابهت اطبا در ذیل دق ضبط مینمایند وهرگاه که این مستحکم میشود علاج نمیپذیرد ÷ انچه که در ذبول گفته شد در وقت ذبول ونابودن التهاب وحرارتست زیرا که این دق فی الحقیقت بارد واز امراض حرارت غریزیست وآن حار واز امراض رطوبات ثلثه است

* فایده * در بیان حمیات نوعی دیگر که آنهم بجز حمی و باقیه همه خلطی اند اما بجهت زودفهمی وبه تبعیت حکمای سابقین جداگانه می نگارد وآن شش است واز انجمله حمی مرکبه است چونکه سوای شطر الغب وغب غیر خالص حمیکه به ترکیب می افتد باسم علیحده مخصوص نیست وبدین جهت آنرا جداگانه نامزد کردیم برای آنکه با فترات وهیجانات غیر منتظم می آید وآنرا نوبتی مقرر نباشد وتفسیر وی بالتفصیل از حیطهٔ ضبط خارجست زیرا که گاه میباشد که دو تپ از یکدیگری که بجنس دورتر باشد مرکب شود چون عفنیه با دق وگاه میباشد که دو تپ از یک جنس باهم مرکب می شود چون عفنی خواه متحد النوع چون غب با غب وربع با ربع ونحو آن وخواه متغایر النوع چون غب با مطبقه

حمی مرکبه

ویا با ربع و مانند آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلاً دو
غب بهم مرکب شود و هر روز تپ نوائب باشد هر روز آید و
گذشت سه ربع که باهم ترکیب یابد و آن نیز همچون نائبه نوبت
میدارد هر روزه و همچنان بسیار مرکبات اند لهذا گفته میشود که اعتماد
کلی بر نوبتها نکنند زیرا که هنگام اشتراک در هم اختلاط می افتد مگر
بدیگر عوارضها که بهر واحد مخصوص اند استدلال ازان گیرند پس بدانکه
هرگاه تپ اول بار زاند و لازم باشد و هیچ عرق نکند در میان تپ
هر وقت سرما و لرزه معاودت کند و پس از دو سه لرزه یکبار عرق آید
حکم کنند که حمی مرکبه است و بخاطر یاد دارند که ترکیب حمیات یا بطریق
تداخل میباشد یعنی تپی موجود است و بالای آن تپی دیگر بگیرد
و یا بر سبیل متبادله یعنی بعد گذاردن یکی تپ دیگر بگیرد خواه
بمجرد مفارقت و خواه بعد زمانی و یا بر نهج مشارکه یعنی دو تپ
معاً در گیرد مانند آنکه حمی حدری با غب دائره یا بلغمی دائره جمع
شود و اینرا بجهت شدت تداخل مثلثه نیز خوانند بالجمله در معرفت
این تپها مهارت تمام در کار است و موقوفست بر حدس طبیب
حاذق و مشاق و پوشیده نماند که علامات اخلاط اربعه مشترکه جداگانه
در فصل دوم ذکر یافت و درانجا بقول حکمای هند بطریق تنبیه
علامات حمی مرکبه گفته میشود وی آنست که بدن گاه گرم و گاه سرد شود
و آب از چشم برآید و گوشه آن سرخ گردد و سر و موضع مفاصل

ذکر تپ آماسی

درد کند و زبان درشت و سیاه گردد و دمیدگی بدن و سرخی مائل بسیاهی و شکم سخت و گران و عیون بعینه خواب آلودگان ماند و مانند اقوال بنگرد و بیهوشی و کرب و یاوه گوی و طنین و دوار و خایدگی درگلو مانند سوزن و سرفه و ضیق النفس و بی رغبتی طعام و سقوط قوت و بیخوابی و درد دل و غرغره گلو و تشنگی چنانکه شخص در بیهوشی آب میخواهد و باز فراموش میکند و بول و براز و عرق کمتر ظاهر شود امّا بروز مفارقت تپ بعض دیگر حالات مذکوره کمتر یابند بدانند که سبب ضعیف است والّا قوی و اینرا نوعی از سنپات میدانند دوم از آن تپهاست که بتبع آماسها بهم میرسد آنرا دو نوع بیان میکنم یکی آنکه نخستین در عضوی از اعضای ظاهریه چون بن ران و پس گوش و بغل و جز آن آماس ظاهر شود بسببی از اسباب بادیه چون زخم و ضربه و سقطه در اکثر و بتبع وی تپ پدید آید از جنس حمی یومی و ورم سرخ و منتفخ شود و نبض سریع و عظیم مائل بصلابت و قاروره سفید باشد زیرا که موجب تپ درین ورم فقط سخونت ماده است نه عفونت امّا گاه میباشد که بسبب آماس صعب و بسیاری رداءت و سمیت ماده امتلا که از اسباب سابقه حاصل شده باشد منتقل بجنس دیگر میشود دوم آنکه در عضو باطنیه آماس عارض شود چون سرسام و برسام و خناق و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و ذات الکبد و ورم مری و سپرز و معده و گرده و روده و مثانه و رحم و شرج و نحو آن

و بر تبعیت آن حمی عفنی پدید آید و سختی و نرمی آن تپ بحسب قُرب و بُعد عضو متورم بقلب است و نوبتهای این تپ بحسب اخلاط و حسب مقدار و حسب قوام ماده است و اسباب و علامات اینها با همه وجوه بجای حرف اول خود ها ذکر خواهد یافت   و سوم ازان حمی جدری است ۴ درد ظهر و خاریدن انف و دمعه و ترسیدن مریض بخواب و باشد که درد گلو و سینه و سرفه و تنگی نفس و گرفتگی آواز نیز یار باشد و آنچه که لوازم تپ دموی است عارض شود و ازینکه ماده وی خون گرم کثیر المقدار مائل برطوبات است   و چهارم ازان حمی حصبه است ۴ قریب بجدری مگر درین ناسه و قلق و غثیان بیشتر میباشد و دفعة می بر آید نه جدری چونکه ماده وی خونیست بیشتر مائل بصفراویه و یبوست و بدانکه این هر دو از قبیل حمی وبائیه اند زیرا که عموماً عارض میشود و بالتحقیق ماده وی فضله طمثی است که در تن باقی می ماند و هرگاه استعداد او می یابد دفع میگردد و ازآنست که اهل هند این هر دو بثور را ماتا میخوانند و احوال آن بثور در حرف جیم و حای مهمله خواهد آمد   پنجم ازان حمی وبائیست ۴ نفس از زوال طبعی بگردد و کرب و بیخوابی و اختلاط عقل و تشنگی و خشکی دهن و غثیان و سقوط اشتهاء قوت و وجع فم معده و عظم سپرز و غشی و عرق و براز منتن و سرفه خشک است و اشتداد حمی بشب و حرارت تپ در ظاهر بدن بسا گرم نباشد اما در باطن و هرگاه که دران نفس منتن

حمی جدری

حمی حصبه

حمی وبائی

شود آنرا ابر ثابیت و پوشیده نماند که وبا مراد از فساد جوهر هوا است
بسبب اسباب سماوی یا ارضی و آثار حوادث آن تغیر فصول
است از طلوع خود و طلوع ستارهٔ دنباله‌دار و نمناکی هوا و کثرت
حشرات در زمین و قلت ظهور باران و کدورت هوا و دوام
ابر و گریختن موش و دیگر چرندهای زمین است پس چونکه انسان
حاجت بهوا دم بدم میدارد بهر ترویح دل و باعتدال داشتن
روح و اثر آن در ابدان و ارواح سریع تر است بسبب لطافت
وی و تا هنگامیکه صاف و معتدل بمزاج خود می نماید و از ابخره و ادخنه
و جواهر غریب که منافی مزاج روح است نقی میباشد موجب
صحت میگردد و هرگاه که متغیر میشود باعث مرض و هلاکت میگردد
و همچنانکه نفع وی اسرع است فساد شدن نیز زودتر اثر میکند
و بیشتر بآنها میافتد که کثیر الجماع و ضعیف القوای و مفتوح المسام
میباشد و بدن او از اخلاط ردیه ممتلی می ماند و بدانند که هرگاه جوهر هوا
متعفن میشود نخست متشبث بارواح می گردد بعده اخلاط را زودتر گنده
میکند خاصه اخلاط نواحی دل را پس موجب حمی وبائیه طاعون است و هرگاه
که فاسد گردیده مستحیل بکیفیت سمیه میشود بهمان نهج آنگاه مزاج اخلاط
را منحرف بسمیت میکند خصوص اخلاط نواحی قلب را و این موجب
هیضه وبائیت ششم از آن حمی غشیه است و آنرا هم اطبای
هند نوعی از سنپات میدانند و آن دو نوع است (۱) بلغم خام در من

فزون شود و غشی گردد و تب آرد و عندالحمی ماده حرکت نموده قدری از ان بجانب دل یا بفم معده بریخته روح را سرد کند و بدین جهت غشی بهم رسد ۴ اکثر بدور حمی با غشی آید و تشنج وجه و تبدل جسد و دیگر آثار بلغم بسیار باشد و شفتین صاحب آن چون لب خورنده شاه توت باشد و لون وجه باریک و تیره نماید و بیشتر رصاصی و گاه زرد و گاه مائل بکبودی و سیاهی و گاه بسبزی گرآید و عیون وی تیره شود و اگر قی کند ترش مزه باشد و در سرهای پهلو نفخ و درد پدید آید ۴ صفرای رقیق تر عفن شده میل بسمت کند و قدری از ان بر دل ریزد با عطش و اضطراب باشد و بروز غب آید و بدو سه نوبت بدن زود لاغر شود و سقوط در قوت و نبض بهم رسد و حال مریض چنان نماید که گویا بیمار سالها ست و بدانند که گاه از اختلاط صفرا با بلغم نیز عارض میشود ۴ ادوار آن چون بلغمیه میباشد با سوزش احشا و دیگر آثار صفرا و گاه میباشد که بسبب غم و هم و بیخوابی و باستفراغ کثیر بهم میرسد این اقسام است و بدانکه سستی و لرزه پیش از آمدن باول تب را در عربی وعث خوانند * فایده * در معرفت بحران که بمعنی غالب شدن خصمی بر خصمیست یعنی کوشیدن طبیعت با مرض و از انست که در بدن مریض تغیر عظیم واقع میشود بحالی بهتر یا بدتر و آن تغیر بهشت نوعست (۱) طبیعت یکبارگی غالب آید آنرا بحران جید تام خوانند ۲ مرض یکبارگی غالب آید آنرا بحران ردی تام خوانند این هر دو مخصوص

فائده در معرفت بحران

بامراض حاده است ۳ طبیعت غالب آید مگر همگی ماده یکبارگی
دفع نکند ۴ اول غلبه طبیعت ظاهر شود مگر اندک اندک ماده همی برد
و بآخر غلبه کند یکبارگی این هر دو را بحران جید ناقص خوانند ۵
مرض غالب آید مگر یکبارگی هلاک نکند یعنی آهسته آهسته ضعیف کرده
بهلاکت رساند ۶ مرض غالب آید مگر غلبه وی ظاهر شود و طبیعت را
اندک اندک ضعیف کرده آخر غلبه کند و این هر دو را بحران ردی ناقص
خوانند ۷ طبیعت اندک اندک قوت گرفته ماده مرض را همی برد بتدریج
بدون ظهور تغیر عظیم و آنرا تحلیل نامند ۸ مرض اندک اندک
مستولی شود و طبیعت روز بروز ضعیف بظهور تغیر عظیم این
را ذبول و ذبلان گویند این هر دو مختص بامراض مزمنه است و بدانکه
ایام باحوریه را بحران تام نامند و آن درین دو بیت مذکور است

* ز ید ک و کا * *کد و کز میدان یقین *
* لا با لد و لز * *م ایام بحارین را گزین *

و غیر تام آنرا ایام واقع فی الوسط خوانند و آن درین بیت مذکور است

ج و ه و و و ط و یا * *باز یج است و یز همچنین

و روزهائیکه خبر میدهند بآمدن بحران بروز دیگر آنرا ایام انذار خوانند
و آن آنست که روز ۴ خبر میدهد بروز ۷ و ۹ به ۱۱ یا به ۱۴ و ۱۴ به ۱۷ یا
به ۲۰ و ۱۷ به ۲۰ و ۲۰ به ۴۰ و حالات باقیه و بجهت
اطالت اختصار ورزیدیم *

مقاله دوم در بیان اسباب و علامات

کل امراض ظاهری و باطنی از موی سر تا ناخن پا چنانکه در مطولات مذکور است بترتیب حروف تهجی جهت سهولت اخذ از الف تا یا

حرف الالف

آبله فرنگ

آبله فرنگ آنرا آتشک و ارمنی دانه و نار افرنجیه و هندی باد نامند آن بثور خبیث و ردیست که در ابتدا خرد و سرتیز پر آب بد و سرخ رنگ و ناهموار یا منفرطح بحدت و سوزش بسیار بر می آید و متقرح میشود و چرک و رطوبت وی بهر عضویکه میرسد متقرح می سازد حتی که بعضی امزجه لطیفه را از پوشیدن پارچه صاحب آن مضرت میرساند و اکثر حدوث آن بر بالای بدن مانند صورت و سر است باعتبار نمایان و صعود ابخره و گاه باسفل خصوص حوالی اعضای تناسل باعتبار ثقالت زیرا که ماده وی سودای محترقه متعفنه است و طبیعت واسطه نمایان و انفصال اجزای آن لابد جلد آن عضو که خسیس یا ضعیف خواه قریب خواه بعید می باید دفع می کند و متنوع میباشد بسبب اشتراک ماده موجوده صاحب خود از خلطی یا اخلاط خواه مفرد خواه مرکب و گاه میباشد که ماده سمیه ردیه اکال مختلط شده یا بجهت کهنگی چنین خباثت پیدا کرده عضو مخصوص را میریزاند اگر بمعالجه صحیح تغافلی راه یابد و بدانکه اگر ماده آن بسیار باشد یا کهنه شود در جلد و لحم و اوتار و عضلات و

اعصاب حتی که باستخوان و در اعضای باطنیه هم سرایت میکند خلاف امراض جلدیه دیگر و بدین جهت گاه می باشد که بعد از معالجه اثر آن در تمام بدن باقی میماند بعضی را مدتی و بعضی را بمدت العمر وگاه میباشد که باد آن مفاصل را متورم می سازد و از حرکت باز می دارد و سنگینی در عروق بهم می رساند باحراری و لهیبی و نوعیست که از مباشرت بزنان فواحش بر قضیب اولاً بهم میرسد و این نیز اصناف میباشد باسباب مذکوره و بعضی از ان هم بمرتبه ردیست که اگر خبر نگیرند و بمعالجه نپردازند ساقط میگرداند وگاه میباشد بمردمان بی احتیاط که بعد از مجامعت ذکر را بمبالغه نمیشویند و بدین جهت قدری از اجزای منی بحوالی حشفه باقی میماند و آن استحال بکیفیت ردیه گردیده می خورد و متقرح می سازد خصوص آنگاه که نخست شقاق از تنگی فرج حاصل شده باشد و این متعدیست چنانچه گفته اند درین قطعه *

بتو می رود هشت نوع از مرض * * حذر کن از و تا نیابی ضرر *
جذام و برص آبله سرخچه * * و با و جرب ماتیا و بخر *

و پوشیده نماند که بواسیر و سل و قروح عفنه و رمد و ایلاوس و بقول بعضی قولنج هم متعدیه است و این مرض را اکثر متوسطین از قبیل بثور غریبه شمرده اند و صاحب طب اکبر فرموده که از اخلاط اربعه بهم میرسد مفرداً و مرکباً *

ابنه بالضم مرضیست که صاحب آن بآرزوی خود در دبر جماع می کناند

و بدون ادخال چیزی دران او را تسکین نمیشود و منی و شهوت ایشان بسیار است مگر غیر متحرک خود بخود و اما بدان سبب بحرکت میآید و جناب نواب محمد حسین خان مرشد ابادی فرموده که احوال ایشان مختلف میباشد خصوص بعضی بمحض مجامعت لذت میابند و بعضی بانزال منی در دبر و امعاء و بعضی خود نیز دران حال انزال میکند و آن بسه وجه است (۱) شخصی از صغر سن مصاحبت مابون و نامردان یافته متغیر گردد ۲ جبلی باشد آنرا بدو نوع بیان میکنم یکی آنکه ارثی باشد از پدر که او مابون بوده باشد یا از مادر که او در حالت ارضاع یا حمل مقاربت بسیار در دبر کنانیده باشد دوم آنکه در خلقت او مزاج انوثی حاصل شده باشد پس علامت اینوع آنست که آلات تناسل آن غائر مثل زنان و مائل باندرون و کوچکتر باشد ۳ خاص حکاک که چون بلغم شور و نحو آن بمعای مستقیم وارد شده حکه عظیم آرد و اینوع مشائخ را بسبب غلظت رطوبت شوریه بیشتر بهم میرسد بدین جهت ابنة المشائخ نامند

ابورسما

ابورسما بالفتح و ضم بای ابجد و سکون واو و فتح را و سکون سین مهمله و فتح میم و الف و بجای بای ابجد نون نیز جائز و آنرا ام الدم نیز خوانند و آن آنست که شریانی زیر جلد بشگافد از ضربه یا سقطه پس خون و ریح هوای شریانی در فضائیکه زیر جلد و شریانست برآید و مجتمع گردد یا بعد اندمال جراحت بهم رسد بدین وجه که شریانی پاره شده باشد هنگام جراحت و آن بسببی التحام نیابد و همچنان پاره مانده جای او متحرک

میماند به تبع شریان یعنی هنگام انبساط پست و عند الانقباض مرتفع میشود و درم وی از فشاردن کمتر میشود بسبب برگردیدن خون و جز آن سوی شریان و گاه میباشد که عند التحرک ازان صوتی چون قهقههی بر آید چنانکه شنیده شود و رنگ وی بنفشجی یا بادنجانی میباشد

اتساع

اتساع بالکسر و بفوقانی مشدد و سین و عین مهملتین میان الف عبارتست از کشاده تر شدن عصبهٔ مجوّفه یا ثقبهٔ عنبیه است از مقدار معینهٔ خود بقول صاحب اسباب و علامات پس هنگام وقوع انحلال لازمست که در نور محصوره انتشار و پراگندگی افتد و پوشیده نماند که طبیبان اختلاف کرده اند در اتساع و انتشار اما تحقیق آنست که اتساع مرضست و انتشار عرض زیراکه اتساع بمعنی کشاده شدنست و انتشار پراگندگی را خوانند و باید دانست که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ ماند و ثقبه فقط متسع گردد چنانکه با اکلیل نرسیده باشد بصارت بالکل باطل و پوشیده نمیشود اما هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه تا اکلیل که حد فاصل است در میان ملتحمه و قرنیه رسیده باشد بینائی بتمامی باطل میشود و فرق میان هردو آنگاه که تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه نور منتشر در اجزای عین ظاهر میگردد و در اتساع ثقبه نمیشود بحدیکه کسانیکه عارف بدان نیستند می پندارند که گویا تمام چشم او سیاه شده است و اسباب اتساع عصبه آنست که اخلاط غلیظ

یا بخارات غلیظ در عصبه در اید و آنرا در عرض باشد و متسع سازد و این نوع بعد صداع صعب و امتلای شدید ه سر یا سرسام یا مانیزا عارض میشود لاعلاج است و بیان اسباب و علامات اتساع ثقبه عنبیه و انتشار نور که از تفرق اتصال شبکیه بهم میرسد در اعلال آنها خواهد آمد

اچهر

اچهر بالف و جیم پارسی و های ثقیل ملفوظ و رای مشدده هندی مرضیست لسانی کثیر الوقوع در دکن از در آمدن بلغم لزج با قدری صفرا در جرم و اعصاب آن ۴ خشونت و ترقیدن لب و جوشش زبان با حمی است و خاصه ویست که اگر بزودی تنقیه خاص زفان نکنند ماده آن سمیت اختیار میکند . بجهت سده و بدون تا عرصه دراز و هلاک میسازد مریض را هرگاه که بخارات آن بدماغ میرسد

اجتماع الماء

اجتماع الماء فی الرحم ۴ حالتی شبیهه باستسقای زقی زیر ناف ظاهر شود و حیض باز ایستد و عند الحرکت قراقر در شکم افتد و گاه رطوبت از رحم بر اید

احتباس طمث

احتباس طمث بهشت وجه است (۱) از قلت خون بهم رسد ۴ ظاهر است ۲ از غلظت خون بسبب برد یا امتزاج اخلاط بارد عارض شود ۴ گرانی خواب و کبودی رگهای بدن و بسیاری بول و براز است . جهت قصور هضم و هرگاه که خون بر اید قوام وی رقیق باشد ۳ از ورم رحم ۴ بسبب رتق ۵ از انحراف رحم بهم رسد ۴ هرسه بجای اینها گفته خواهد شد ۶ از فربهی مفرط مسالک بند شوند ۷ از سوء مزاج ساذج [illegible] رگهای زهار سده شوند ۴ هر دو در عقر گفته خواهد شد ۸ بعد از اندمال قروح رحم بهم رسد بدین جهت

کردن رگهای آنهم مندمل شود این لاعلاج است و پوشیده نماند که این مرض هرگاه مزمن میگردد مولد چند امراض میشود همچون ورم رحم و اختناق رحم و اورام احشا و سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده وصرع وصداع ومالیخولیا و فالج و سعال وضیق النفس وامراض گرده وامراض کبدی و استسقا و درد ظهر و عنق و حمیات عفنیه و حمیات محترقه و درد چشم و درد گوش و درد بینی و امراض جلدیه لهذا واجب است که در معالجه وی تغافل نرود و آنچه که جز اینها بمشاهده آمده آنست که زنی اولاً در این مرض مبتلا گردید پس مجذوم شد وزنی را وجع مفاصل عارض شد ونیز زنی را قی الدم و دواریه و دیگری را ذوسنطاریای کبدی و دواریه و اینها یکان یکان پس از وقوع مدتی نزد احقر رسیدند بنده تفتیش حال نموده بمعالجه احتباس پرداخت حسب قانون علاج پس آنها بفضل شافی مطلق شفا یافتند

احتباس نفاس

احتباس نفاس مراد از آن خونیست که بعد تولید بچه می براید و مدت وی در ذکور از پانزده تا سی روز و در اناث از سی تا چهل روز است وهرگاه برین وتیره نمیاید عارض می کند همان امراض ردیه که در احتباس ذکر یافت بمدتی قلیل بلکه ازان زیاده خصوص که ابتدای مرض پرسوت ازینست واسباب وعلامات وی همچون احتباس طمث است

احتباس بول

احتباس بول آنرا عسر البول نیز خوانند آن بسیزده وجه است یکی آنکه بجهت ورم یا حصاة گرده خواه مثانه یا از جمود خون

و غدّه در مثانه یا از ریح المثانه یا از تباع المثانه یا از ارتفاع خصیه یا ذکر بهم رسد ۴ بجای حرف اول خود ها مذکور خواهد شد ۲ لحم زائد در مجرای بول بعد از اندمال قرحه یا خود بخود در وئیده شود پس اگر دران منفذ باشد که مابین گرده و مثانه است ۴ گرانی کمر و حاو مثانه است و اگر بمجرای ذکر روئیده باشد ۴ گرانی و سختی مثانه است با وجع شدید و تمدد کثیر ۳ عضله که حاجز است مر تمام عنق مثانه را مسترخی شود بسبب انصباب بلاغم ۴ عند الغمز عانه بول با درار براید و صاحب آزار حبس و دفع مقدور نباشد ۲ منفذ که مابین ذکر و مثانه است از ورم و خلط لزج سده ور شود ۴ ثقل مثانه است و برامدن بلغم خام در بول ۵ خلط حاد بر مثانه ریخته از حدت خود رطوبت مغزیه مثانه و مجرای بول را بزداید ۶ بسبب قرحه یا بثره مجرای بول بهم رسد پس وجع، و علامات این هر دو نوع آنست که ادرار بول بدون اختلاط صفرا ممکن نیست و آن خلط بسیار حاد است و سبب تیزی بو و مزه بول همین است و از آنست که هنگام ورود بول دغدغه و المی خفیف تر اتحار محسوس میشود و هرگاه که یکی از هر دو اسباب مذکوره بهم خواهد رسید لاریب دغدغه و الم مذکور از مرور بول زیاده از برداشت طبیعت محسوس خواهد شد و قوت دافع مثانه هم از خوف آن الم بر دفع بول قادر نخواهد گردید الّا خاصه و بیست که هرگاه بیمار دل قوی نموده بر الم

صبر کرده جهد میکند بول بفراغت می براید زیرا که بجز نا التفاتی
دافعه و جهد دیگر نایست و درافنای رطوبی سرخی بول بحرقت و تقدم
مدا بابهر حاره شاهد میباشد ۷ و جهی بر مردم افتد مثل کاری یا شغلی
لهذا بول تا زمان مدید در مثانه ماند و بجهت امتلا مدد و تشنج در
مثانه افتد و قوت دافعه وی بمیرد این را موت قوت نامند ۸ قبض
و خشکی مجرای بول افتد از شدت حرارت چنانچه در تپ
محرقه و دیگر امراض ذوبانی پدید میاید ۴ انتفاع از مرطبات گواهی
دهد و اگر بول قلیل باشد هرگز بر نیاید مگر آنگاه که کثیر المقدار باشد
۹ تشنج افتد از انصباب بلغم بر اعصاب و رباطات و مثانه و
مجرای بول ۴ باوجود آثار تشنج گاهی اگر بول اندک بر آید بر سبیل
زرق آید نه بادرار (۱۰) حس مثانه مفقود شود از رسیدن آفتی در
مثانه یا در عضله یا در اعصاب آن یا در دماغ کما ظهر فی القرانیطس
و لیسرغس ۴ مریض از لذع و حرقت بول متنبه نشود (۱۱) بزوال
فقرایکه محاذی مجرای بول اند عارض شود ۴ در سلس البول نوشته
خواهد شد ۱۲ ضربه بر ظهر یا عانه افتد و آن موءدی بورم یا تشنج
یا تهاهل لیفهای مثانه شده بهم رسد ۱۳ ورم عظیم در رحم یا امعا
یا مقعد یا نانت یا حالبین حادث شود یا رحم منحرف گردد یا عروج
نماید لهذا مجرای بول منضغط شود و بدانکه گاه که از لغزیدن منی در
مجرای بول و گاه از بالیدگی جنین دهن مثانه منضغط شده بهم میرسد

احتقان المده فی الصدر ریش بدش انست که ذات الصدر یا ذات
الجنب یا ذات الریه منفجر گشته ریم وی در فضای سینه یعنی
آن فضای که میان سینه وریه واقع است جهت غلظت قوام خود
در فضای ایمن یا ایسر جمع شود خواه در هردو ۴ صاحب
آن بجایگاه وبیله گرانی و درد دریابد بتقدم اعراض ورم اعضای
مذکوره و بجمیع حال مساو لیان ماند وحرارت و سوزش سینه و حرقه
وتمدد و وجع بموضع مده و سرفه خشک وتنگی نفس حادث شود

احتواء الرطوبة

احتواء الرطوبت علی القلب مرضیست بسبب گرد آمدن رطوبت
بقلب از شرکت معده وانسداد آن در غشائیکه محیط ویند ۴ پندارد
صاحب آن دل خود را که در آب افتاده شنا میکند و متحرک
میشود بحرکت اختلاجی هنگام دفع طبیعت ماده موذیه وگاه میباشد
که ماده محتویه مذکوره از تاثیر حرارت نامعتدله خشک میشود
و بدل می چسپد و آنرا میفشارد و از انبساط طبعی باز می دارد
واختلاف در نفس وسقوط قوت وغشی در طبیعت عارض میشود

اختلاج

اختلاج بالکسر جستن عضو غیر معتاد از بدنست هر که هرجا بحرکت
انبساطی باشد بسرعت و تواتر بی اراده بهر دفع ماده ریحی محتبس
دران و آن اگر رقیق وقلیل باشد زود ساکن میشود واگر غلیظ وکثیر
باشد امتداد می یابد وکثرت امتداد آن منذر بامراضیست مثلا آنچه که
شامل تمام تن باشد منذر سکته وکزاز وفالج وتمدد وتشنج ورعشه

واسترخا ست واگر در وجه باشد منذر بلقوه واگر در مراق باشد
منذر بصرع و مالیخولیا واگر در شراسیف باشد منذر باورام
حجاب ونواحی صدر است وجز آن بسیار اند وسبب بیش باد غلیظ
بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ پیدا میشود بدلیل آنکه
در امزجه بارده واوقات وابدان ابرد واز اسباب برودت
افزا بسیار بهم میرسد بدانکه که اعراض نفسیه چون خشم وغم وشادی
نیز سبب اختلاج میشود بهر آنکه روح حرکت میکند واین موجب
تحلیل ماده است واز تحلیل ماده باد متولد میشود غلیظ القوام
اختلاج شفت بچهار وجه است (۱) از ریختن ماده موذیه بسوی شفت
معده معده منبسط و منقبض شود و بتوسط غشای عصب که بلبها
واقعست اختلاج پدید آید ع بغثیان وفواق یار باشد واین مقدمه قی
است ۲ ماده موذیه در دماغ گرد آید وآن بهر دفع وی متحرک شود
بحرکت انبساطی و انقباضی و بتوسط عصب اختلاج پدید آید واین مقدمه
لقوه وصرع است ۳ باد غلیظ در لب متولد شود ۴ در عروق ضیقه
آن خون ممتلی شود

اختلاج معده

حرکتیست مانند خفقان که معده
بمعده عارض می شود و باشد که سر معده مختلج شود واز وقوع خلط حار
یا بارد در فم معده یا از تولید در اجزای عالیه آن یا از درامدن. بجگر
ع غشی وخفقان پیدا شود وغثیان وتهوع رنج دهد وگاه باشد که
از درامدن کرم روده بسبب لذع صفرا بهم رسد ع نبض طبع ووجع

اختناق الرحم

روده و انعصار و دغدغه معده و تقلب النفس است اختناق الرحم
بالکسر آنرا بیونانی تنقید النفس خوانند مرضیست که از خفه شدن
زهر بهم میرسد مشابه صرع و غشی مگر کف از دهن مریض نمی آید و
اضطراب در بدن نمی افتد و نزد او وار اختلال ذهن و فکر فاسد و درد سر
و ضعف در ساقین و درد و ثقل زیر ناف و رطوبت در هر دو چشم
ظاهر میشود و چون وقت نزدیک تر میرسد میدریابد که چیزی از مثانه
بسوی دل مرتفع میشود و در دهان و بینی حرکات مضطربه غیرارادیه
ظهور مینماید و بیهوش می افتد و هرگاه بهوش می آید از اکثر آنچه گذشته
است چون فریاد و آواز مردمان حکایت میکند بخلاف صاحب
غشی و گاه با تب یار میباشد سبب آنست که منی یا خون حیض
بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرفته مستحیل بکیفیت سمیه
میشود و بخارات وی بسوی دل و دماغ مرتفع میشود بواسطه حجب و
شرائین و غیر آن لهذا اگاه ضیق النفس و خفقان هم بهم میرسد و هرگاه
آن ماده مختلط بحرارت میباشد سرخی رخسارها و دوار و احساس
حرارت قویه که از رحم بسر می براید یار میباشد و اگر ماده آن غلیظ
و بارد باشد ثقل حرکت و غلبه خواب و سبات و نسیان شامل میباشد

ارتفاع الخصیه

ارتفاع الخصیه بالا رفتن یکی از آن هر دو است یا هر دو از کیسه
خود بسبب استیلای برودت و ضعف بر آن پس اگر سبب
ضعیف باشد عود کشیده شود بنفس خود چنانچه در حال خوف بسیار

و فرو رفتن در آب سرد بهم میرسد و اگر از ان قوی باشد بیضه از کیسه خود بسوی عانه رود و بجز درد خفیف ایچ نباشد بلکه گاه بود که بیوجع باشد و اگر قوی تر باشد خصیه بتمامی بالا رود و بسوی مراق چنانکه غائب شود و درین صورت مانع آید از اکثر حرکات و بول بدشواری قطره قطره برآید بادرد شدید بهنگام خروج بول و باشد که در آغاز امراض حاده حادث شود و علامت موت باشد امّا مریضی بمشاهده آمده که عادی بود از چند سال و دیگری از ارتفاع ذکر

ارتفاع قضیب اسباب و علامات این همچون ارتفاع خصیه است

استرخاء مرض عصبانیست که بآن عضلها و وترها سست وضعیف میگردد و عاجز می آید از تحریک عضو و هر عضو یکه شریک بحرکت آن میباشد آنهم بیکار میشود و بدانسبب اعضا سست و افتاده میباشد و گاه آفت در هر دو عصب حسی و حرکتی بهم میرسد لهذا حس و حرکت هر دو بحسب کثرت و قلت سبب بطلان و نقصان می پذیرد و پوشیده نماند که هرگاه فقط در منبت عصبین نخاعی بر یک شق بدن میافتد نیمه بدن در طول بیکار میشود و لهذا آنرا فالج بفتح فا نامند و در هندی ارد هنگ و پچها گهات و اتفاقاً اگر بآن منبت شقی از اعصاب دماغی هم شریک باشد نیمه سر و رو نیز بیکار می شود لهذا آنرا فالج مع اللقوه و خلع. بفتح خای معجمه وسکون لام و عین مهمله نامند و هرگاه در تمامی منبت عصبین نخاعی

استرخاء ذکر

یعنی در هر دو شق می افتد آنرا بیونانی ابو بالقیا بفتح همزه و ضم موحده
و سکون واو و فتح بای ابجد و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانی و الف
نامند و صاحبان حدود الامراض بعد قاف سین مهمله جائز نموده ابو بالقسیا
نبشته و هرگاه همراه وی منبت تمامی عصبهای دماغی هم شریک میشود
استرخای عام بهم میرسد و سکته همینست و هرگاه در شعبه از شعبهای
عصب میافتد آنگاه فقط آن عضو که بآن تعلق میدارد مسترخی میشود و
منسوب بدو گردیده موسوم میشود همچون استرخای لهاة و معده
و آلت و شرج و غیر آن پس بدانکه اسباب کلی این مرض
دو است (۱) قوت روح حساسه و محرکه اندر عضلات و اعصاب که
آلت ویست بسبب سده تامه یا قطع اعصاب گذر نیابد و اسباب
سده مفصلت است و از آنجمله بستن عضو ویست یا ضیق گردیدن
از بندگاه بسببی داخلی چون رطوبت لزجه یا خارجی چون سقطه
و ضربه و غیر آن یا از درآمدن رطوبت غلیظ لزج در عصبها اندر
۲) حس و حرکت هر دو یکبارگی زائل شود یا از ورم حار یا بارد و
سر و نخاع یا در عضله گردن یا در اعضای دیگر بهم رسد ۳) تمدد اعصاب و
وجع مجال ماده بلزوم تب است یا مهره از مهرهای گردن یا ظهر یا از
جای دیگر بلغزد بسمت یمنی یا یسری یا در اصل عصب سقطه یا ضربه
رسیده بهم رسد ۵) بجهت وقوع سقطه و ضربه مسترخی شود یا عصب
منقبض گردد از برودت کثیف چون نوشیدن آب شدید البرودة بر ناشتا

یا انسدادی در آنها ۴ بجهت وقوع امتلا عارض شود یا از افراط اجزای
غلیظ جوهر خود منقبض شود ۴ بتدریج افتد و از ادویه گرم راحت یابد و آنچه
که از فسخ عصب افتد ۴ مثل وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی عضو سست
شود بدون خروج زائدی و مانند مریض دریابد که چیزی اندرون
بدن شکسته گردید و اگر بعد مرور زمانی حادث شود نشان تورم است
و آنچه که از یبوست و غلظت عصب افتد ۴ حرکت انبساط و انقباض
هر دو بدشواری تواند کرد ۲ مانع نفوذ روح بتمامی نشود اما عضوی از اعضا
بسبب وقوع سوء مزاج بارد ساذج یا رطب ساذج از اثر قوت مذکوره
منفعل نشود ۴ بتدریج افتد و از یک عضو تجاوز نکند که خاصه ساذج
است و تسکین یابد از دوای گرم کننده اعصاب

جفن
استرخاء الجفن بسه سبب است یکی مشارکی یعنی در فالج
و لقوه و رعشه و شقیقه بوقوع آید ۲ ذاتی یعنی از حصول برودت و
رطوبت در عضلات وی بهم رسد ۳ وتر بر دارنده پلک هنگام فصد
عرق پیشانی از خطای فصاد بریده باشد

لهاة
استرخاء اللهاة آنرا سقوط اللهاة
نیز خوانند ۴ مریض دریابد چیزی معلق در حلق و بنظر دیگران در آید
و در فرو بردن لقمه حرج افتد و سرفه خشک صعب عارض شود
واکثر اطفالان میافتد جهت رطوبت مزاج و دماغ آنها و ماده وی
خون و بلغم است

معده
استرخای معده بدو نوع است (۱) نفس
معده مسترخی شود و بدانسبب بافت لیفهای وی متساهل شود ۴

سینه بلند تر شود و ظهر فرو رود و فساد هضم پدید آید ۴ رباطات
وی مسترخی شود ۴ فساد هضم و کاواک شدن مراق است
بدان سمت که لاحق شود مثلا اگر دران رباط بود که از اعلی به
ترقوتین رابط است معده میل باسفل کند و بجای ناف گرانی دریابد
و اگر دران رباط بود که از خلف بفقار رابط است معده بقدام
میل کند و ثقل در شکم دریابد و اگر دران رباط بود که از ایمن باکبد
رابط است معده بجانب چپ میل کند و بتبعیت وی کشیدگی
در جگر پدید آمد و اگر دران رباط بود که از ایسر بطحال مربوط
است بجانب ایسر میل کند و سبب هر دو قسم وصول فضلات
ن رطوبتیست در نفس یا در رباطات آن   استرخاء شرج آن را
استرخاء المقعد نیز نامند ۴ بر آمدن باد و ثفل بی اراده است
بچهار سبب (۱) از رسیدن ضربه یا سقطه بر ظهر عصبی که بر عضله
مقعدی و ممسک مقعد فرود آمده است منفسخ و منهتک شود و بدین
جهت عضله مذکور ایذا یابد و شرج مسترخی گردد ۲ از قطع بواسیر
بهم رسد ۴ این هر دو آنست که بمجرد ورود حرکات مذکوره بیکبارگی
افتد و علاج نپذیرد ۳ از ورم مقعد عارض شود ۴ باد، جمع و تمدی یار باشد ۴
از رسیدن سردی و تری باطنیه چون خوردن آب سرد و جز آن
و خارجیه چون نشستن بر جای سرد و نحو آن حادث شود یا عضله
مذکور تشرب رطوبت کند چنانچه در فالج عارض میشود

استرخاء آلت مراد از سستی ذکر با ضعف باه است. بچهار وجه (۱) بسبب ضعف ولاغری بهم رسد ۲ بسبب باز ماندن از جماع تا زمان مدید بهم رسد ۳ پیری و از لاغری و تقدم سبب بدای است ۴ بسبب درآمدن ماده بلغمیه در عصب یا از استادن تا زمان طویل در آب شدید البرد یا از نشستن بر برف ونحو آن عارض شود و بدانند استرخائیکه از جلق زدن بهم میرسد از ین قبیل است زیرا که بجهت دست زدنهای پیهم بانضغاط ذکر عصبین وی ضعیف میشوند و بدین جهت ماده بلغمیه و سوداویه در آنها می درآید ۴ منی رقیق القوام بزودی بدون انتشار ذکر برآید ۴ در اسفل بدن نفخ ور یاح کمتر تولد شود بواسطه برد مفرد یا حرارت مفرط یا از یبوست ۴ از خوردن اشیای نفاخه وهنگام تخمه نفخ در یابد وهنگام مقاربت منی بسیار بقدری انتشار برآید و پوشیده نماند که گاه از قلت حرارت ونقصان رطوبت هم موجب عدم نفخ میشود ۴ از اکل وشرب اشیای مرطبه کثیر البخار نفخ یابد وگاه باشد که از عدم حرارت مانع تولد نفخ شود ۴ هنگام خلو معده وحرکات و از خوردن ادویه واغذیه مسخنه انتشار قوت گیرد و بدانند تا هنگامیکه انبساط وانقباض ذکر از رسیدن آب سرد موجود است امید بفلاح است والا خیر

استرخای احلیل آنرا بزبان فارسی و هندی بندکشادی نامند وی عبارت از اتساع ثقبه حشفه است زیاده از مقدار طبعی

بع مجرای قضیب بسبب درامدن رطوبات فضلیه بلغمیه در لحم غددی و رباطات آن و از آنست که صاحب آن دغدغه درامدن بول و منی را در مجرای ذکر کما حقه نمی دریابد و ضعف باه و جوب این مرضست و هرگاه که اوعیه منی هم بسبب مشارکت مایل میشود سرعت انزال هم شریک میباشد وگاه از درامدن قاصاطیر و از استعمال زرقه بهم میرسد چنانکه استرخای شرج از کثرت استعمال شافه و حقنه

فتق

استرخای الصفن مراد از فروهشته شدن جلد خصیه است بدون بیضه و آن گاه بحدی میرسد که هنگام برخاستن زیر پا میاید

استسقا

استسقا مرضیست که از ورود ماده غریبه در خلال اعضای ظاهریه یا باطنیه جوهر او میگردد و متورم مینماید و آنرا بفارسی آماز و آماره و بهندی اودری نامند و آن سه گونه است (۱) زقی آنرا در هندی جلودر خوانند وی آنست که آب در احشا خواه مابین صفاق و ثرب خواه مابین ثرب و معا جمع شود بجهت آنکه واقع کبد یا جاذبه گرده یا هر دو ضعیف شوند بسبب امراضیکه او را عارض میشود و بدین جهت مائیت را از خون جدا کردن نتواند و آن بجایگاه مذکوره بند شود و یا از کثرت نوشیدن آب بهم رسد و یا از بستن مجاری معتاده عارض شود ع گرانی و بزرگی شکم با ترنجیدگی جلد آنست وعند المس همچون خیک پر آب محسوس شود و هرگاه دست بر آن نهد یا مریض از پهلو بپهلو گردد حرکت و جنبش

آب مسموع شود و سرفه و تنگی نفس رو نماید ۲ لحمی آنرا در هندی کهتودر خوانند سببش آنست که قوی جگر ضعیف شود از حرارت یا از برودت و بدین جهت کیموس نیک هضم نیابد و همچنان تغیر ناگرفته و خون ناشده در تخلل و فرج اعضای لحمیه در آید و انتفاخ در بدن رو نماید و اسباب ضعف جگر نزف و بر آمدن خون است بافراط یا احتباس خون معتاد یا نوشیدن آب سرد بعد از حرکات عنیفه بدنیه یا نفسانیه یا عضو یکه بجا در وید چون ریه و سپرز و معده و گرده و دران آفتی پدید آید یا وقوع سوء مزاج حار در جمیع بدن یا مخصص یا پاچش یا وجع ظهر یا آفت حجاب است که باستسقا انجامد و بیان وی کما حقه در حرف ضاد معجمه گفته خواهد شد اما درینجا چیزی ارقام میباید مثلا استسقائیکه بشرکت طحال می افتد وجهش آنست که سپرز آماس گرفته ضعیف شود و بدین جهت سودا از جگر کشیدن نتواند و آن کثرت گرفته قوی کبد را ضعیف کند و آنچه از معده می‌افتد وی آنست که از غلبه برودت قوای وی ضعیف شود لهذا کیلوس خام بجگر رود و جگر نیز چنانکه هضم باید نتواند کرد و همچنان به اعضا منحدر شود و از وجهه خامی جزو بدن نگردد و در تخلل و فرج لحم بماند و قس علی هذا ۴ تمام بدن مترهل و منتفخ چون خمیر گردد و اثر غمز دیر ماند زیرا که ماده این رطوبت لزجه است و بطلان هضم و اطلاق طبیعت ۳ طبلی آنرا در هندی

سپهو دم خوانند سببش بادهای غلیظ عسر التحلیل با رطوبت قابل
است که بجای مرقومه زقی جمع آید بسبب فساد کبد و بقول بعضی از
فساد معده ۴ بسیار برآمدن نافست باتمدد و کشیدگی چنانکه مشک
رادم کرده اند و هنگام دست زدن آواز طبل دهد و این را استسقای
یابس نامند پس بدانکه لحمی شامل جمیع ظاهر بدنست و طبلی
و زقی مخصوص بفضای بطن وگاه می باشد که بدو نوع مرکب می شود
وگاه بسه نوع * تنبیه * هرگاه اجزای لطیفه طبلی تحلیل یافته کثیف
وی صلب شده باقی میماند آنگاه آنرا حبن و حبل نامند * صلابت
از آنچه که بوده باشد بیفزاید و حال کبد و سپرز نیک باشد و هضم کامل شود
و بدن نیز از غذا بهره یابد و بدانسبب قوت هم عود کند و بجز سختی
شکم مکروهی دیگر نماند

اسهال

اسهال با کسر مرضی را نامند که عارض
میشود در مواد بدنیه و آن برآید بطریق معای مستقیم زیاده از مقدار
طبعی و از هر عضو یکه می باشد طبیبان منسوب بدان میکنند مانند معوی
و معدی و کبدی و مراری و دماغی و طحالی و ماساریقی و بدنی و همچنین
از هر خلط که باشد موسوم بدان میکنند مانند دموی و صفراوی و بلغمی و
سوداوی و اگر آنرا ادوار و اوقات معین باشد دوری نامند

دماغی

اسهال دماغی سببش کثرت فضول دماغیست و انحدار وی بر معده
از طریق حناک بدین نهج که هرگاه فضول بیشتر جمع میشود طبیعت
بدفع وی میکوشد و بعضی ازان از انف برآید آنرا زکام نامند

و بعضی بحنک و آنچه که از حنک می آید بعضی از دهن بار او مردم می برآید و بعضی که رقیق است بسوی ریه می گراید و آنچه که غلیظ است بر معده می فزاید و باسهال خارج میشود اما هرگاه اینمرض مزمن میشود معدی میگردد بفساد مزاج معده چون قصور هضم و ضعف قوت پس احداث مینماید ذبول و موت ۴ عقب خواب اسهال بدفعات متوالیه پدید آید تا هنگامیکه معده از مواد نازله پاک شود پس باز ایستد تا زمانیکه باز در معده گرد آید و این حالت دائم ماند و ماده نازله اگر صفرا است تلخی دهن و تشنگی و دغدغه حنک و حلق و مری و فم معده یار باشد و اگر بلغم باشد نموست و حلاوت کریهه و غلیظه و لعقد آب دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن و گرانی سر و برآمدن بوی از دماغ ۴ چون آهن و اگر خون باشد سرخی عیون و شیرینی طعام مائل بشوری و جز آن شاهد دلیست و بدانکه جمیع امراض نزلی بعد از خواب اشتداد می پذیرد

معدی

اسهال معدی آنرا ذرب بفتح ذال نقطه دار و رای مهمله و بقول بعضی خلفه و بهندی سنگرهنی خوانند آن عبارتست از جریان شکم پی در پی که متصل باشد و بقول بعضی هضم نیافتن طعام و رسیدن او امعا است و مستطلق گردیدن باتصال پیش از آن که تمامه بدن دا الزوی بهره رسد چهار ده نوعه (۱) سوء مزاج بارد و رطب ساذج معده بهم رسد ۴ طعام اندکی تغیر یافته بسرعت برآید و آروغ ترش

باشد ۲ بلغم کثیر در معده گرد آید ع کثرت لعاب دهن است
و بلغم مختلط بطعام بر آید ۳ رطوبت لزج بر سطح معده لازق شود حتی
که خمل معده را پر کند و ملاست سطح معدی نماند ع بمجرد ورود
غذا در معده تغییر نا گرفته بسوی امعا منحدر شود ۴ مرة الصفرا از بدن
بر معده ریزد ع بعد تپ محرقه یا تناول اغذیه و ادویه حاره یا شرب
شراب پدید آید و التهاب و عطش نیز یار باشد و گاه با تپ میباشد
۵ بسبب ریختن سودای کثیر از سپرز بر فم معده بهم رسد ع گرسنگی
بسیار باشد و لذع در فم معده دائم ماند و تا که اشیای چرب نخورد
تسکین نیابد ۶ در طبقه داخلی معده و امعا بثور یا قروح حادث شود
ع دهن متبثر شود و حرارت و خشکی و بدبوی در دهن پیدا باشد
و بعد از تناول غذا وجع و حرقت پدید آید و بر آمدن صدید رقیق به
اسهال نیز ضروریست ۷ نزله دماغی بر معده ریزد ع بعد خواب
طویل اسهال متوالیه گردد ۸ امتلای جسم و ترک و قلت
تحلیل سبب مرض شود ع بیمار پر گوشت و پر قوت بود و فضله
منهضمه کثیر الرطوبت و کثیر المقدار بر آید ۹ جگر ضعیف شود و بدین
جهت خالصه کیلوس را جذب کردن نتواند وی مع ثفل همچنان
منحدر شود ع بدن روز بروز لاغر شود و عرقها خالی و بدون خون نماید
و بدانند که اگر کیلوس بدون از توقف قدری بماساریقا بر معده و امعا
منحدر شود اسهال سفید مشابه بماء الکشک می بر آید و اگر توقف

کرده و از حرارت غریبه وی خشونت کسب نموده باشد لهذا منحدر
شود اسهال سبز (۱۰) رداءت تدابیر غذا سبب خلفه شود (۱۱) با ادوار
معلومه آید بشرطیکه در کمیت و اوقات معینه غذا اختلافی نیفتد
و آنرا ادوار البطن و اختلاف و اسهال دوری نیز خوانند سببش
آنست که در عضو واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر کبد و معده
و سپرز یا بعضوی دیگر چون عروق دقاق فضله جمع آید بتدریج
مانند مادهٔ حمیات دائره و هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود
از آنجا بسوی معده ع در هر عضویکه اولاً وجع و خله چون سوزن
پدید آید پس اسهال شود و بعده خفت درد و وجع رو نماید معلوم
کنند که محل ماده همانست و دلایل هر خلط از لون و ادوار آن ظاهر
است چون ادوار اختصاص اخلاط که در حمیات خلطی گفته شد و بدانکه
این نوع اسهال در حمیات دائره بر وزن نوبت بیشتر میافتد
۱۲ بسبب سده ماساریقا بهم رسد ع بجای خویش مذکور خواهد شد
نوعیست از سدی که بسبب کبد بهم میرسد فقط و اسهال
و بهم با ادوار می آید ع بیمار زیر ضلع ایمن گرانی دریابد و هزال
و نحافت بدن و فساد لون شاهد باشد و این را قیام رشجی نامند
۱۳ بسبب ذهاب خمل معده بهم رسد از اخلاط حاده و اکاله یا از ورم
حاره چون فلغمونی و حمره یا از تناول سموم حاده چون فرفیون و دفلی
و نحو آن ع از تقدم سبب توان دانست و غذا غیر منهضم بر آید ۱۴

بعد از شرب ادویه مسهله پدید آید و پوشیده نماند که خلفه بفتح خای
معجمه ولام وفا عبارت از اسهالیست که بالوان مختلفه گاهی بزودی
و گاهی بدیری و یکمرتبه اندک بدفعات و یکدفعه بسیار و گاه
منهضم و گاه غیر منهضم فاسد برآید و طعام بر سبیل معتاد اندر معده نایستد

◆

اسهال کبدی آنرا قیام کبدی نیز نامند و بشش نوع است (۱)
قیحی سببش انفجار دبیله کبد است ۲ غسالی سببش ضعف
کبد است ۴ هر دو از دبیله و ضعف آن تمیز کنند ۳ صدیدی سببش
احتراق دم است در جگر و تابع وی است احتراق اخلاط دیگر ۴
صفراوی سببش کثرت صفرا و قوی شدن دافعه کبد است ۵ بردو
نوع آنست که بیشتر در خلو معده آید و در سیری ساکن شود و باز در
آخر هضم طعام جریان شود و آنچه در سوء مزاج وی گفته آید ۶ حاری سببش
آنست که دبیله قبل از استکمال نضج منفجر شود یا سده جگر تحلیل
بدرونیّت از حرارت موضع بسبب طول مکث بگشاید و باسهال
برآید یا از احتراق مفرط که بوی بهم رسد چنانچه از عطش شدید رو
نماید و بدانکه قیح ریم را خوانند و غسال آبی را که از شستن لحم
رنگین میشود و صدید زردآب را و خاثرشی غلیظ و جسم غریب را که
مشابه دُرد باشد در لون و قوام ۶ دموی آنرا دوسنطاریای کبدی خوانند
و بسه سبب است یکی آنکه نزف معتاد باز ایستد لهذا خون در جگر
پر شود پس طبیعت دفع کند دوم آنکه عضو کامل چون دست و پا

منقطع شود یا تا زمان مدید مربوط بسختی داشته باشد لهذا خونیکه
بتغذیه او رسد رجعة القهقری نموده بکبد باز رود و کبد هم آنرا
دفع کند با معا و این نوع بعد از زمان طویل خود تقاضایان میگیرد
سوم آنکه تفرق اتصال در کبد افتد از انفجار ورم یا ضربه و سقطه قویه
و محو آن لهذا در تقسیم خون باعضا فتور افتد پس بر سبیل ترشح
بطریق باب برامده بمعا فرود آید ۴ خون بلا توقف آید مگر قلیلان و آنچه
از کثرت امتلا که بسستی انجامیده باشد عارض میشود ۴ خون دفعةً بمقدار
کثیر آید مگر باوقات متباعد و پوشیده نماند فرق میان اسهال دموی
کبدی و معوی که کبدی سیاه بد بو میباشد بسبب حرارت و رطوبت کبد،
و مقدار آن کثیر میباشد بسبب بسیاری خون و دران اولاً براز دفع میشود
و بعد ازان خون بسبب دوری کبد و بیوجع میباشد بسبب عدم احساس معوی
بقول جمهور و بکمی درد بقول مسیحی و معوی خلاف بیان مذکوره میباشد

اسهال معوی مشتمل بر پنج نوع است یکی دموی آنرا ذوسنطاریا دموی
بذال نقطه دار مضموم و واو ساکنه و سین مهمله مفتوحه و نون و طای مهمله
والف و رای مهمله مکسوره و تحتانی و الف خوانند و بدو سبب است
یکی آنکه دهان عروق روده بسبب پری خون بکشاید و آن عروق اگر
معای غلاظ باشد ۴ در هر قیام اول غائط مختلط بخون آید بعده غائط فقط
و اگر عروق معای دقاق باشد ۴ هر بار نخستین غائط فقط بر آید بعده
مختلط بخون دوم آنکه سطح درونی امعا خراشیده شود و آنرا سحج بفتح

سحین وحای مهملتین و جیم خوانند و در هندی آنولهو آن به پنج وجه
است (۱) صفرای اندک از حرارت و حدت خود بخراشد ۴ تقدم اسهال
صفراوی افتاده باشد و هنگام تبرز اول صفرا بخراط مختلط برآید بعده
بخون و خراطه و لزوجات ۲ بلغم مالح بورقیه برآمده از بورقیت بخراشد
یا بلغم شدید اللزوجت چسپیده باشد و هنگام جدا شدن منجرد سازد
۴ بعد اسهال بلغمی بلغم مذکور بهم رسد و کثرت ریاح و برآمدن
بلغم با خراطه و خونست و این نوع اکثر بعد زکام و نزله میافته ۳
سودای محترق لذاع بخراشد ۴ پیچش و اشتی و کرب شدید و برآمدن
سودا بخون و خراطه و برازلست و لون براز سیاه و شبیه بدرد خمر باشد
و گاه باشد که از شدت درد غشی افتد و این مخوفست ۴ ثفل غلیظ
خشن بخراشد ۴ تقدم احتباس شکم و برآمدن ثفل یابس است ۵
بسبب خوردن ادویه سمیه چون زرنیخ و نوشادر و گج و جز آن یا از خوردن
ادویه مسهله بهم رسد و پوشیده نماند که هرگاه در امعای علیا میافتد درد
شدید بالای ناف محسوس میشود و قشریکه ازان می برآید باریک
میباشد و هرگاه در امعای سفلی بهم میرسد درد خفیف زیر ناف میباشد
و قشر غلیظ می برآید امّا اگر در قولون واعور باشد خون و خراطه برطوبت
لزجه یار میباشد و اگر در مستقیم بود مختلط بخون و خراطه و سمیه و شحمیه
نباشد و نوع دوم ازان بدتر است بدو وجه (۱) ورم روده پخته و ریم
گرده سر کند یا سحج متقرحه شود چنانچه اطبا تعداد در یوم آن نموده اند که

زلق الامعائی

اسهال صفراوی کمتر از دو هفته و اسهالی بلغم مالح بورقی در یکماه و سودای محرق لذاع در چهار روز موجب قرح میشود و آنچه که در امعای دقاق افتد مهلک است لقربتها بالمعدة والکبد و آنچه در امعای غلاظ افتد اسلم است و نسبت بدقاق درین بیشتر می افتد ۲ صعوبت پختن و سرکردن اورام معده و کبد و سپرز و غیر آن. بهمرسد

و نوع سوم از ان موسوم بزلق الامعاست و آنرا اطبای هند نوعی از سنگرهنی میدانند و وی عبارت از آنست که غذا بهضم معدی و در روده بحسب زمان طبعی خود نماند بوجهی و زود منزلق شده بر آید بغیر از هضم امعای لهذا براز بعید از قوام معتدل و کیلوس دار باشد و آن وجه هشت است (۱) بثور در سطح درونی روده از کثرت صفرا پدید آید ۲ طعام مختلط بزرد آب رقیق بر اید و هنگام در آمدن طعام بروده درد حادث شود ۲ بثور در سطح بیرونی پدید آید ۳ دغدغه ولذع در احشاء و وجع زیر ناف وگاه فوق وگاه در پهلوها پدید آید ۳ رطوبت مزلقه در سطح داخلی روده گرد آمده ماسکه و هاضمه وی را ضعیف کند لهذا طعام در امعا مکث نکند ۴ خروج رطوبت مزلقه است بآن ۴ از سوء مزاج رطب ساذج قوت ماسکه ضعیف شود ۴ با آثار رطوبت باشد مگر هیچ رطوبت با طعام نبر اید ۵ خلط لذاع صفراوی از اعضای در روده ریزد چنانچه در خانقه نیز گذشت ۴ بر آمدن صفراست بآن گاه زرد وگاه مائل

با کبودی وگاه به تیرگی ۶ بسبب وقوع خفی از فالج در اعصاب
معای ضعف در امعا پدید آید ۷ از بلغم مختلط بصفرا حادث شود ۴
قراقر شکم وظهور بلغم با زردی صفرا است بآن وگاه باشد که غثیان
هم یار باشد ۸ از خوردن مسهلات قویه چون محمودهٔ غیر مشوی
وجز آن حادث شود نوع چهارم از آن موسوم بزحیر است بیان
وی در حرف زای نقطه دار گفته خواهد شد ونوع پنجم ازان
معروف بدانست که از بیجای شدن ناف بهم میرسد ع درد بر ناف
واطراف آن بصلابت باشد وجهندگی شریان زیر ناف محسوس
نشود و آروغ دودناک بر اید و باوجود گرسنگی بسیار قلت اشتها و
ضعف قوت است و هرگاه انگشتها را در انجا بخلانند حرکتی عجیب
محسوس شود و اگر مریض گردن خود فرو کشیده خنصر بالای ناف نهاده
ابهام استاده کند بطریق پیمایش وجب ابهامش بزنخدان
نرسد و اسهال سوء هضم و تاهنگامیکه تدابیر بجا آوردن ناف نکنند
باوجود علاج صحیح اسهال شفا نیابد و سببش آنست که اثنا عشری
که آن باب معده است بجای ناف موضوع گشته از اسبابی
که در فتق مذکور خواهد شد رباطات آن متشنج یا مسترخی گردد
و قوت ماسکه و هاضمه وی ضعیف شود ولهذا انهضام کیلوس تغییر
ناگرفته بصائم بر اید بدقاق فرود آید و قوی آنها بجهت بجاورست
مایل شده غذائیت را جذب نتواند کرد پس همچنان بمعای سفلی

زحیری

زوال سرّی

فرود آید و اینها سوء هضم پنداشته باسهال خارج کنند و جز این
طبیعت را هم توحش و تعدیه واقع میشود لهذا جهد میکند باخراج
آن ازین جهت بعد از اخراج فضله کیلوسی حاجت باجابت میشود
و بسبب حرکت تزخیری ماده موجوده امعائی چون بلغم لزج یا ماء
اصفر یا ریاح می براید و اتفاقاً اگر مریض ماده فضلی در تن خود موجود داشته
باشد آنهم بجهت ضرورت خلا جمع آمده متوالی خارج میشود و اگر رباط
وی تشنج بسوی اعلی شده باشد غثیان هم واجب میکند * انتباه *

بیان اسهال طفلان

اسهال که بطفلان عارض میشود بیشتر سه سبب است (۱)
بسبب روئیدن دندان باشد که بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین سن
فتور در هضم غذا افتد و بدین جهت بهم رسد اسهال یا بجهت وجع
لثه که خاصه این وقت است قوت هاضمه ضعیف شود و غذا گرانی آرد و
باسهال مندفع گردد چونکه لازمه اوجاع است که منع میکند اعضا را از
خواص افعال یا قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق
اتصال لثه متولد میگردد و آن عند الامتصاص لبن بمعده رود و
بنابرجا که لازمه وی است و بواسطه افساد قیح مر شیر را اطلاق آرد
۲ بسبب بازگرفتن شیر پدید آید ۳ بسبب سده جگر یا ماساریقا بهم
رسد بجهت بسیارخواری و تداخل و عدم احتیاط ۴ در غیر وقت
بزغت اسنان و فطام پدید آید

اعلال طبقه صابیه

اعلال طبقه صابیه بچهار وجه
است (۱) ورم از بلغم یا خون یا صفرا در وی عارض شود یا

بمشارکت طبقات بهم رسد ۴ ضغط و درد در عمق چشم لازم
ویبست و در دموی تمدد و حکه و در صفراوی احتراق و لهیب و
در بلغمی ثقل باسترخای پلک یار بود ۲ یبوست بسببی از
اسباب یابسه بهم رسد ۴ صاحب آن پندارد که چشم متشنج
میشود با درد عمق چشم ۳ استرخا از رطوبت مادی یا مائج
حادث شود ۴ بیمار پندارد عیون خود را که بیرون خواهد آمد و باشد
که نظر کردن بر سقف مشکل بود اما در ساذج درد نباشد ۳ ملتوی
شود سببش آنست که بواسطه مصادمت و ملاقات شئ یابسی
بچشم رطوبت زجاجیه خشک شود لهذا جلیدیه تکیه کند بر شبکیه
و مشیمه بر صلبیه و چونکه صلبیه ملاقی استخوانست و زیر خود فضای
نمیدارد ناچار ملتوی شود و یا از بستن چشم بسختی همه طبقات و
رطوبات بخشش شوند و یکی بر دیگر که زیر وی است تکیه کند تا که نوبت
باین رسد پس ناچار درهم پیچد ۴ دریابد مریض در هر دو چشم حالتی
شبیه بالتواء العینین الی احدی الجوانب بالم تمددی اعلال مشیمه
بیشتر از غایه خونست که متورم مینماید پس هرگاه این طبقه متورم
میشود عصبه مجوفه منضغط میگردد لهذا در بصارت ضعف پدید می آید
و در آن حینیکه فساد درین طبقه می افتد بالضرور مزاج جلیدیه
نیز فاسد میشود زیرا که شبکیه غذای خود از مشیمه میگیرد و خود
خورده باقی صاف نموده بزجاجیه و جلیدیه میدهد ۲ در عمق چشم

بجایگاه مشیمه درد دریابد و در اقطار چشم سرخی پدید آید

* * *

احلال شبکیه به پنج نوع است (۱) صفرا بر شبکیه ریزد و آن بجلیدیه بفرستد پس از آنجا هم بر طبقات دیگر ریخته شود ۴ یرقان باصره یالان اشک است ۲ سده در اوردهٔ این طبقه افتد لهذا منقطع شود غذای زجاجیه وجلیدیه و جهش در احلال مشیمه رفت ۴ چشمها بغور روند و هیچ رطوبات در چشم ظاهر نشود و المی دریابد ۴ دهن رگی از عروق که متصل و پیوند بگشاید پس هرگاه خون ازان فقط بر جلیدیه ریزد جلیدیه چنان متورم شود که سپیدی و سیاهی را در پوشد و هرگاه که فقط بر یک پاک یا هر دو ریزد البته حسب ریزش متورم خواهد شد و کشودن چشم نیز متعذر شود و هرگاه که بر هر دو ریزد هر دو متورم میشود و این اگر بطفلان عارض شود وردیانج بواو و راو دال مهملتین و تحتانی و نون و جیم نامند و کموسیو بکاف و تحتانی و میم و واو و سین مهمله و پس تحتانی و سین مهمله و واو و کیمسیو بحذف واو اول نیز آمده و اگر به بزرگان افتد یانع بفتح یای تحتانی و نون و عین مهمله خوانند و نوعیست از وردیانج که نادر میافتد ۴ دریابد مریض خشکی در چشم و ضربان صعب چنانکه بطاقت کند و حمرت و آماس هیچ نباشد مگر جلد سر چنان نماید که سوخته است ۴ صداع حدقه و شقیقهٔ عین ۴ در عمق چشم ضربان و وجع معلی یا صنا شط دریابد و گاه ضربان لازم باشد و گاه نه ۴ همچون شقیقه سرد سببش

آنست که سُدّه در رگهای متصل وی افتد و بدان جهت خون
در انجا بند شود و بخار ردی از وی جدا شود لهذا طبیعت جهت دفع
آن شریانهارا بحرکت آرد بعنف وهذا هو الضربان یا از خون گرم
ابخره حارّه جدا شود وضربان آرد یا فضلهٔ در شریان وی جمع آید
بسبب اخراج قلب یا بتوسل اورده تفرق اتصال درین
طبقه افتد آنرا انتشار النور فی جمیع اجزای العین خوانند ؛ و دفعة
بصارت باطل شود و از اعراض دیگر امراض مُبطله بصر کمترا بود
و این لاعلاج است و پوشیده نماند که اعلال این طبقه از ۶ طبقات
صعب تر است زیرا که تاثیر دوا چه از خارج و چه از داخل
کما حقه نمیرسد وقس علی هذا در اعلال رطوبت زجاجیه

رطوبت زجاجیه

اعلال رطوبت زجاجیه دو نوع است (۱) در وی نقصان افتد بسبب
عدم رسیدن غذا بوقوع سده یا یبوست در رگهای غذائی آن. بجهت
کثرت استفراغ یا صوم و جز آن هرچه موجب افنای رطوبت
میباشد ؛ پندارد مریض که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده است
وحدقه گردانیدن و بر چشمهٔ آفتاب چشم کشادن نتواند و عیون در
غور روند و اشک در چشم نماند مگر و رسدی گاه باشد که بغیر ترتیب
اشک در چشم همی آید و گاه باشد که منفجر شود چیزی شبیه بمدّه
ازان بین وطعم دهن بی مزه باشد ۲ مبتلی و ترش و بسبب کثرت رسیدن
غذا از توسیع و فراخ تر شدن عروق و مجاری غذا ؛ اشک حابط

باشد که رطوبت برآید و چشم بغیر ورم بزرگ شود و پندارد مریض که
چشم از داخل بخارج خروج میکند و در حرکت چشم بطؤ احساس کند

اعلال جلیدیه بدو وجه است یکی مشارکی دوم ذاتی پس آنچه که
مشارکیست. چهار نوع است (۱) تغییر در وضع موضوع آن افتد
بجهتی از جهات سته مثلا آنچه که مائل بخلف باشد سببش
نقصان زجاجیه یا رسیدن غذا بجلیدیه است بسبب وقوع سدّه
در شبکیه ۲ اینها در محل اینها ذکر یافت و آنچه که بقدام میل کند
سببش ا[illegible] زجاجیه یا استرخای عضله علاقی ویست ۳ چشم
برآمده نماید و در استرخائی بدون بزرگی و عظمی باشد و در ابتلال
زجاجی با عظمی یار بود و آنچه که میل به یمین یا یسار کند ۴ هر چیز
حریفی تر نماید از ذات خود و آنچه که میل به اعلی یا اسفل کند
بدین شرط که رطوبت یک چشم خلاف میل کننده باشد ۵ هر چیز
از دو چشم دو نماید و آنرا حول نامند بیانش در حرف حای مهمله
مفصلا گفته خواهد شد ۲ تغییر در کیفیت آن افتد بوجهی از وجوه ثلثه یکی
آنکه لون وی متلون بلون خلط غالب شود بسرخی یا زردی یا سفیدی
لهذا صاحب آن هر شی را متلون بیند دوم آنکه یبوست یا رطوبت
بمشارکت زجاجیه برین مستولی شود ۳ در اعلال وی ذکر یافت
سوم آنکه خشونت در وی عارض شود از مشارکت عنبیه مجوفه
که خلط قیاض حریف یا پس از بطون دماغ بر وی مترشح شده

رطوبتش را بکیفیت خود بزداید لهذا دروی خشونت افتد و بانکه
بعضی اجزای جلیدیه را هم شریک کند زیرا که عصبه مذکور محتوی
است بر جلیدیه ۴ وقت ترشح خلط مذکور اشک تند و تیز برآید بعده
باصره ضعیف شود و هنگام گردانیدن حدقه خشونت دریابد ۳ تغیر در
هیأت آن افتد بسبب تورم حمالیق یا طبقات چشم زیرا که این
موجب انضغاط ولیست جهت تنگی مکان که وجوب ورمست
خواه در تمام جلیدیه باشد و خواه در بعض آن بحسب قلت و کثرت
انضغاط ورم و این را انضغاط جلیدیه نامند ۴ دریابد مریض وجع
عصب منضغط در جلیدیه و چشم پر اشک و پرک باشد ۳ تغیر
در کمیت آن افتد بکثرت یا قلت پس اگر از مقدار خود بزرگ
شود ۴ همه مرئیات از آنکه هست خردتر بنظر آید و اگر از مقدار خود
خرد شود ۴ همه چیز بزرگتر از مقادیر خود نماید و هرگاه بغایت خرد شود
ضعف بصر لازم آید و آنچه که مخصوص بجلیدیه است آن یبوستی
است که واقع میشود در آن فقط بواسطه کدورت که از موجب یبوست
است نه بآن درجه که موجب خشونت شود خواه از تمام بدن چون
کثرت صوم یا استفراغ یا نحو آن و خواه از چشم که از سفر کردن
در گرما و بملاقات غبار دائم پدید آید ۴ اشباه منطبع نشود چنانکه باید
یعنی در انطباع اشباه فتوری افتد   اعلال عنکبوتیه دو گونه است [illegible]
(۱) ورم در این طبقه افتد ۴ بقلت وقت بصر و ضعف آنست

وهرگاه از مشارکت طبقه دیگر را هم متورم نماید مریض راستاً و چپاً
نسبت به پیش رو بیشتر می بیند و می پندارد که پلکها باسفال
کشیده میشود ۳ تشنج و تقاعص فقط درین طبقه افتد ۴ بصارت ضعیف
شود و چشم محتاج گردد و پندارد که خار در چشم میخلد و چیزی چشم
را میباشد و در حالت گرسنگی و روشنای آفتاب و نیمروز ضعف
بصر لاحق شود مگر بعد خوردن طعام و بموضع سایه دارد و هنگام شب
قوت پذیرد اختلال بیضیه بسه وجه است (۱) ازدیاد در حجم آن
بهم رسد ۳ چیزهای بعید نسبت قریب خوب بیند و هنگام جنبانیدن
سر پیش رو خیال کند که دریا استاده است و در پری معده و
بعد از خواب ضعف در بصر غالب شود ۳ نقصان در حجم آن
بهم رسد ۴ هرگاه بیمار سر را بجنباند خیال کند در پیش رو که گویا چاه
و مغاک واقعست و بدانکه هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد
وبرا اجتماع از پیش لهذا بدو نوع گفته می آید که اگر اجتماع در
جمیع اجزای رطوبت باشد ۴ بطلان بصارت است و اگر عام نبود
مگر در موضعی ۴ بیمار در هر چیز قطعی تاریک چون کوه بیند و گاه باشد
که در موضع مختلفه افتد ۴ در هر شی کوه ها بنگرد و کوچکی چشم و
بخواب معتاده آفت افتادن لازم نیست زیرا که اجتماع اجزا بدون
یبوست نیست ۳ کدورت و غلظت درین رطوبت افتد آنهم
بدو نوع است یکی آنکه عام باشد ۴ اگر سبب مذکور خفیف باشد

اشیای بعیده بناظر نه درنیابد و قریبه نیز کما ینبغی محسوس نشود و اگر بشدت باشد بصارت بالکل باطل شود دوم آنکه در بعضی اجزای وی افتد آن بچهار گونه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است زیاده از مقدار ثقبه مکدر شود ۴ بصارت بتمامی باطل گردد دوم آنکه بجای مذکوره باشد مگر کمتر از ثقبه ۴ هر شی مظلم الوسط نماید سوم آنکه گرداگرد ثقبه بهم رسد ۴ چند چیز یکبارگی دیده نشود مگر یکی بعد دیگری چهارم آنکه کدورت متفرق باشد یعنی بموضع ثقبه ۴ مریض پیش روی خود تخیل کند پشه و مورچه و مگس و نحو آن و بدین خاصه کدورت رطوبت دوام بیاض لون و ثابت ماندن بر یک وتیره است اگرچه زمان طویل هم کشیده باشد و خلاف این خاصه نزول الماء که صاحب آن ایمن نباشد زیرا که منذر بنزول الماء است و ان شاء الله تعالی ذکر کدورت در ضعف بصر هم نوشته خواهد شد

اعلال عنبیه پنج وجه است (۱) قرحه ۴ نخستین مقابل سیاهان چشم بثرهٔ سرخ نمایان شود پس منفجر و منقرح گردد و گاه میباشد که بدون بودن قرحه ماده بثره تحلیل می پذیرد و پوشیده نماند که عند الانفجار بثره عنبیه منخرق میگردد و رطوبت بیضیه سائل میشود و از سیلان وی سه مرض حادث میشود یکی آنکه نور در حدقه مجتمع نشود دوم آنکه در روح تفرق افتد سوم آنکه در جلیدیه خشکی عارض شود ۴ امتلا از غلبه رطوبت ۴ بدون الم و حمرت حالتی شبیه

بتدریج یافته شود و با ضعف بصر چشمی از دیگری کلان نماید ۳ زوال بسبب ورم خاص یا طبقات مجاوره ع گرانی و سرخی و وجع چشم و سیلان اشک است و بجهت مکدر بودن حصه زوالی و بسبب صاف و شفاف ماندن حصه صحیحه قرنیه دو حصه نماید و بواسطه جحوظ مقناه پلک بهم نه پیوندد و آنچه که از نتوی قرنیه زوال میگیرد ذکرش بجای وی گفته خواهد شد ۴ اتساع ثقبه آن به پنج سبب است یکی از ورم عنبیه ع در قسم سوم ذکر یافت دوم از ازدیاد بیضیه این بیشتر بزنان و طفلان می افتد سوم از ضربه یا لطمه که بر چشم افتد چهارم از حالت غلیظ یا بخارات غلیظه حاره که در عروق منتسج عنبیه از شبکیه در آید ع بعد صداع صعب یا سرسام یا ماشرا افتد و لا علاج است پنجم از خشکی عنبیه عارض شود ع چشم لاغر شود و عند الگرسنگی و استفراغات و ریاضات محاله اشتداد کند و این عسر البرء است ۵ ضیق آن بچهار وجه است یکی آنکه از غلبه رطوبت مسترخی شده ثقبه تنگ شود چنانکه ثقبه غربال هنگام ترشیدن فراهم می آید دوم آنکه از غلبه یبوست ثقبه متشنج و پژمرده گردد ع هر دو از اسباب متقدمه و آثار رطوبت و یبوست بدیهیست سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود لهذا ثقبه پژمرده و کوچک گردد و این نوع بمشایخان میافتد یا بعد از سرسام عارض میشود ع مریض شکل و لون هرشی را بهیچو سایه

می باید چهارم آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آمده بنشتر و
۴ طبیب ثقبه را نتواند دید و گاه میباشد که قرنیه مجتمع و منقبض
میشود و از رطوبت یا یبوست و بجهت مجاورت ثقبه عنبیه
را فراهم می آرد و ۴ فضای شفافیت و شکنج قرنیه است چنانکه
عارض میشود بمشائخان در آخر عمر و بدانکه ضیق دو قسم است یکی
جبلی آنرا طبعی نیز خوانند یعنی در اصل خلقت ثقبه تنگ باشد
این موجب زیادتی نور باصره است و دوم عارضی یعنی از
اسباب مذکوره حادث شود این موجب ضعف بصر است

* * *

اعلال قرنیه بدین سبب است (۱) خشونت که از ریختن خلط حاد یا
شور بهم رسد یا از یبوست که عارض شود یا مزاجش متغیر شود باستعمال
ادویه اکاله حاره ۴ مریض هنگام انفتاح و انقباض چشم پندارد که
پلک بالا بر چیزی درشت میگذرد و دمعه آرد ۳ نتوء القرنیه
سببش آنست که خلط ریحی در زیر این طبقه در آید ۴ همچون بثره
دیده شود مگر سخت و مستحکم باشد حتی که زیر میل فرو نشیند و
ضربان و حمرت ندارد ۳ شقاق قرنیه بانهجی که هر چهار پوست شکافته
شود و از زیر وی عنبیه بر آید و بدین جهت نتوء المرنگ عنبیه در
سیاهی و شبهات و زرقت بهم رسد و در اطراف بن آن نتو چیزی
سفید مانند طوق که آن بیاض اقطار قرنیه است بر آمده نماید و
سیاهی چشم خرد و کج گردد و آنرا نتوء سرج نامند و کروی بجای حرکت

بیم گفته خواهد شد ۴ شقاق بانهجی افتد که فقط قشور ظاهری بشکافد
و توهای باقیه برآید مگر عنبیه بحال خود ماند و رنگ وی سفید باشد
بهر آنکه لون قشور قرنیه سفید است امّا بدانکه این قسم مشترک از
قبیل مورسنرج است. جهت شگافتن توی ظاهریه و هم از قبیل
نتو است. جهت برآمدن توهای دیگر بدون عنبیه و بودن بعینه
بعلامات نتوء القرنیه ۵ ریم زیر قرنیه حاصل شود بسه سبب و آنرا
کمنه المده تحت القرنیه نامند یکی آنکه در بین طبقه خراج افتد و منتجر
شود دوم آنکه [illegible] شدید تحلیل نایافته متغیر بریم شده در آنجا بایستد
سوم آنکه از صدمه صداع بسبب طبیعت فضله را بدین جانب
بفرستد و آن مستحیل بریم گردد ۴ بهر سه بدیهیست از تقدم
سبب و شکل این ریم بشکل ظفره ماند خواه موضع قلیل قرنیه
را گیرد و خواه کثیر حتی که تمه سیاهی چشم را هم مشتمل کند
۶ سرطان قرنیه آنرا ورم صلب قرنیه خوانند و ماده وی سودای
صفراویست ۴ با درد شدید در رگهای چشم تمدد پدید آید و
صداع نیز پیدا باشد و آرزوی طعام نبود و لون ورم سرخی مایل
بسیاهی و کمودت نماید و این مرض علاج پذیر نیست ۷ بیاض قرنیه
آنرا بفارسی حکک و گل چشم و هندی پهولی نامند و آنچه که
بر ظاهر قرنیه باشد و رقیق بود آنرا ابر و غمام و سحاب نامند و آنچه
که بر قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد بیاض العین خوانند سببش

آنست که از قرحهٔ چشم یا ورم ملتحمه یا شقیقهٔ صعبه یا صداع مولمه
یا صدمهٔ حمی جدری یا آبلهٔ چشم بهم پیوسته ماند تا زمان طویل لهذا
فضلات بران ریخته شود و بسبب عجز وصول هاضمه و دافعه آن تحلیل
نشود و مجتمع گردد و وجه دیگر هم بدیهیست که یا بعد نفوذ قرحه
نشان قرحه باقی ماند یا مادهٔ شقیقه درد و صداع بر سبیل بحران
بدینجا مندفع شود و مجتمع گردد ۸ بثور قرنیه ۴ سطح ظاهری مبثره
نماید بارزی که زیر میل فرو نشیند و باضربان و دمعه یار باشد قسمت
بسفیدی چشم از لوازم ویست و بدانند بثره که زیر قشر ظاهری
می باشد صافی و سیاه می نماید و بثره که در قشر ثالث پدید می
آید سپید می نماید و بثره که تحت قشر ثانی باشد در سفیدی و
سیاهی متوسط مینماید ۹ قرحه قرنیه ذکر وی در قروح العین گفته خواهد شد
اعلال ملتحمه مختص و غیر مختص چهارده نوع است و از انجمله انتفاخ
ملتحمه است بمعنی برومیدگی که از ماده بارد بلغمی یا ریحی بهم رسد یا که
ورا کثر بچهار سبب پس اگر ریحیست ۴ برومیدگی همچون آماس
بلغمی ناگاه بهم رسد بدون گرانی با ظهور سوزشی مانند گزیدن پشه
یا کیک و در موسم اکبر و اکثر در تابستان و بمشائخان می افتد و اگر
بلغمیست ۴ انتفاخ غلیظ و سپید با گرانی باشد و چون غمز کنند
اثر غمز دیرتر ماند و بزودی بهم نرسد و اگر از رطوبت مائی باشد ۴
انتفاخ همرنگ بدن باشد بدون درد و ضربان و حکه و هنگام غمز

بگیرد و شمار رفت ظاهر اثر غمز هیچ نماند و اگر سوداوی باشد ۴ انتفاخ
کمتری و صلابت باشد و شدید باشد و بدانکه این مرض اکثر
در ملتحمه می باشد و هم در جفن و گاه بر سپیدگی وی تا با بر تو و
رخساره متعدی میگردد و اکثر بعد رمد مزمن و جدری بهم میرسد ۲
توته ملتحمه چشم تاو سکون و او رقعه های مثله پاره لحمیست نرم
سرخ مایل بسیاهی شبیه بتوت که اکثر از موق اکبر پدید میاید
از جهت بدن فاسد محرق و رگهای سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته
باشد بشکل ناخنه و گاه وا می و گاه عمیا میباشد ۳ رمد بتحریک را و میم
و دال مهمله اینجا مراد از ورم ملتحمه است به پنج سبب و آنرا بفارسی
آشوب چشم خوانند یکی از آن دمویست ۴ با ضربان صدغین رگهای
چشم سرخ و ممتلی و متمدد و منتفخ شود و چرک کثیر براید دوم صفراوی
۴ درد شدید و ورم کمتر از دموی باشد سوم بلغمی ۴ اشک و
چرک بسیار براید و هنگام خواب هر دو جفن بهم پیوسته شود
و انتفاخ و گرانی کثیر باشد چهارم سوداوی آنرا رمد یابس خوانند ۴
چشم خشک و گران و کدر است و باشد که با درد بسیار بود پنجم ریحی ۴
گرانی و اشک دران هیچ نباشد و پوشیده نماند که گاه از نظر دائم کردن
بر برف نیز حادث میشود و گاه از اسباب خارجیه چون شعاع
آفتاب و جز آن و نوعیست که آنرا تجاذری و تکدر و رمد خفیف
و یونانی طارسیس خوانند این بیشتر بی علاج دفع میشود ۴ سبل

بفتح اول و ثانی مرضیست که رگهای ملتحمه سرخ و ممتلی میشود از در آمدن خون غلیظ و بخارات کثیف و آن ماده اگر در عروق باطنیه ملتحمه باشد ۴ غشائی همچون ابر سرخ فام بر ظاهر قرنیه پدید آید و حرقت و ضربان دماغ و درد در قعر جبون و عطاش بسیار بود و اگر در رگهای ظاهریه باشد ۴ گرمی ابروها بادرد و سرخی جبین و رخساره. بجهندگی کثیر عروق صدغین لازم باشد و مریض در هر دو نوع سوی روشنی دیدن نتواند و بدانکه که ماده سبل اگر مختلط برطوبات مائیست آنرا سبل رطب نامند ۴ اشک همی پالاید و جفن بغایت مرطوب باشد و اگر خالی برطوبات وارد آنرا سبل یابس خوانند ۴ خلاف رطب است و این هر دو قسم را اهل هند جالا خوانند و هرگاه که مستحکم و دیرینه و غلیظ میشود حدقه را میگیرد و باصره را از فعل طبعی مانع می آید و آنرا غشاوه بکسر غین و فتح شین هر دو نقطه دار و بهندی ماندا نامند و این دو درجه میدارد یکی آنکه بحدی غلیظ بود و بسا مانع ابصار شود و ورم در رگهای چشم بشدت باشد دوم آنکه بدین درجه نرسد مگر بر حدقه چشم سبل شود چون نسج عنکبوت و نوعیست که بعد رمد گرم لاحق میشود باستعمال مبردات ۴ ملتحمه سرخ بغیر ورم باشد اما اشک و الم نیالاید

۵ صهاد آنرا بفارسی جسا نامند وی آنست که ملتحمه بدون ورم و انتفاخ چنان سخت شود که در خانه چشم نتواند گردید و حرقت و خشکی باو جمع یار باشد و چون مریض از خواب برخیزد چشم بدشواری کشاید

۶ طرفه بطای مفتوحه و رای مهمله و فا و ها نقطه ایست سرخ یا سیاه یا کبود که بر ملتحمه عارض میشود از رسیدن ضربه یا سقطه یا لطمه چنان که عروق صغار چشم بشگافد و خون ازان برآمده زیر ملتحمه ایستد یا از تمدد و امتلای عروق یا از غلیان و حدت خون یا از انفجار ورمی پیش از نضج یا از نعره قویه یا از حرکات عنیفه مثل تهوع شدید و حصر نفس وغیر آن بسبب امتلای دماغ و غلیان دم بهم رسد و آنرا اهل هند تل نامند ۷ ظفره بضم ظای نقطه دار و هم بفتح فا و رای مهمله و ها زیادتی عصبانیست شبیه بناخن سفید صلب تر که از موق اکبر میروید بماده بلغم غلیظ لزج و میکشد تا آنکه سیاهی چشم را در پوشد و آنرا بفارسی و هندی ناخنه نامند و گاه از هر دو موق ابتدا میکند و بر دو نوع است یکی ازان غشائیست رقیق سفید غیر مانع بصر و ابتدای آن مختص بموق نیست و مشابه بسبل است در هیات و فرق در ابتدای میان هر دو آنست که سبل در جمیع جوانب چشم میباشد مستدیر حوالی قرنیه و ابتدای این از جانب موق ایمن یا ایسر یا هر دو جانب یا فوق یا تحت است دوم آنکه از لحمه موق اکبر مبتدی شده و بکناره قرنیه رسیده غلیظ گردد و بایستد و باشد که تمام حدقه را در پوشد سوم آنکه از اطراف ملتحمه روید بنوعیکه مستمسک باشد ملتحمه را و این بنادر الوقوع است ۸ کمنه بالضم مرضیست از گرد آمدن و بند شدن

بخارات فاسدة الکیفیت که کثیر الحرارت نباشد زیر طبقات حادث می شود شبیه برمد خشک زیرا که در این مرض لون طبقات تغیر مپذیرد بسرخی و کدورت و بدین جهت صاحب آن مبصرات را چنان می بیند که میان ابر و دود واست و مپندارد چشم خود را که از وضع اصلی عظیم الحجم گشته است و خارش بچشم لازم میباشد و بستن آب گرم تسکین می یابد (۹) ودقه بفتح واو و دال مهمله و قاف و ها آماس و بثور صلب ملتحمه است ملون بلون ماده غالبه مثلا اگر شبیه بدانه سفید یا پارهٔ پنبه باشد بدانند که ماده آن بلغم رقیق مائیست و اگر سرخ باشد دموی و مواضع بروز و ظهور آن مختلف می باشد چنانچه گاه قریب بموق اکبر و گاه بموق اصغر و گاه زیر جفن می براید و گاه در حوالی اکلیل چون دانهای مروارید خرد و کثیر العدد ظاهر میشود و فرق میان این و سورج آنست که این در ملتحمه و آن در قرنیه بهم میرسد و ودقه را سدفه نیز نامند (۱۰) قذی مراد از افتادن چیزی چون خاک و خاشاک یا حیوان در چشم است (۱۱) ضربه که بر چشم افتد ۱۲ حکه ملتحمه ۱۳ قرحه ملتحمه ۱۴ دمعه اسباب و علامات این هرسه نوع بجای حرف اول اینها گفته خواهد شد * انتباه * امراضیکه از احوال صلبیه تا ملتحمه ذکر یافت بجز این سیزده مرض دیگر است و از انجمله اتساع عصبه است که در الف مع التاء ذکر یافت و بخص العین و تشنجات و جحوظ و

جهر و خفش و ذهاب بصر و زرقه و سبال العین و ضعف بصر و عشا اعوجاج ذکر
و قمور و نزول الماء بجای حرف اول خود ها ارقام خواهند یافت
اعوجاج قضیب کشیدگی و کجی ذکر است بسستی از سه سبب (۱)
خلط غلیظ در عضله از عضلهای ذکر جانبی. بکشد ۲ بورم عضله آن هم
رسد ۳ تشنج یابس یا امتلائی در عصبی از عصبهای ذکر عارض شود افراط طمث
پس اگر در آن عصب بود که از جانب برانده تموج ببالا بود و اگر دران
افتد که از قطن برانده بزیر باشد افراط طمث بسیاری سیلان حیض
است در مقدار یا ایّام یا آنکه در غیر ایّام پدید آید و مستمر گردد
و این را استحاضه نامند و بهندی پردهان از نه وجه است (۱) از کثرت
امتلای خون طبیعت دفع کند ٤ علامات زیادتی خونست و بکسی افتد که
در تنعم و فراغت بوده باشد ۲ از آمیختن صفرا بخون رقت و حدت پذیرفته
جاری شود از فوهات عروق ضیق رحم ۳ از غلبه صفرا فوهات عروق زهد
منفتح گردد ٤ بهر دو رقت و حرقت و صفرت خونست و خروج بسرعت
و ضعف بدن و زردی رنگ ٤ از امتزاج یا استیلای رطوبات
بلغم مائی خون رقیق شده فوهات رگها را مسترخی کند ٤ رقت و سفیدی
خونست با علامات بلغم ۵ رگهای رحم از بزرگی ذکر یا ازوال بکارت
منخرق شود ۶ غشای رحم منفتح و گسسته شود از عسر ولادت ؛ ٤ هم ضعیف
شود و عروق وی پاره گردد ٤ هر دو از تقدم سبب ظاهر ۷ خلط حاد
سوداوی سبب کشادگی افواه عروق آن گردد ٤ سیاهی خونست

و باشد که گاه یا سبز بر آید ۸ قرحه زهره موجب باشد ۴ خون بارحم و صدید و عفونت و الم یار باشد ۹ بواسیر رحم باعث سیلان شود ۴ خون قطره قطره بر آید و صاحب هر دو از دو مرحالی نبود

اکله

اکله بالف مفتوحه و هم ممدوده و کاف مکسوره و هم ساکنه و لام و ها فراد از تاکل و تعفن و فساد اعضا است از خلط عفن لذاع و حریف و اکال و صعب ترین زخمها ست که در هفت روز بقتال میرساند ۴ اول بثره یا قرحهٔ یا ورمی ظاهر شود بعده لحم حوالی خود را از و بخورد چنانچه گفته اند که از شب تا صبح بقدر فلوس خیار شنبر غائر و سیاه میشود اما فساد وی زیاده از انتشار آنست و بظاهر بصورت قرحه یا نمله با اکله اسباب اکلة الفم و اکلة الشفة همینست و قلت و کثرت بحسب مقدار ماده و آنرا بفارسی خوره و بهندی سرن نامند

التصاق الجفن

التصاق الجفن چسپیدن پلک بمقام است یا چسپیدن پلک اعلی باسفل و این مرض بعد رمد یا قرحه اندرون یا بیرون جفن یا قطع سبل و ناخنه که داغ نکرده باشد بهم می رسد و آنچه که بدون اینها عارض میشود سببش غلبه رطوبت است

مری

التصاق المری آنرا انطباق المری نیز خوانند بهم پیوستن فم مری است بسبب استرخای عضله موضوعه باطنیه مری که طی سبیل الانبساط بمقدار معینه گشاده میدارد و بقول بعضی از سستی عضله ممسکه آن به بجهت وا دادن و ریختن رطوبات وافره ایذا تا حب آن فرو بردن

انتثار الشعر

اشیای رقیقه سائله چون آب و غیره اصلا نمی تواند مگر لقمه
بزرگ و لقبیارم را بفراغت بدون مشقت و درد بسبب سنگینی خود

انتثار الشعر بنای سه نقطه آنرا سقوط الشعر و تناثر الشعر نیز خوانند
حالتیست موئی که از حدوث آن تمام موی سر یا ریش ریختن میگیرد
بدین جهت که تکون مو از بخار دخانیست که در مسام منعقد میشود
و هرگاهی بر سبیل دوام متواتر می رسد در آن فتور افتد بوجهی از
نخستین جهت (۱) نقصان در غذا افتد و بخاریکه از وی متولد می شود فنی
گردد چنانچه در ناقهین و کشنده امراض حاده و بعد قوق و سلول
مشاهده می شود ۲ مسام بگشاید و جلد متخلخل شود لهذا بخار از منعقد
شدن باز ماند ۴ نرمی جلد و باریکی مو و سرعت انتشار است ۳
مسام تنگ شود از رطوبت غلیظ بلغمی ۴ بدون آثار خشکی
باریکی مو است ۴ مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد لهذا
ماده موئی کمتر رسد ۴ هنگام کشیدن موی بسهولت کنده شود
۵ رطوباتی بر جلد مستولی شود ۴ نرمی و ترهل جلد است ۶ مواد خبیثه
زیر جلد مجتمع شود و ماده موئی را فاسد کند چنانچه در داء الحیه
و داء الثعلب گفته خواهد شد ۷ سعفه و قرحه موجب شود و نوعیست
که آنرا علت نعامه خوانند و آن بعد امراض حاده اکثر می افتد و در آن
بشره زرد مینماید و مو همچو ابریشم ملائم می شود و جلد سر بغایت
نرم می گردد و بدانکه ذهاب شعر جانبی ناصیه را نزع بعضی جلحه نامند

هدب

انتثار الهدب به پنج وجه است (۱) در غذای آن حدّت سودا یا صفرا مختلط شده ماده تکوّن مژه را معدوم سازد ۴ از حرقت یا کهنه وریابند ۲ قوت جاذبه آنجا یکباره ضعیف شود لهذا غذا جذب نکند ۴ بعد سرسام وامراض حاده افتد ۳ رطوبت کثیر گرد آمده منافذ آنرا وسیع نماید ۴ از تهبج و لینت جای ماده دریابند ۴ جوهر حط هایشان در مسام بچسپد و بن مو را فاسد ساخته ابخره ماده موئی را از نفوذ باز دارد و این از جنس داء الثعلب است ۴ بعد از لتیدن جای ماؤف نظر کند که باون کدام خلط است ۵ از اندمال جراحت یا جدری یا عرق النار مسام بند شود این را بر نایست و پوشیده نماند که مثل مژگان موی ابرو نیز بر بینائی یاری میدهد و وجوه انتثار دیگر هرجائیکه باشد اسباب و علامات کلیه همین هر دو ست که بالا ذکر یافت

انتفاخ

انتفاخ بکسر اول زیادتیست بسبب در آمدن ماده ریحی در عضوی یا حاله هرگاه مطلق ذکر نمایند و مقید بانتفاخ بطن یا غیر آن مراد ازو زیادتی حاصل از ماده رخو ریحی و غیر آنست که دران بهم رسد

جفن

انتفاخ الاجفان و تهبج الاجفان بسه وجه است و از انجمله ضعیف و تقصیر قوتهای هضم طعام است یا کثرت بلغم و تقصیر و عجز حرارت غریزی از هضم آن یا آماس گرم که بجنس فلغمونی باشد و پوشیده نماند که تهبج بفتح تا و ها و ضم بای موحده و جیم ورم ریحیست که بسبب داخل شدن ریاح در عضو بهم می رسد و فرق میان تهبج و نفخ و ورم

آنست که تهیج رخو نرم می باشد و چون دست بران گذارند فرو میرود
مثانه با آسانی بخلاف آن هرد و انتفاخ مثانه آنرا ریح المثانه نیز نامند بدو وجه
است (۱) از خوردن غذای نفاخه بهم رسد ۲ تمدد بی ثقل و نفخ
انتقالیست ۳ از حصول رطوبت مثانه ضعیف شود و قوا دبر تحلیل
وی نگردد و موجب انتفاخ شود ۴ ظهور تمدد با ثقل است و نفخ لا انتقال
انحراف الرحم انحراف الرحم آنرا میلان الرحم نیز نامند میلان کردن عنق زهدا است
بسمتی از وقوع ورم صلب یا کاثف و تقبض یا امتلای عروق یا تمدد
رباطها و لیفهای شقی جهت انصباب اخلاط غلیظ و انچه که در انقلاب
آن گفته آید ۴ بلمس انگشت معلوم میشود و هنگام جماع وجع لازم
میباشد او باشد که زحیر افتد یا بول یا غائط یا هر دو مسدود شود
ازلاق جنین ازلاق جنین آنرا اسقاط نیز خوانند و در اصطلاح هند پیت گرنا و آن
بنه وجه است (۱) از اسباب خارجیه چون ضربه قویه و سقطه
و جز آن خاصه سوی خلف بهم رسد ۲ از اسباب نفسانیه چون
غضب و حزن مفرط و شم رائحه آن ماکولات که راغب باشد مگر
میسر نباید و جز آن ۳ از اسباب بدنیه مثل بیماریها و فرط خلو یا
کثرت جماع یا افراط امتلای معده یا بدن ساقط گردد ۴ از برآمدن
خون حیض بافراط ۵ از فساد حال جنین بهم رسد پس علامت سقم و
مرض جنین کثرت اسقام مادر است و کثرت استفراغها و جریان
حیض و درور شیر در اول حمل و از علامت ضعف آنست که حرکت نکند

۶ از بغایت لاغری زن ۷ دهن رحم وسیع تر شود. بجهت ورامدن
رطوبت یا از رطوبت کثیره که دران مجتمع شود ۸ سوء مزاج حار یا
بارد یا ریاح در رحم افتد ۹ خون طمث زیاده از غذای جنین جمع آید

انفجار الدم انفجار الدم من الاذن جاری شدن خونست از گوش بسه گونه (۱) بر سبیل
بحران باشد مانند رعاف که بروز باحوری آید و از بر آمدن در مرض
خفت رود ۲ از گزیدن حیّه زراقه بهم رسد ۳ رگی از رگهای
اندرونی وی بشگافد یا دانش باشد بواسطه امتلای شدید یا رسیدن
ضربه وصدمه قویه بدان

انقلاع الاذن انقلاع الاذن بر آمدن گوش است از جای خود
بسبب جذب قوی از آفتی که بدان رسد یا از ورمی یا ریحی که
بفشارد آنرا و از جای خود بر آورد و سست کند از جانب دیگر

انقلاب معده انقلاب معده مرضیست که هرگاه غذا هضم معدی یافته بروده رود
بجهت وصول باز بمعده در آید و معده تیز و بر گرود و افتد بقی دفع کند
سببش خراش روده اثنا عشری یا صائم است بسببی از
اسباب مسهله که در سحج ذکر یافت و از انست که ورقی شود
رقیق میاید و از زبلیت و عفونت مبرا میباشد و از خوردن اشیای
۱ ترش و تیز حرقت و وجع حوالی ناف شدت میگیرد بخلاف ایلاوس

رحم انقلاب رحم برگشتن زهدان است بهیأت اصلی بحیثیتی که بر گردد
باطن آن بیرونی ظاهر و قبه آن بهم بر آید بدان اسباب که مشیمه
یا جنین میت را ابدا بی ترتیب کشیده باشد یا نسا از محل بلند بر

منجر بآن شد یا بار گران برگیرد یا بکشد یا بجهد یا بترسد و بدان سبب
رباطات زهدان مسترخی یا منقلع گردد یا از فزع شدید یا از درآمدن رطوبت
لزجه بلغمیه رباطات وی ضعیف و مسترخی شود یا فقره آنمحل
زوال پذیرد ۴ در عانه وقطن وظهر ومقعد ورحم وجع صعب پدید آید
ومیان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد وگاه از رعشه وخوف بلا سبب
عارض شود و در استرخائی سیلان رطوبت نیز شاهد باشد

استرخای

* * *

این به پیران ومرطوبان بهم میرسد اورسیاهی مرضیست کثیر الوقوع
بسمت جنوب میان هند وبنگاله که نخست سامان تپ بلغمی عارض
گرده بعده پا ورانهای مریض را چنان گران وسخت میکند
باورد که جنبیدن او از جا بسیار دشوار میشود وبدن نیز دردناک
میباشد ومیپندارد که بدن را بجامه تر پیچیده اند سببش ماده بلغم
مائیست که در عضلات واوتار واعصاب حرکتی فرود آید وبسبب
لطافت خود زود به تحلیل میرود وتا عرصه سه روز اگرچه معالجه صحیح

ایلاوس

* * *

افتد واین فی الحقیقت نوعی از سانجراست ایلاوس بهمزه
مکسوره وسکون تحتانی وفتح لام والف وضم واو وسین مهمله وجعیست
مختص بمعای دقیق چنانکه منع کند نفوذ ثفل را بسوی معای غلیظ بدرجه
اتم حتی که حقنه هم نفع ندهد وبهیچ نوع نه براید الا از دهن ۴ زبل
وگندگی بقی براید ودرد بالای ناف بود وتهوع وقی لازم باشد وهرگاه از
آروغ وبدن بوی عفن متصاعد براید امید صحت منقطع گردد وجالینوس

گفته که هرگاه در این مرض تقطیر البول حادث میشود صاحب آن در عرصه
هفت روز می میرد و اسباب این همانست که در قولنج گفته خواهد شد

حرف الباء موحده

بادشنام — بادشنام بشین نقطه دار و نون سرخی بد نماست مائل بکدورت
شبیه با بتدای جذام که در جلد رو و اطراف پدید می آید بسبب سردی هوا
بثور — خاصه هنگام سرما و گاه بآن قروح میباشد بثور بالضم دانهای کوچک است
صغار — که در ظاهر بدن بهم میرسد و واحد آن بثره بثره بثور صغار دانهای
خردتر است غیر مختص از ماده رطوبات ردیه که طبیعت بظاهر جلد دفع
کرده باشد و اگر آن ماده حار بود بثره گرم و تیز تر باشد و اگر بارده
لبنیه — بود یا رطب بثره فراخ و منبسط میباشد بثور لبنیه آنرا بپارسی گروخوره
و بهندی مهاسا نامند. دانهای سفید است که بیشتر در ایام شباب
بر پیشانی و انف و رخساره بسبب افزونی رطوبت بدنیه همچون
نقطه شیر ظهور میکند و هنگام فشردن ازان چرکی شبیه بدهن منجمد می براید
انف — بثور الانف دانهاست صلب شبیه بثالیل که اندرون بینی از فضله
بلغمی یا سوداوی بهم میرسد و بجهت حرارت باطنیه اجزای لطیفه
وی تحلیل یافته متحجر میشود و نفس را مزاحمت میرساند و هم اندفاع
شفت — فضول مخاطیه را بحسب قلت و کثرت خود بثور شفت سببش
فم — خون یا صفرا یا یکی از کیفیات اربعه ساذجه است بثور الفم ماده وی
خون حاد است ممزوج باندکی صفرا و بدین جهت بادرد شدید باشد

میباشد بثور حار محرق مری ۴ صاحب آن هنگام مرور غذای درشت مری
یا ترش یا تیز المی در یابد و وجعی میان کتفین ظاهر باشد
بثور حار محرق فی الحلق وقصبة الریه ۴ مریض هنگام تکلم و از رسیدن حلق وقصبه ریه
دود و غبار متالم شود و در آواز تغیر افتد و هر جائی که بثره باشد حرقت و
درد آنجا ضروریست در معده بثور المعده اسباب و علامات این در معده
قروح آن گفته خواهد شد بثور سطح الکبد ۴ حرقت و سوزش جگر و باشد که کبد
قشعریره و نافض افتد یا بر جلد آنموضع بثور ظاهر شود و آنچه که در
سوء مزاج حار آن گفته خواهد شد بثور الرحم ۴ بلمس انگشت محسوس میشود رحم
وگاه بحکه تیزیار میباشد و ماده وی خون ردی یا خون صفراویست
بثور غریبه نادر الوقوع است در هند به پنج گونه (۱) ذات الاصال غریبه
آن بثره خرد و سفید و سخت بیخ است مانند غده وگاه همچون
دمل بزرگ و از سر آن اندک ریم میاید ۲ بثور الاصداغ
آن بثره بزرگ است شبیه بدمل خرد و بر بناگوش می براید ۳
بثور القفا آن بثره شبیه بدمل است که چند عدد در پس سر
و گردن می براید بادرد شدید ۴ شاهیه آن بثره است صلب که
بر رو و رخساره می بر آید و در حوالی آن بقدر روپی سرخ میگردد
۵ بثور خرد و صلب سرخ رنگ بیوجع است که هر جا نمودار
می شود آنجا غائب شده و دیگر جا بروز مینماید و زمانی طویل میپایند
و این نامی نمیدارد * انتباه * بثور دیگر چون آبله فرنگ

واکله و بطم و بانحیه و بنات اللیل و توثه و جاورسیه و جدری و
جرب و جمره و حصبه و حصف و حمره و حمیقی و دمل و شری و عرق مدنی
و نار فارسی و نفاطات و نمله بجای حرف اول خود ها ذکر یافته اند و
خواهند یافت.

بخر الانف

بخر الانف آنرا نتن الانف و بهندی پینس نامند
بر آمدن بوی عفن از بنی است. سببه و جهه (۱) بواسیر متعفنه
یا قرحه مزمنه و متعفنه دران بهم رسد ۲. بخارات متعفنه از نواحی سینه
یا ریه یا معده متصاعد شود ۳ رطوبات عفنه در خیاشیم دماغ یا مقدم
آن یا متصل بآن گرد آید یا از تولد دود در دماغ بسبب کثرت
اجتماع مواد غلیظه متعفنه عارض شود.

بخر

بخر الفم مراد از گنده دهانی است
سببه و جهه (۱) حرارت غریبه در معده افتد و رطوبات معده و
حوالی حنک و بن دندان را فاسد سازد و ۴ بعد از تناول غذا کمتر
شود و دندان سیاه گردد و ۲ بلغم عفن در معده گرد آید و بخارات عفن
از ان جدا شود ۳ رطوبات فاسده عفنه از سر بر غمور ریزد ۴ اگر بچیزی
ترش یا شور مضمضه کند رطوبات لزجه کریه الرائحه از غمور و سر جدا
شود و با وجود آن بخر منقطع نشود ۴ رطوبات ردیه در جرم دندان
نافذ شود ۵ سوء مزاج حار عفن در غمور افتد و این قسم از لثه دامیه خالی
نمی باشد ۶ عفونت ریه موجب شود این در آخر سل پدید می آید

برده

برده بالفتح رطوبتیست غلیظ که در جفن گرد آمده منجمد و متحجر میشود
ولون وی مایل بسفیدی میباشد مانند تگرگ و اکثر بر ظاهر پلک

میافتد و چونکه از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست لهذا گاه
میخارد و گاه درد میکند و از خاریدن آن جایها لذت میابد

* * *

برسام

برسام بالفتح آنرا جرسام نیز خوانند آن آماس حجابیست که میان
کبد و معده حائل است و متصل است. بجاییکه میان قلب
و معده است ۴ در ابتدای مرض چشم سرخ شود و عروق
آن چشمهای بر خاسته گردد و سیاهی آن بالا کشیده شود و
زوال در عقل افتد ● سرفه بالا اسهال و بی نفث باشد و در اول
نفس طبعی باشد پس متواتر گردد و تپی شدید و وجع ناخس
بطرف کبد و غلبه تشنگی با دوار باشد و هم بعضی اعراض سرسام
جهت مشارکت با نخمس بهم رسد و هرگاه وی را قذف و تهوع افتد از
شدت وجع غشی رو دهد و نوعیست صعبتر که در آن بین الکتفین
سرخ و گرم میشود و مریض نشسته نمی تواند ماند و نوعیست که در آن
تمدد و وجع مع الضربان از چنبر گردن تا ساق پا میباشد و نوعیست که
در آن نفس و نفث هر دو آسان میباشد و وجع بسوی ظهر رو
میدهد و با بول خون و ریم می آید

* * *

پرسوت

پرسوت مرضیست که
بعضی زنان را بعد از وضع حمل عارض می شود و بسبب سوء تدابیر
در آن زمان همچون نوشیدن آب سرد و یا رسیدن هوای بارد
یا احتباس نفاس و مانند آن ۴ لیکن طبع با تپ خفیف است
و صاحب آن ضعیف القوت و ضعیف المزاج میباشد و روز بروز

لاغر گردد حسب قلت و کثرت سبب و این فی الحقیقت نوعی
از دق الهرم است برش بالفتح آنرا بفارسی کنجدک نامند نقطهای
خرد سیاه است بقدر دانه کنجد که بر صورت بهم میرسد و گاه مائل
بسرخی و گاه مائل بسبزی و کمودت میباشد برص بالتحریک و آنرا
ابرص نیز نامند و بفارسی پیس و هندی چرک خوانند داغهای
سفید غلیظ با عمق است که بر ظاهر بدن عارض میشود و روز بروز پهن
میگردد و بباطن نیز سرایت می کند و گاه در بعضی اعضا و گاه در تمام
بدن می باشد باین حیثیت که تمام بدن را فرا گیرد و این را برص منتشر
نامند و سببش غالب شدن بلغم غلیظ است بسبب ضعف
قوت مغیره و سوء مزاج آن عضو و آنچه که محض ابیض است علاج
پذیر نیست مگر آنکه مائل بحمرت باشد و بدانکه این مرض و نقرس
و سل و ابیلیمسیا و ابنه و بواسیر و مالیخولیا و دق و جرب و بخر و
رمد و قروح عفنه و حصبه و جدری و وبا و جذام و حصاة الکلیه و مثانه
همه امراض متوارثه اند و هر عضوی که از پدر هنگام استقرار نطفه
ضعیف میباشد در پسر نیز اکثر برهمان ضعیف می آید و مردانیکه
از زن لواطت میکنند فرزندانش مابون میشوند و فرزندان
غذیوط ناقص العقل میباشند برص اسود لکهای سیاه است که
در ظاهر جلد بهم میرسد و با عمق میباشد بهمان حیثیت که در ابیض
گفته شد و این فی الحقیقت بهق اسود است چونکه با تکه و کثرت

برش

برص

[illegible]

خشونت جلد می باشد و از وی خشکریشها چون فلوس ماهی جدا
میشود بسبب آنکه ماده وی سودای فاسد محترقست و این را قوبای
منتشر نیز خوانند و پوشیده نماند که هرگاه در کف دست و پا بهم میرسد
اظفار آنرا اهل هند اپرس نامند برص الاظفار آنرا بنسس و وبش
د ثوفه نیز خوانند نقطهای سفید است که بر ناخن واقع می شود
بطلان ذوق بجهت رطوبتی غلیظ فاسد که زیر آن درآید. بطلان ذوق بر طرف
شدن حس ذوق است بحدیکه صاحب آن هیچ مزه ندریابد
و تفرقه و تمیز نتواند کرد میان چیز گرم و سرد و ازین فرق می کنند
شهوت طعام از نقصان ذوق سببش گرد آمدن و تشرب کردن فضول
رطوبت در عصب حساسه آن. بطلان شهوت طعام اسباب
لطم و علامات آن در نقصان آن و جوع البقری گفته خواهد شد. لطم بالضم
و سکون طای مهمله و میم آنرا در هندی اکوته نامند بثره سیاه است
که در ساق پا پدید میاید و منقرح می شود و زرد آب یا سیاه
بغض العین از ان می براید و سببش سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین
درآید. بغض العین بضم موحده و سکون غین و ضاد معجمه و نقطه دال
ناگوار بودن شعاعست بر نگاه بدو وجه و آنرا بفارسی خیرگی
چشم نامند (۱) روح گرم و مشتعل شود از حرارت پس
روشنائی شعاع در اشتعال و رقت وی بیفزاید لهذا باصره
تنفر کند از شعاع و روشنی ۲ در چشم یا جفن مرضی افتد چون.

زیادتی بال و جرب و نحو آن و پوشیده ماند که گاه از نگاه کردن
بر بول و غائط و از نوشیدن آب و رناشتا و از نگریستن
بسیار بر آفتاب هم بهم میرسد بانجیه قروح مع البثور ذی
تشکریشه است و از ان زرد آب می براید و گرد او خورده
میشود و بسفیده می ماند و اگر با خفقان و غشی یار میباشد و بیشتر
از گزیدن پشه خبیثه و رتیلا عارض میشود و نزد این احقر
فی التحقیق از جنس سعفه رطبه است بنات اللیل بالون
بعد باشی موحده بثور خرد و خشن است که هنگام سرما و شب باشد و
خشونت بروز مینماید و هرگاه بخارند خارش وی زمانی میباشد و
با شدت و درد میماند سببش انقباض مسامات است باشور
ورمیست صلب با کرب و لهب و ضربان و حرقت سرخ رنگ که
از کنده شدن موی نگاه از بی احتیاطی در عضو غددی و پر لحم بیشتر
بهم میرسد و چونکه مختلط با خلط فاسد نیست لهذا اخراج نمی گردد
اما گاه از نفوذ هوای خارجی بسبب کشادگی دهن مسام سوء مزاج
بهمرسیده پخته میشود و توجیه وی آنست که از بهر ور کردن
صدمه کندیدگی عضو طبیعت روح را می فرستد و چونکه از اسباب
خارجیست لهذا فعل روح هیچ مفید نمی آید و ازین جهت
آنقدر روح محلل شده تحلیل میرود و خونیکه مرکب وی بود آنجا
منجمد میشود زیرا که سیلان خون روحست بسبب شدت حرارت خود

بانجیه

بنات اللیل

شری

بواسیر

بواسیر زیادتی و دانه است که بر دهان و رگهای مقعد از خون سوداوی غلیظ بهم میرسد. بهفت نوع و از آنجمله یکی مدور و مستعرض ۱ همچون دانهٔ انگور میباشد آنرا عنبی نامند ۲ مانند انجیر آنرا تینی گویند ۳ صغیر و صلب چون نخود و عدس آنرا ثولولی نامند ۴ دراز و صلب مشابه تخم خرما آنرا تمری نامند ۵ دراز و نرم چون توت مدور الراس و باریک بیخ آنرا توتی خوانند ۶ شاخها و بیخها دارد آنرا نخلی خوانند ۷ سرسفره متفتح شود پس بدانکه این فردینها گاه مخفی میباشد و گاه ظاهر و گاه یکدانه میباشد و گاه چند و گاه دامی میباشد و گاه عمیا و اگر با سوزش و لذع و درد شدید باشد بدانند که مادهٔ وی خون با صفرای سوخته است و الا خون غلیظ سوداوی و علامات اسهال بواسیر دموی آنست که خون بزرق و تقاطر بعد غائط بر آید و ما قبل آن غیر مختلط با غائط و درد و ثقالت و خارش در مقعد بهم رسد و هرگاه مدتی بند میشود نفخ و قراقر بسیار در شکم عارض میشود و جریان خون بواسیر را بیونانی امورید وس خوانند. بواسیر ریحی عبارت از باد غلیظ عسر التحلیل است که از خلط سوداوی در کلیه متولد شود و بسبب غلظت به تحلیل نرود و در نواحی گرده بگردد و احداث نماید وجعی در امعا همچون قولنج و گاه بظهر و شراسیف تا شانه بالا رود و گاه بذکر و خصیتین و قطن و حوالی مقعد فرود آید و قراقر در شکم پیدا کند و گاه میلان باطراف کند و آواز و قرقعه هنگام قیام و قعود بر آرد و گاه

ریحی

انف

اسهال خونی آرد وگاه شکم قبض کند بواسیر الانف آنرا اثر بیان نامند گوشتی زائد سرخ یا کبود یا سفید دامی یا عیاست با وجع یا بیوجع که در بینی می روید وگاه بدان حد میرسد که قصبه بینی را بر میکند وگاه چنان بزرگ میشود که از بینی و حنک می براید و درین هنگام آنرا اعاق نامند

شفت

بواسیر الشفت زیادتی و سطبری باکبودت بقدر دانه انگور است که در لب پائین می براید و منشق میگرداند وسط آنرا و درو میکند و هم شبیه بتوت شامی میباشد بی وجع وگاه تجاوز از ان باب بالا میکند و آن را فرا میگیرد وگاه تا بعض صورت نیز میرسد و ماده اش خون سوخته است که از شعب عروق براید

بواسیر رحم

بواسیر رحم اسبابش از بواسیر مقعد بگویند بو التین مرئیست که می چکد از چشم در هر اندک زمانی چند قطره آب و جاری است بسبب آنکه پلک بالا قدری غلظت پذیرفته باشد یا تولی در حمالاق عارض شود و هرگاه آن به ملتحم یا به پلک زیرین رسد پس واجب کند جهت اصطکاک شوکه اشک براید

بول الدم

بول الدم بر آمدن خون است از مجری بول ب نوع (۱) رگی از گرده شکافته شود ۲ خون صاف اندک اندک آید یا بگشاید ۳ خون بیکبار رگی کثیر المقدار براید وگاه باشد که بادوار آید همچون خون بواسیر ۴ رگهای آلات بول متآکل شود ۵ با ریم و عفونت باشد ۶ از ضعف گرده یا کبد خونابه از مائیت جراحت شود ۷ بول غسالیست و اگر از ضعف گرده باشد

مائل بسپیدی وغلیظ بود و اگر از کبد باشد مائل بسرخی و رقیق وگاه
باشد که از تناول ادویه و اغذیه حاره حریفه یا سمیه حادث شود بدانکه
اگر خون صرف آید بول الدم خوانند و اگر همراه بول آید بول الدموی

بول الفراش بول کردن انسانست در خواب بسبب سردی
مثانه یا استرخای عضله آن و این بیشتر اطفالان مرطوبین و
مرطوبان را عارض میشود

بهق ابیض بتحریک و آنرا وضح بواو وصاد
نقطه دار مفتوحتین و حای مهمله و بهندی چهیپ و سیولی نامند
سفیدی رقیق خرد و مدورست که بر ظاهر جلد رفته رفته می براید و بتدریج
پهن میگردد بسبب دفع طبیعت رطوبت محرقه را و زود زائل
میشود بخلاف برص مگر ماده هر دو یکیست لاکن این در ظاهر جلد
و سفیدی رقیق است و آن در عمق پوست و هم گوشت
بسفیدی غلیظ حتی که گاه تا بعظم میرسد

بهق اسود نشانهای سیاه
است که در ظاهر جلد بهم میرسد بسبب دفع طبیعت صفرای
محرقه را و پوست بدن خشن میسازد و هرگاه او را میمالند پوستها
همچون سبوس از ان می براید و بعده سرخ میشود و اسباب
دیگر این هر دو ضعیف شدن قوت دافعه و خوردن اشیای
غلیظه کثیفه است و بهقین در ایام شباب بیشتر می افتد

بیاض شدنست این غیر برص است سببش ضعیف شدن قوت مغیره
و نقصان حرارت اعضای سرد گشت و فساد خون بامتزاج

بهق ابیض | برص

اسود

بیاض

رطوبت بلغمیه خام وگاه باشد که بیاض مع التقشر بود واین دلالت میکند بر یبوست ساذج یا حرارت غریبه منشفه که باوجود اسباب بیاض مستولی گردد. بیاض الاهداب سببش رطوبتی لزجست که درانجا گرد آید. بیاس مرضیست که صاحب آن اول در مرض بخر الانف یا خشم گرفتار میشود وبعده میپندارد که چیزی چون خشکریشه دربینی حائلست وگاه گاهی برآید خشکریشه وهرگاه کهنه تر میشود نشانهای حسب لون ماده سیاه یا بادنجانی یا کبود از بیخ بینی ونیم رخساره تا بزیر لب اسفل بهر دو سمت حادث می‌شود وبعد از عرصه مدید وقلیل حسب کثرت وقلت ماده خوره دران لاحق شده استخوان آنجا رنگا چون زگال میشود حتی که هنگام خراشیدن ریزه ریزه ازان جدا می‌شود بیدرد وپس از مدتی محل مذکور حسب نشان میریزد وبدانند آنچه که فقط هیئت بینی را فاسد میسازد آنرا اکثر الرجل نامند انشاء الله تعالی در خشم گفته خواهد شد

الاهداب

[illegible]

حرف التاء فوقانی

تآکل دندان * نقبت دندان * تقب دندان پوسیدن وریزیدن اجزای صغار وسوراخدار شدن دندانست بدو وجه واین مرض را در یونانی لطط نامند (۱) رطوبت خلطی در جرم دندان نافذ شود ومتعفن گردد ومزاج وروح دندان را فاسد سازد و بدین جهت امراض مذکوره بهم رسد ورنگ آن متغیر شود بحسب

لون ماده بسبزی یا زردی یا سیاهی ۲ رطوبت اصلی که ماسک
و لازق اجزای بدن است فانی شود از غلبهٔ یبوست ۴ خشکی و
لاغری بدن است و این نوع بمشایخان و ناقهین و دارنده صوم
متوالیه را می‌افتد و متعسر العلاج است تثاؤب آنرا بفارسی
فازه و دهن دره و بهندی جمهائی نامند حالتیست مضطر کننده
انسان بهر گشادن دهان بسبب تصاعد ابخرهٔ غلیظه غیر منهضمه سریع
الانحلال که از معده بسوی سر بر آیند بر عضلات فکین و شفتین گرد آیند
و از جنس تشنج ریحی عارض گردیده همان دم زایل شود تحجر الجفن
زیادتی غیر طبعیست که از فضلهٔ غلیظهٔ سوداویه در اجفان بهم
میرسد بسبب منجمد و متحجر شدن نخستین ورم گرم و صلب حادث
گردیده امّا بدانکه این فضله از برد و غلیظتر است و تحجر گاه در بدن نیز
عارض می‌شود تخیلات خیال کردن اندانست و در هوا اشکال
متفاوته مختلفه را بینند و وجه (۱) عارضه برطوبات لاحق شود آن
بچهار وجه است یکی آنکه از وقوع سوء مزاج بارد و رطب
شفافیت رطوبت متغیر شود دوم آنکه بسبب برودت و یبوست
اجتماع کثیف و مزیل شفافیت رطوبت باشد سوم آنکه حرارت
قویه در رطوبت افتد بانحویکه بجوشد چهارم آنکه جوهر رطوبت باقیه
بذاته سبب تخیلات شود ۴ تقدم اسباب شاهد باشد مثلا رمد گرم
یا سببهای سرد و رطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد

چنانچه در امراض رطوبات گفته شد ۲ در طبقات آفتی افتد مثلا حادث شود در قرنیه آثار جدری یا ردیا برو کثف و اگرچه آثار مذکور از غایت صغر در چشم ننماید مگر بجهت ابطال شفافیت از باطن قرنیه بحسب مقدار و چگونگی آثار تخیل کند ۴ بعد از آفات مذکوره بهم رسد و مدتی بر یک وتیره قائم باشد و بآفتی دیگر نه انجامد ۳ بسبب ذکای قوت باصره ذره های خرد و غبار خفیف که در هوا ممزوج است و بخارات غذائیه که بطریق مسامات می براید دیگران نمی بینند آنرا تخیل کند ۴ باصره بانکه سائر حواس قوی باشد و ۴ هم در فعال آنها بهیچ وجه فتوری نباشد و از خوردن اغذیه منافقه کدره کمتر شود ۳ بسبب تصاعد بخارات از تمام بدن یا از معده یا از دماغ بهم رسد بجهت تناول اغذیه مبخره یا بحران یا قی یا غضب و مانند آن هر که صاعد تصاعد باشد ۴ متمکن نباشد و هم مخصوص بیک چشم نبود و بر یک وتیره ثابت نماند ۵ منذر بنزول الماء باشد ۴ متمکن بود بدون آفات طبقات و عارضه رطوبات و ضعف در بصارت بتدریج افزاید و اگر تدارک کرده نشود آب در ثقبه فرود آید و در مقدار یوم آن گفته اند که زیاده از شش ماه نگذرد که تغیر فاحش ظهور میکند و این به پنج وجه است یکی آنکه خلط سوداوی در شرائین آن حاصل شود و بخارات از وی مرتفع شود بسوی دماغ ۴ تخیل کند بسیار سطونهای دودی را که پیش روی می براید دوم آنکه خون

گرم در مغز ائین مثنای شود ۴ گاه گاه چون زبانه آتش متخیل شود اما
بدانکه چنین تخیل هم مقدمه رعشی و خناق و سکته است هنگام
حلول در تجویف قلب و دماغ سوم آنکه رطوبت بلغمی در معده
حاصل شده بمقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید ۴ هرگاه مریض عطسه
زند یا عیون مالد حسب لون خلط تخیل کند چهارم آنکه بسببی
از اسباب کاینه خیالات که ذکر کرده شد درمیان نوع بعضی اجزای
رطوبت بیضیه کدر گردد از جانب پهلو نه از وسط ۴ تخیل
کند که بجانب راست یا چپ شخصی استاده است و تا بقای
سبب این خیال لازم باشد پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ
حاصل شده بر طبقات ریزد ۴ هنگام ریختن تخیل کند که چیزی
در خارج از محل باشد پیش رو می افتد و نوعیست که دران
شی واحد از مسافت بعید کثیر مینماید تشنج مرض اعصاب تشنج
حرکتیست و دران عضله بسوی مبادی خود کشیده می شود
بیک جانب و بدین جهت عضو متعلقه آن منبسط نمیگردد و آنرا
اهل فارسی ترنجیدگی و اهل هند اینتهن خوانند و سببش
بچهار نوع است (۱) ابخره ریاحیه در عصب در آید و آنرا
تشنج ریحی و عقالی نامند ۴ هرگاه بهم رسد تا اندام مفارقت کند
۴ همچون تثاءب و خمیازه (۲) رطوبت ذاتی عضلها و عصبها از غلبه
یبوست نفی گردد و آنرا تشنج یابس و استفراغی نامند ۴ با تقدم

اسباب موجبه لاغری و باریکی عضو مأوف است بتدریج
و هرگاه بر ان روغن مالند بزودی خشک شود ۳ بلغم غلیظ
یا سوداوی در خلل عصب درآمده ممتلی و متمدد سازد یا ماده دموی
یا صفراوی درآمده عضله را بیاماسد و بدین. جهت عصب در
عرض بیفزاید و در طول نقصان گیرد و تقلص مراد از اینست
و آنرا تشنج رطب و امتلائی خوانند ۴ خلاف. بیان تشنج یبسی
باشد و علامات اخلاط اربعه و آماس در فصل دوم ذکر یافت
۴ از رسیدن ایذا بعصب یا دماغ بهم رسد بدون دخل
بهرسد اسباب مذکوره. بجهت نفرت کردن عصب
و رجوع بمبدای خود و مجتمع شدن در ذات خود. بهر وقع موذی
آنرا بسه قسم بیان مینمایند یکی آنکه از اسباب مادی باشد
۱ همچو رسیدن خلط حاد اکال یا لاذع بر عصب ۲ لزوم وجع لاذع در
حکاکه است. بجای مأوف یا از منتشر گردیدن خلط مراری بر فم معده
باشد ۴ ظهور صفراست در قی با غثیان و حرقت در معده یا از
وقوع قی زنجاری اتفاق افتد دوم آنکه از اسباب مشارکی
بهم رسد ۱ همچون علت معده که موذی گردد بتشنج اعضای مجاوره
خود یا علت رحم یا مثانه یا اوعیه منی. بمشارکت دماغ موذی گردد
بتشنج یا دیدان شکم موجب تشنج شود سوم آنکه از اسباب
خارجی. بهم رسد ۱ همچون برد شدید که از خارج یا داخل بعصب

رسد یا عصب یا عضله بوجهی بریده شود یا حیوانات زهردار
چون کژدم و رتیلا و زنبور و مثل آن بر عصب گزیده یا اشیای
سمیه چون افیون وغیره خورده باشد ۴ اینها از تقدم سبب
ظاهر است وگاه باشد که از ترس عظیم و غم کثیر واقع شود

جلد راس

تشنج جلد راس بسبب غلبه یبوست است و بسا از سخت
بستن دستار در سن طفولیت بهم میرسد تشنج جلد لحیه

جلد لحیه

این بیشتر با حکه و حمرت جلد می باشد و در ایام سرما
بهم میرسد بجهت امتلای مقدم دماغ از اخلاط رقیقه تشنج معده

معده

کشیدگی اجزای عصبانی و رباطات آنست که عارض
شود خواه امتلائی و خواه استفراغی پس علامت تشنج نفس معده
آنست که هرگز محتوی نگردد بر طعام و بدین جهت طعام
غیر منهضم بر آید و هرگاه بجهت ضعف سبب اندکی محتوی
میشود بعضی اجزای غذا منهضم و بعضی غیر منهضم می بر آید
و علامت تشنج رباطات وی آنست که اگر در رباط مربوطه
میان معده و ترقوتین باشد بیمار دوتا شود و ظهر را راست
نتواند کرد و اگر در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است
مریض مائل به یمین یا یسار شود و طعام در معده قرار نگیرد
بلکه بمجرد خوردن برون رود و منحدر شود تغیرلون الاسنان

تغیرلون الاسنان

متلون شدن رنگ دندانست بسبب نفوذ ماده ردیه در جوهر

آن بحسب لون خلط فاعل مثلا صفرست که دلیل صفراست و
سیاه و بادنجانی دلیل سوداء. حصّی دلیل بلغم خالص لزج و خضرت
دلیل اشتراک صفرا و سودا امّا بدانکه حصّی را طاقی نیز خوانند
و خضرتی را یونانی طراسه. لطای مشهوره تقشر لسان و سقف
حنک و ثغور و شفت و شدقین جدا شدن پوست است هنگام
مالیدن جای ماؤف بسبب تصاعد ابخره حاره حاده از بدن بسوی وی
تقشر القلب مرضیست که میدر یابد انسان دل خود را که کسی میخراشد
و پس از الم شدید حالتی شبیه به بیهوشی او را طاری میگردد
و شخص بر رو میافتد و باز فوراً بهوش میاید و عرق کثیر بهر انحلال
قوت و ضعف ماسکه می براید و بکسی میباشد که مدتی باسهال
صفراوی مبتلا میباشد بحدیکه رطوبت قریبة العهد بالانعقاد مستفرغ
شدن گیرد یا بکسی که از دماغ وی فضله حاره حاده بر فم معده یا قلب
بتوسط ریه ریزد و تقطیر البول برآمدن بول است قطره قطره بدشواری
سبب و جهه (۱) بعد از کثرت مجامعت یا تناول اشیای حاره یا
تعب و ریاضت بهم رسد یا از حدت بول که بسبب اختلاط اخلاط
حاره عارض شود ۲ از ضعف قوت ماسکه بهم رسد بجهت ضعیف
شدن جرم مثانه از استرخای عضله یا سردی مزاج آن ۳ بسبب حصاة
یا ورم یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب گرده و مثانه
یا بسبب ذهاب حس مثانه و نحو آن که در احتباس بول گفته شد

تقشر زبان و دل

تقطیر البول

بهم رسد تقلص الشفت خرد شدن لب است بسه وجهه پس آنچه
که مولودی یا از تشنج استفراغی باشد آنرا برء نیست الا آنچه که
از تشنج امتلائی باشد تقلص الحجاب بهم باز آمدن و کشیده شدن
غشای مستبطن سینه و پهلوهاست بسوی بالا از وقوع سوء مزاج
حار یا بس مفرط ۴ صاحب آن را تمام حرکتها چون گردانیدن چشم
و بر آوردن زبان و نحو آن دشوار میشود و عقل میسوزد و سخن بابهوشانه
میگوید و تپ بدان لازم میباشد و نمی تواند سرفید و اگر بسرفد
بابهوش میشود از المس تقلب النفس غثیان و برهم زدگی دل
لازمست بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد تقلع الاظفار بدو
سبب است (۱) از غلبه برودت اثمه مسترخی شود ۴ بدون درد
و الم باشد ۲ خون حاد و فاسد کند منابت وی را چنانچه در داحس
میافتد و این با وجع یا رعی باشد تمدد کشیدگی عصب است
بهر دو جانب یعنی مرکب از دو تشنج و از آنست که عضو ممتد و
راست میماند و منقبض شدن نمی تواند و بجائی نمی گردد و از تشنج
اسلم است بدون تشنج یا لیس و آنرا بهندی دهنک باو نامند
و بشش وجهه است (۱) رطوبت بارد میان لیفهای عصب
درآید و منجمد شود بانفسه یا بمعاونت مبرده داخلی مثل شرب افیون
و آب شدید البرد و نحو آن یا خارجی چون ضماد اشیای مخدره و آب
سرد یا بملاقات برف ۲ ماده در اصل مبدای عصب درآید پس

تقلص شفت

حجاب سینه و پهلوها

تقلب النفس

تقلع الاظفار

تمدد

واقعه آن را بسوی خلاف مبدا دفع کند ۳ از رسیدن رنج
والمی بعصب از قی مفرط یا گزیدن حیوانات زهردار یا زخمی که
بر عصب رسد عارض شود ۴ خشکی و یبوست مستولی شده
رطوبات اصلی وی را که میان لیفهای اعصاب و عضلات
است بتحلیل برد و پهنهای وی فراهم آمده در طول بیفزاید
خلاف تشنج یابس بدین جهت راه در آمدن قوت محرکه بسته
شود ۵ از در آمدن باد غلیظ بهم رسد و این از تشنج ریحی صعب
العلاج است ۶ عضوی بسوزد یا مجروح شود و پوشیده نماند
که تمدد هرگاه در عضلهای مثانه می افتد چنانکه دافعه وی باطل شود
احتباس بول می آرد و هرگاه بوجهی که ماسکه وی باطل گردد
مریض بول را باز نتواند داشت وگاه می باشد که بسبب تمدد
بودن عضلها بعض اورده می گسلد یا متفتح می شود و بجای بول
خون می آید و همچنین هرسه تشنج گاه در عضلهای مستقیم و مقدم هم
بهم میرسد و اینها لا علاج اند و بچهار روز مریض را هلاک میکنند
تمطی بفتح اول و میم و طای مهمله مکسوره مشدده و یا حالتیست وقف
مضطر کننده انسان بر آنکه خود را دراز راست کشد و دستها را باز
کند بسبب رسیدن ابخره غیر منهضمه یا انصباب فضول یا رسیدن
ابخره آن بعضلات بدن و آنرا بفارسی خمیازه و بهندی انگرائی
نامند و کثرت آن دلیل امتلای بدن و مقدمه مرضست

توثه ۰ توثه الاجفان ۰ تشنج معده

توثه بالضم بثره متقرحیست که در عمق پیشانی و رخساره بیشتر
و در مقعد یا فرج بندرت پدید می آید از اخلاط غلیظ که با حدت
باشد توثه الاجفان بالضم پاره لحمیست شبیه بتوت که در پلک
پایین چشم یا بالا آویخته بهم میرسد بسبب خون فاسد محرق
وگاه دامی وگاه عمیا می باشد تهاهان تشنج معده سختی بافت
لیفهای معده یست بسبب سوء تدابیر مفرط یا اوجاع شدید یا تعب
و محنت عنیفه معدیه که از قی کثیر و اسهال مزید بهم میرسد
و در ان جمیع افعال معده باطل میگردد و چونکه مستحکم می شود
بقوت تشنج لیفها طعام هرگز نگوارد و غائط بصعوبت براید و
باشد که هیچ نیاید و از علامات دیگر امراض معدی معرا باشد و
بدن نحیف و ناتوان گردد و هرچه مریض بخورد بر معده گرانی آرد و
در آخر امراض مزمنه عارض شود و متعسر العلاج بلکه لاعلاجست

تهوع

هرگاه فتور قوی افتد تهوع بفتح اول و ها و ضم واو مشدده
و عین مهمله حرکت کردن معده است برای دفع چیز موذی
که در طبقات آن وارد شده باشد از راه دهان بدون حرکت
آن شی بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد و آنرا در هندی
ابکائی نامند

ثآلیل

ثآلیل بالفتح دانهای خرد شدید الصلابت مستدیر
و مفرطح است مانند نخود و کوچکتر ازان که بر ظاهر جلد متکاثف
و صلب برآید بدان اسباب که خلط غلیظ سوداوی یا بلغمی

در عروق غدد و تجایان یافته خشک شود یا از هر دو یا آنکه طبیعت بظاهر جلد ماده مذکورین را دفع کند و آنرا بفارسی آزخ و بهندی مستّا نامند و بهفت نوع می باشد (۱) معکوس ۲ متشقق و بزرگ و مستدیر ۳ مدور الراس و دقیق الاصل موسوم بمسماری ۴ دراز و کج موسوم به قرون ۵ متقبح ۶ زرد و پهن موسوم به عدسیه ۷ دراز مائل بسرخی موسوم به حنطیه اما بدانکه عدسیه و حنطیه هر دو بر پیشانی وارد میشود و متقبح را بزبان یونانی طرسیوس خوانند و نوعیست که آنرا امیرتاسند و در هندی اپلا وی مستدیر و معکوس و سفید رنگست و بر وی غلافی لحمی میباشد و پوشیده نماند که ثالیل گاه در رحم متولد میشود و آن اگر در عنق وی باشد بلمس انگشت محسوس میشود واگر در باطن وی باشد و غائر بود طریق امتیاز وی آنست که دهن فم را بکشایند تا ظاهر شود خاصه اگر آئینه مقابل وی نهاده باشند و گاه در قضیب و حوالی آن و گاه در راحتان بهم میرسد و مادّه این همه جای مخصوص بیشتر خلط مرّه سوداویست و وجامع این اوراق مردمان چند را دید که در جمیع تن ظاهریه خود ثؤلول میداشتند تخمیناً دو و نیم هزار دانه بانکه بعضی ازین تخم و یاوه باجمیع انواع آن بدون طرسیوس و بعضی را با عدد چند عدد و بعضی را با سامه ثقل اللسان غیر اعتدالی اقطار زبان بحث تا نهجی

ثقل اللسان

که ادای حرف چنانکه باید نتواند کرد و تغیر در کلام افتد و ظاهر است
که قدرت کلام و تلفظ حروف موقوف بر اعتدال آنست
و آن را فدم بفای مفتوحه و دال مهمله و میم خوانند و هشت وجه
است (۱) سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد ۲ بعد از
حمیات حادّه زبان متشنج و لاغر شود ۳ رطوبت غلیظ در زبان گرد
آمده تمدد پیدا کند ۴ زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند و اگر
بجهت مبدا باشد کوتاه و سطبر گردد و در خلاف آن مبدا
دراز ۳ استرخا فقط در زبان افتد ۴ سیلانی لعاب بسلامتی
حواس و حرکات است ۴ از شرکت دماغ مسترخی شود ۴ با کدورت
حواس و بلادت حرکات مشترک باشد و اگر قوی بود تکلم نتواند
کرد و در ضعف لکنت و تغیر در سخن پیدا باشد ۵ از اندفاع
فضول دماغی بر عصبیان بحران در برسام یا بر سام که برسام
انجامیده باشد بسوی اعصاب زبان عارض شود و هر گاه این
نوع مرض میشود علاج نمیدارد ۶ رباط زیر زبان قصیر و کوتاه شده و
از اندمال قرحه که در اینجا بوده باشد یا موجب آن خلقی باشد
چونکه ظاهر است تا هنگامیکه زبان از دهن برآمدن نتواند و
منقلب گشته تا بکام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر
۷ ورم صلب در زبان عارض شود ۸ از سیدا. [illegible] استسقا
بز موخر سر عقب [illegible] شود و این از ابرء نیست

حرف الجیم

جاورسیه

جاورسیه بثور صغار چون گاورس است که سرش سفید و پایینش
سرخ و متفرق گاه با لذع شدید و درد و ورم گاه بسیاران صدید از
مایه صفرا با قدری بلغم مائیست و بعضی آنرا از اقسام نمله میدانند

جحوظ العینین

جحوظ العینین بضمتین بزرگ شدن چشم است در حجم و
برآمدن از حدقه بسه وجه (۱) ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم
در آید لهذا مقله ممتلی و منتفخ شده برون سو گراید ۴ با جحوظ و نتوی
مقله عظم در حجم آن پیدا و در خلطی ثقل نیز پیدا باشد ۳
بسببی از اسباب ضاغطه مانند نعره و قی و تزحیر و اختناق و صداع
شدید و صیحه و طلق شدید و نحو آن مقله منضغط شود بسوی خارج
۴ یا بتقدم سبب احساس تمدد شده از جانب بسوی خارجست ۳
از استرخای علاقه مقله و عضلات حافظه علائق آن بهم رسد
۴ حدقه به حرکات مضطربه غیراختیاریه متحرک شود و تمدد شدید در باطن
و عظم در چشم نباشد و پوشیده نماند که این مرض آنچه که از امتلاء بعض
رطوبت زجاجیه و جلیدیه بهم میرسد بجای خویش ذکر یافت اما
آنچه که عند الاحتباس حیض و حمل بزنان مشاهده میشود بسبب فربه
شدن طبقهای حوالی این رطوبات از کثرت غذا

جدری

جدری بالضم
فتح دال و کسر رای مهمله و تشدید یا دانهای ریزه و بزرگ بقدر عدس
و مروارید از جلد بدن برآمده با تپ و صداع و خارش

می باشد و هنگام برآمدن سرخ رنگ مانند پشه گزیده مینماید و
بروی ورم میکند و بعد نضج سفید میگردد و پس خشکریشه
می آرد و آنرا مجان. سیم و حیم مخرکین نیز نامند و بفارسی آبله و
چیچک و هندی سیتلا خوانند انواع آن بسیار است و از انجمله
نوعیست که آنرا مجوم نامند وانهای آن در وجه و صدر و بطن زیاده
از ساق و قدم می براید و نوعیست که آنرا وشکن نامند و انهای
آن اخضر اللون فی وسط المخطوط ابیض میباشد و نوعیست که در
ابتدا اسفید یا زرد میباشد و قلیل المقدار پراگنده میشود و نوعیست که
ازان خون مترشح میشود و نوعیست که پهلو دارد و درهم پیوسته و کثیر
المقدار و اسود اللون بنفشجی میباشد و نوعیست که آبله آن مضاعف

یعنی در جوف هر یکی بثره دیگری باشد جذب القلب مرضیست
بحصول خلطی در معالیق کبد که کبد با معالیق ممتد و منجذب میشود و
بجهت مشارکت دل قلب هم جذب میباشد لهذا آنگاه مریض
می دریابد دل خود را که فرو سو کشیده میشود و حالتی شبیه بغشی رو می دهد
و هم المی خفیف واسته لال خاطف تمامه از لون مریض و جز آن کنند

جذام بالضم و ذال نقطه دار مفتوح علتیست در تمامیت بدن
در ذات که مزاج و هیأت اعضا را فاسد میسازد و وی مشتق
از جذم است بمعنی قطع بهر آنکه در اواخر این مرض اعضای متقطع
و منقطع شده جدا میگردد و گاه بواسطه خشکی میشگافد و ازان

چرک آب و رطوبت لزج تیره متعفن دفع میگردد همچون بدن
مرده سببش انتشار سودای ناطبیعیت در ابدان بسبب
حرارت مفرط و سوء مزاج کبد و استعمال اغذیه مولده سودا
بکثرت پس علامت ابتدای وی آنست که رنگ رو و چشم
سرخ بسیاهی زند و ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت
سفیدی عیون و عطسه بسیار و بوی عفن از بینی و عرق
سینه و سر و آب از چشم بر اید و بد خلقی و غضب و خواب
پریشان و بحة الصوت و باریکی و پاشیدن موی و شقوق ناخنها
و مائل بسواد بودن وی و غلظ لبها و قبح صورت و ظهور غدود
بثور رطب و در اعضا مقدم آنست و قاعده ولیست که از اطراف
ابتدا میکند همچو داغهای سرخ تیره و رفته رفته تیره تر و سیاه تر
می گردد و در آخر باعضای رئیسه منتهی میشود و هرگاه در آن
عفونت پیدا میکند و بخار آن بقلب میرسد موجب تب میگردد
و هرگاه بسوی جلد میریزد و بثوران بهم میرسد و آنرا بفارسی
خوره و در هندی کوره و گشت نامند و بدانکه سودای مولد این
مرض بدو گونه است یکی آنکه از درد و ثفل خون حاصل شود پس
علامتش کثافت و غلظت و بطلان حس اعضا و گرفتگی آواز
و پهن شدن بینی و گرد شدن حدقه و ریختن موست و این در اول
بی اسقاط می باشد و دوم آنکه مواد از احتراق صفرا بهم آید

تشقق الاظفار

از مرة الصفرا حاصل شود پس اینوع بهیچ حال خالی از تاکل
و تساقط اعضا نمیباشد از حدت ذاتی خود   جذام الاظفار آنرا
تشقق الاظفار نامند غلظت و اجتماع ناخنست خصوص بیخ
آن که صلب و بالیده مانند عظام نخره گردد و از غایت خشکی
همچون استخوان بوسیده نماید و هنگام خراشیدن ریزه ریزه
از ان جدا گردد و سببش در امدن سودای سوخته ماده است

جرب

جرب آنرا بپارسی گر و خارش و بهندی کهاج نامند و انهای
فرد است که بر بدن می برآید بحکه بسیار و گاه در جفن و گاه
در اعضای داخلیه مانند گرده و مثانه بدو نوع (۱) یابس که دانهای
کثیر خرد ترین پیوسته بجلد بدن بخارش بسیار می برآید و چرک
نیارد و (۲) رطب وی آنست که از ان ریم و زرد آب و رطوبت
لزج و گاه بسبب خباثت و رداءت خون سیاه برآید و باشد که
در ان حیوان تولد شود و ماده وی فساد خونست بآمیزش صفرا
یا سودای سوخته یا بلغم شور یا استعمال اشیای مفسده خون و اگر آن
مختلط بصفرا باشد بثور سرخ باشد و اگر سودا بود بثور سیاه
و اگر بلغم بود سفید رنگ و آبناک باشد و پوشیده نماند که
بیشتر از دفع طبیعت ماده عفنه فاسده بورقیه را بهم می رسد

جرب الاجفان

جرب الاجفان آنرا جرب العین نیز نامند آن بچهار گونه است
(۱) در باطن پلک درشتی قابل باحمرت و حکه و سیلان اشک

پدید آید از ماده شور و این بیشتر بعد ربد گرم عارض میشود و آنرا
بیونانی طراخوطیس خوانند و جرب منبسط همین است ۲ در باطن
پلک دانها مانند حشفه از ابخره اخلاط حاده عفنه پدید آید آنرا
حشفی خوانند ۳ چون دانهای انجیر در باطن جفن پدید آید چنانکه
بعضی از آن چسپیده ببعضی و بیخ آنها و سر آنها تیز باشد آنرا
تینی و بیونانی سوقوسیس و طاسوقوسیس نیز نامند
۴ دانها سیاه با خشکریشه حادث شود از احتراق خون فاسد آنرا
طوخمیس نامند این اصعب انهاست جرب المثانه سوزش
و بدبوی بول با رسوب سفید چون سبوس است و وجع
و حکه در مثانه و لاغری بدن و گاه باشد که رطوبت مدیه یا صدیدیه
پیوسته سیلان شود بر سبیل تقاطر و هرگاه جرب قبل از ترشح
شگافته میشود خون نیز همراه بول می برآید و عرا یابد تا بمشاهده آید چند
مریض را که عسر البول و رسوب شحمیه همچون رشته نبود
جرب الکلیه وجع ناخس و کد و غدغد گرده و برد الاطراف ۲ گاهی
انفجار بثور پوستهای باریک با ریم و خون اندک همراه بول
برآید و اگر بر ظاهر گرده بود وجع صعب لازم باشد و اگر در باطن
بود هنگام بر آمدن بول درد و حرقت در مجرای بول زیاده شود
و بدانکه اسباب جرب تناول آن چیزهاست که خون را گرم میکند
یا کم مولد صفرا و بلغم باشد و گاه از اختلاط مواد دیگر فی نیز آید

جساة المعدة

میرسد جساة المعده بالضم وفتح سین مهمله و تامره عبارت و صلابت
که بسبب ریختن یا داخل شدن خلط غلیظ سوداوی در جرم معده
عارض میشود ۴ تهبیج ماقین و کثرت بزاق و صلابت مستدیر در
عرض شکم با آفت جمیع افعال معده و مریض بر شکم تکیه کردن
نتواند و هنگام سجده متالم شود و باشد که المی خفیف از فرو بردن لقمه
دریابد و شدت و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است

* * *

عضلات

جساة عضلات المعده سببش و راه دل ماده مذکور است و دران
۴ صلابت مستطیل و دراز همچون ذنب الفار با سلامتی
جمیع افعال معده است و پوشیده نماند که بیان جساة الکبد
و طحال و رحم و مثانه و امعاء در اورام ایشان گفته خواهد شد
و اطبای هند ورم ریحی و بلغمی و سوداوی و دموی و جساة اینها
را بزبان خود باو گوله خوانند و بسبب و جهه مقرر کرده اند (۱) از باد
۴ از موضع خود بموضعی دیگر بجای خود منتقل شود و از خوردن
اشیای باد انگیز و از ضبط مریض یعنی کثرت غم و هم شدت گیرد
۲ از بلغم یا سودا ۴ بیجا ثابت و قائم باشد و صلب و اصلب
باشد و از خوردن اشیای مولده بلغم و سودا افزون شود ۳ از خون این را
مخصوص بزنان میدانند ومیگویند که بعد از ولادت بهم میرسد و احتباس

* * *

جشاء

خون حیض بآن یار میباشد جشاء بالضم و شین نقطه دار و الف ممدوده آنرا
اجابت نیز خوانند بفارسی آروغ و هندی دکار آواز یست که

هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود میگیرد و آن بدو نوع است
یکی طبعی و دیگر غیر طبعی پس طبعی آنست که از اکل و شرب قدری
بهم میرسد و موجب صحت میگردد و غیر طبعی خلاف آن باشد بهمان
اسباب که در نفخه معده گفته خواهد شد. جفاف الانف خشکی بینی — جفاف الانف
است بسبب شدت حرارت خشک کننده رطوبت چنانکه در
حمیات محرقه بهم میرسد یا از شدت یبوست که بفنای رطوبت
انجامد چنانکه در دق مشاهده میشود یا از خلط لزجه که در خیشوم چسپیده
خشک شود از حرارت هوای سخت. جفاف اللسان و — جفاف اللسان
جفاف الشفت این هر دو بدو وجه است (۱) از حرارت و — جفاف الشفت
یبوست ۳ صفرت رنگ و کثرت وقوع آن در امراض حاده است ۲
از گرد آمدن خلط لزج غددی بر سطح آنها و خشک شدن بسبب حرارت
بهم رسد ۴ باوجود خفه و ولزج سفیدی رنگ و آب دهن شاید باشد. جمره — جمره
بالفتح دانهای سرخ عریضست یکجا یا متفرق و هر حبه آن قطعه بزرگ
از جلد میگیرد و ورم نمیکند و متجاوز میباشد و گود میکند آن عضو را با درد
قوی و سوزش کثیر یا همچون آتش از ماده صفرای غلیظ شدید الحدة
و قوی الرداءت مختلط بخون حار و بدانکه بعضی این و نار فارسی
و آتشک را نیز یک میدانند اما فی الحقیقت هر یک جداست
جمود بالضم مرضیست که در آن صاحب آن دفعةً بی حس و حرکت — جمود
میشود بهر حالیکه باشد از قیام و قعود و نوم و غیرها بهمان حال و از علم

تنفس و حرکات معوّق ماند و در حلقش چیزی نمیرود بخلاف مسکوت
و سببش محتبس شدن خلط سوداوی در بطن موخر دماغ است و
آفت رسیدن در جمیع اجزای آن بمشارکت و این مرض را
شخوص باشین و خای نقطه دار مضموم و واو و صاد مهمله و آخذه و
دارکه و قاطوخوس و قاطوخس و قاطوخودس نیز نامند جمود الصدر صدر
آنرا برد الصدر نیز نامند سرد شدن و انجماد یافتن عضلات و حجاب
سینه و ریه است که منبسط و منقبض میشود برای جذب هوای سرد
و دفع هوای دخانی چنانکه از حرکت طبعی باز ماند بسبب رسیدن
سردی بر سینه بتاثیر هوای بارد و برف و نوشیدن آب شدید
البرد و غوطه زدن در ان و جز آن و صاحب آنرا حالتی شبیه باشد و
چو بند شدن آب در گلو و انتصاب نفس بهم میرسد و این مرض
در اول علاج می پزیرد و هرگاه مستحکم میشود برودت این اعضا
متجاوز بدل میگردد و بسبب کمال انجماد مانع رسیدن هوا بقلب
میشود و بدین جهت مریض را دفعةً هلاک میکند و پوشیده نماند
که بیشتر این مرض بخورنده افیون و گاه بسبب نشق دخان اسرب
بهم میرسد جمود الدم و جمود اللبن فی المعده والامعاء منجمد شدن خون دم لبن در معده و امعا
و شیر در معده و معاست بسبب ضعف حرارت یا به استعمال
شئی منجمد کننده آن هرگاه که خون از عضوی در آنها گرد آید غشی
و عرق سرد و گاه نافض قوی در اعضاست و قس علی هذا در شیر تا

بدانکه تجبن لبن فی المعده بیشتر باطفال شیرخوار بهم میرسد و تنگی نفس و نفخ در شکم و جز آن عارض میکند و گاه میباشد که بواسطهٔ عفونت تپ هم حادث میشود.

دم در مثانه

جمود الدم فی المثانه این بعد بول الدم یا سقطه و ضربه بهم میرسد ع غشی و صغر نبض و نفس و کربه و برد اطراف با عرق سرد است و اگر سردی بر اعضای ظاهریه غلبه کند لرزه می افتد و احتباس بول خاصه این مرض است.

جنبیدن دندان

جنبیدن دندان حرکت کردن اسنانست بسه ایام چنانکه در سن طفولیت بسبب کشادگی اوردیه و در شیخوخیت بسبب ضعف و قلت رطوبت غریزیه بهم میرسد بخاصه سن اما آنچه که از قلت بهم میرسد لا برء است و آنچه که بشبان عارض می شود باعثش وجوها است (۱) از ضربه یا سقطه ۲ از ورم حار لثه ۳ از نارسیدن غذا حادث بعد شمان و فقهان ۴ از ریختن ماده جاو اکال بر لثه و خورده شدن لحم آن ۵ از استرخای لثه بسبب وقوع ضعف و قلت خون ع جنبش سفیدی لثه است ۶ زور دادن رطوبت رقیقه در لثه و علامتش آن ع سیلان لعاب دهن و لرزیدن کوه دندانست هنگام دایم

جوع الغشی

جوع الغشی مرضیست که بیمار مبتلی بر گرسنگی قدری صبر کند بیهوش افتد بسبب ضعیف شدن فم معده بوقوع حرارت قویه در ان و در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم میشود در ان تقاضای تحلیل بیشتر میشود

و از انست که هرگاه فم معده ضعیف می شود اندر امتصاص عروق که خاصه گرسنگی است صبر نکند و بجهت مشارکت فم معده بدل اذیت وی متاذی میگردد ولهذا غشی رو مینماید وبدانند که سبب طبیعت و شدت تشنگی هم بآن یار میباشد جوع البقری آنرا بزبان یونانی بولیموس خوانند تقاضای مریض است بر غذا همچو گاو و آن که بسیار خورد اما معده نفرت و اکراه کند از لقمه و جمیع بدن محتاج بغذا باشد بسه وجهه (۱) سوء مزاج بارد مفرط در فم معده عارض شود بحدیکه قوت حس و جذب وی باطل شود و این بطلان بجمیع معده سرایت کند و بدین جهت از لذع سودا منتبه نشود ۲ بعد شدت جوع که بهم رسد و سقوط قوت و ضعف و هزال تن روز بروز زیاده شود بهر فقدان بدل ما یتحلل و در اواخر این مرض فم معده نسبت با بدان دیگر سرد نماید و بیشتر بکسی می افتد که در سرما سفر میکند و سرمازده میشود و این نوع کثیر الوقوع است ۳ بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود چنانکه در پلو شد و از لذع سودا منتبه شدن ندهد لهذا طبیعت بر دفع آن کوشد و از جذب تنفر کند ۴ اخلاط رقیق یا تخمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شده و در لیف وی منتشر گردد و علا این هر دو نوع از سوء مزاج معده تمیز کنند اما غثیان و جوع لازم هر دو نوعست و ظهور غشی بجمیع اقسام آن

جوع

واجب هرگاه که دیر ماند بحدت تمایل روح جوع الکلبی آنرا شهوت کلبی نیز خوانند گرسنگی کلاست ۱ همچو سگان که باوجود پری شکم شهوت طعام وی کم نمیگردد و از خوردن سیری بهم نمیرسد به پنج وجه (۱) سوء مزاج بارد و کثیف غیر مفرط بر فم معده افتد و آنرا مجتمع و منقبض سازد و چنانچه بهم میرسد از انصباب سودا و بسبب ازدیاد اشتها در بادان و از نان بارده ۵ اسیت و ازین قیاست که اکثر مردمانرا قریب موت گرسنگی غالب میشود ۲ کثرت تحلل و جزء آنست ۳ سودا بر فم معده ریزد بیشتر از آن که باید ۴ ورخاو معده لذع شدید و حرقت پیدا باشد و صاحب آن تا که چیزی نخورد دور نشود و براز ناگوار دیده و آروغ ترش آید ۳ اخلاط بلغمی از دماغ بر فم معده ریخته ترش شود و از ترشی خود فم را بگزد ۴ باتقدم امارات له آروغ ترش آید و بیمار هرچه خورد فی الفور قی و دفع کند ۵ ماندم بطعام میل کند و براز کثیر المقدار و رطوبت دار برآید ۴ در معده پاره ده ریدان تولد شود و مریض هرچه خورد کرم آنرا جذب نمود و معده را خالی سازد ۵ سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد و مسامهای همه تن کشاده شود بسبب از اسباب چون بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی بمفرط و استحمام متوالیه و حرکت عنیفه

جهر

جهر بالفتح آنرا بفارسی روزکوری و بهندی دن اوندهی نامند علتیست که صاحب آن در ضوء روز نمی بیند بسبب رقت یا ضعف یا نقصان نور باصره

و بدین جهت در نور آفتاب منتشر و متلاشی می گردد و بمرئی نمی رسد مگر وقت شب و ابر بسبب سردی هوا انجماد و اجتماعی یافته مانند خفاش و بعضی می گویند که خلط حاد در دماغ حاصل شده به تیزی خود روح را فاسد میسازد و گرمی روز ویرا زیاده میکند لهذا باصره باطل میشود

حرف الحاء حطی

حجارة الطحال ۴ صاحب آن درد خاشی در سپرز دریابد و رمل سیاه یا متغیر الاجزاء در بول یا در فصد یا در خون بواسیر براید و بیان مادۀ وی در حصاة گفته خواهد شد حدبه بالضم زوال فقار ظهر است بسمتی چنانکه صاحب آن کوز شود بجانبی و هر سمتی باسمی مخصوص است بدین تفصیل که اگر آن بسوی قدام باشد آنرا تقصع و حدبة المقدم نامند و اگر تقصع با شرکت استخوان سینه باشد خروج الصدر و دخول الظهر و بیونانی قمس بقاف و میم و سین مهملتین و اگر بسوی خلف باشد حدبة المؤخر و اگر بیکی از جانبین باشد التواء خوانند و سببش به پنج وجه است (۱) از وقوع ورم حار عضلات نواحی فقار بلغزد ۴ یا درد و حمی حاده باشد ۳ از استرخای رباطات بجهت نفوذ رطوبت های فقار بلغزد و۴ از سپیدی رنگ و سردی ملمس امتیاز کند ۳ از تشنج رباطات فقار که بجهت رطوبت خلط لزج یا از یبوست باشد بلغزد ۴ از ضربه یا سقطه بهم رسد ۵ از احتباس باد غلیظ تحت فقار بلغزد و آنرا

ریاح افرسه نامند ۴ عقب و جمع صحه متعبه که خاصه این ریاضت
خدمه پدید آید حرقت المعده سوزش شکنبه است بسه وجه
(۱) از احتباس رطوبت خام در قعر معده یا از حرارت قاعره
ترش شده حرقت آرد ۲ این هم وقتیکه گرسنگی حدت پذیرد
جهت مقوی بودن حرارت معده ۳ خلط حاد سوداوی از سپرز بر قعر
معده ریزد کثیر المقدار ۴ از خوردن اشیای حریف و هم در سیری معده
جهت اختلاط طعام باوی ساکن شود و رفع او غلبه کند ۳ از خوردن اغذیه
غلیظ چون نان فطیر یا فواکه خام بهم رسد بدین جهت که آن بسبب
غلظت خود و ضعف معده بر قعر معده مطفو ماند و از حرارت قاصره
ترش شده بگردد و بسوزاند قعر معده را حرقت اللسان بچهار وجه
است (۱) از انصباب اخلاط حاره بر زبان بهم رسد ۲ از چشیدن
چیزهای تیز و تلخ یا شور باشد ۳ از حرارت قعر معده ۴ از حرارت دماغ
۴ از لزوم و تقدم سبب و از اعلال یکی از عضوین مذکورین تفریق
نموده تمیز کند حرقت البول آنرا حرقت الاحلیل و بفارسی سوزناک
و سوزاک خوانند بچهار وجه است (۱) از جرب گرده یا مثانه
یا لذع مده که بتقرح گرده و در مثانه آید بهم رسد ۲ از قرحه مجرای
بول یعنی اندرون ذکر باشد ۳ رطوبتی که جهت تعدیل بول ملتصق
است در مجرای آن از شرب مدرات قویه حاره یا از کثرت جماع
و نحو آن مفقود شود ۴ از وقوع حرارت جگر یا غلبه صفرا و حرقت

حرقت المعده

لسان

بول

در بول بهم رسد ۴ اینها از حدس طبیب ظاهر پوشیده نماند
که نوعیست کثیر الوقوع بمباشرت زنان فواحش بدو جهه
یکی آنکه او را سوزاک باشد و هنگام مجامعت از ضرب قضیب
ریمها از قرحش سیلان شود و به احلیل در اید خواه کیفیت
و خواه اجزای رقیقه لطیفه وی دوم آنکه در فرج مواد خبیثه ردیه
بنوعی موجود باشد و یا زن مفعوله مکروه طبع باشد چنانکه بعد از
مجامعت فرج را نشوید لهذا منی منزله بسبب حرارت فرج متعفن
شده باشد و هما نوقت اتفاق مجامعت افتد وگاه باشد که بسبب
جدا شدن از زن عند الانزال یا که خود بیدار شدن عند الاحتلام
منی متحرکه کما ینبغی بسبب تفرغ نشود و آن بسبب تندی و تیزی
خود مجری را بجراشد و بعده قرحه عارض شود و بسبب تغافل
وگاه میباشد بمردمان بی احتیاط که بزن حائض مجامعت میکنند و یاکه
هنگام حرکت جماعیه خون حیض سیلان شود با مواد ناقصه حاده
و کیفیت وی بجهت کشادگی احلیل در قضیب در اید وگاه
بآن مردمان می باشد که مدخوله را بالای خود گذاشته مجامعت
می کنند بسبب در امدن قدری اجزای منی زن عند الانزال در
احلیل اگر مقابل باشد و هم بسبب بطوی اخراج منی خود وگاه
میباشد که بسبب بول کردن بر جای گرم تر چون ریگ که از
تابش آفتاب یا جز آن بسیار گرم شده باشد بهم میرسد بیشتر

به نازک بدنان همچون طفلان و نحیفان و مرتاضان و نازک طبعان و
صاحب امتیازان و غیر آنها را بجهت در آمدن کیفیت ناری و
شمسی در احلیل که آن موجب نقصان رطوبت منزیه مجرای
بول است و آنچه که از پیاده پا رفتن کم استعمالان را بهم میرسد
ازین قبیل است حزاز آنرا ابریه و تبریه و بیونانی نباعه حزاز
و بفارسی سبوسه و بهندی روسی [illegible] نامند اجسام صغار
و باریک است چون سبوس که از جلد سر می برآید و در اکثر بعقب
جراحت و گاه با جراحت خس بالفتح آنرا مرض دماغی نیز خوانند
تخیل انسان است خارش بدون وجع والم و شعور در دماغ
چنانکه تا هنگامی که سر را نه فشرند یا چیزی گران بر سر نزنند تسکین
نیابد بسبب تصاعد ابخره رقیقه لطیفه حریفه لذاع قابل التقدار
در بطون دماغ و گرد آمدن بسبب ضعف آن

حصاة المثانه

حکه بیخ ذکر و بعد از بول کردن باندک زمان باز تقاضای بول
و نعوظ و تواتر و تقضیب بیکبارگی پدید آمدن و هم فورا ساکن
شد بجهت و سپیدی و رقت بول با رمل بالوان خاکستری یا سفید
بودن خاصه و [illegible] و بدانکه احتباس بول یا عسر البول و درد دران
پیچ نمی شود مگر آنگاه که سنگ در دهن مثانه صعود شود و تا وقت
که سنگ در مثانه تولد شود یا از گرده بمثانه آید پس هرگاه که
درد در گرده و بیغوله ران عارض شود بعد از ظهور علامات حصاة

کلیه در یابند که حصاة از کلیه بمثانه فرود می آید و بدانند که سنگ
مثانه بکودکان و شبان و لاغران بیشتر می افتد و زنان را بندرت
جهت فراختر بودن عنق مثانه ایشان و سنگ گرده بیشتر بکهول
و فربهان و پیران عارض میشود حصاة الکلیه ع ثقل و تمدد قطن است
و صفرت یا حمرت بول و خروج سنگ ریزه یا رمل اصفر یا احمر
در بول گاه گاه خاصه و پشت و عند القبض شکم درد گرده شدت
میگیرد و گاه می باشد که در پای همان طرف الم خدری پدید می آید
و آنچه که از ریم و خون و رمل و حصاة متولد میشود بیشتر بنوبت
اشتداد میکند مثلا بعد یکسال یا یکماه و قسمهای هذا و بدانند که طفلان
را از فساد شیر و آنچه عارض میشود حصاة الکبد ع هرگاه طعام
در معده هضم شود و عفونت کیلوس بسوی جگر میل کند قی عارض
شود و خارش و درد لازم باشد و پوشیده نماند که ماده حصاة و رمل
رطوبت لزج و فجست و از اشد اغلظ و لزج آن سنگ حادث
میشود و از رمل و سبب فاعلی آن حرارت قویه است که رطوبت
اصلی و یرا بمرور زمان خشک میکند و متحجر میگرداند و عجب نیست
تولید حصاة و رمل بجای دیگر زیرا که هرجا ماده مذکوره منفعل بافاعل
خود میشود ممکن است که تولد کند حصاة یا رمل حسب لیاقت خود
چنانچه صاحب اقسرائی میگوید که مشاهده شد حجر ابنها در امعاء اعور و ریه
و مفاصل و حنک و جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در حدود الامراض

وجوده که هم در زیر زبان بمشاهده آمده و بنظر این احقر جز اینها در فضای
حصبه سینه و پستان و بقول بعضی میان جمجمه و غشای صلب دماغی حصبه بالفتح
آنرا بفارسی سرخک و سرخو و سرخجه و بهندی چهوتی سیتلا خوانند
دانهای سرخ متفرق مشابه بجاورس است که در بدن بهم میرسد از
صفرا مرکب بخون و ملتصق با پوست میباشد ورم نمیکند و بدون آن
خشکریشه می آرد و با تپ شدید می باشد و آنچه که سیاه و صلب
حصر و کبود و بنفش باشد اقتل است حصر بالضم قبض ماندن شکم
است تا زمان مدید خواه بوجع یا بدون آن پس حصر عامست
حصفه از قولنج حصفه بالفتح آنرا بفارسی شوکی و بهندی کمهوری نامند
دانهای سرخ مشابه بذره است بحکه بسیار و هم بخارش همچون
خاییدن خار و نوعیست که دران بر جلد خشونت حصف باشد
حفر و اندک دردی میباشد بدون بثور حفر بتحریک چیزیست شبیه
سفال و خزف که در بن دندان متکون میشود چنانکه زود و دود شود
بالون زرد یا سیاه یا سبز از ابخره رطوبت غلیظ لزج که اندک
حرارت یافته از معده مرتفع شود و از اجتماع چرک و وسخ نیز
حادث میشود و این را قلح بقاف و لام مفتوحتین و حای مهمله می خوانند
حکه حکه بالکسر و کاف مشدده خارش بلا بثور است حادث گردد بآنها
که غسل نمیکنند و بدن را مالش نمیدهند خصوص بعد از حمام و
بخورنده اغذیه ردیة الکیموس چون گوشت و ماهی نمکسود

انف

و گهند و جز آن بهم میرسد و سبب حکه پیران و پیر مزاجان ضعف جاذبه و حرارت غریزیست حکة الانف بدو نوع است (۱) مریض هنگام استنشاق هوای بارد حرقت ولذع در بینی و دماغ دریابد و اشک براید سببش آنست که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع باشد یا در محل دیگر بدین جهت بخارات حاره لاذعه از وی جدا گردیده یا متصاعد شده بطریق انف برامده باشد پس هنگام استنشاق هوای سرد که واجب میکند احتقان بخارات مذکور در بینی محتبس ماند و حرقت شدید پیدا کند و بسبب الم حرقت دماغ گرم شود و رطوبات رقیق گردیده مستدمع گردد (۲) سوزش و حکه موقوف بر استنشاق هوای سرد نباشد سببش نزله و زکام حاد است یا شوری یا مقدمه جدری یا رعاف اما در مقدمه رعاف حمرت در وجه و احساس جهیدن برق پیش چشم است

مری

حکاک المری آنرا اهل هند دهانسی نامند مرضیست که دران مریض صبر کردن نمی تواند که نخاره گلوی خود را به تنحنح و یا به تنحنح و سرفه کردن اخراج نماید بسبب انصباب خلط غلیظ و لذاع بمری از دماغ و هم از تصاعد بخارات بسوی مری سبب حصول خلط غلیظ محترق حریفه لذاع در معده بهم میرسد

اسنان

حکة الاسنان بیشتر از نوشیدن آبهای مختلفه و ردی الکیفیت چون گچی و کبریتی و نطرونی و نحو آن عارض میشود و گاه از نزول خلط لذج

حریفه قدری سوی ثم هم می رسد پس علامت وی آنست که
در بیخ دندان شئی مانند حکه یا درد دریابد و لحظه باز نتواند ماند از
برهم سائیدن دندان حکة اللثه حکة الماق و حکة الاجفان و
حکة اللسان و حکة الاذن و حکة الراس و حکة الاصابع و حکة الاظفار اسباب
اینها وصول ماده حاره محرقه لذاع بورقیه یا ابخره اینهاست بجای
خود یا از دماغ یا معده یا تمام بدن و بدانکه سبب انتفاخ اصابع
و انتفاخ اظفار نیز همینست و حکة الراس را بعربی حود بفتح معده
صاد مهمله نامند حکاک المعده و علاج آن بدو وجه است (۱) خلط
حریفه لذاع که احداث جرب می کند از سر نازل شود بر معده
۲ بثره های خرد در سطح داخلی عارض شود ۴ غذای غیر منهضم براید
بقی یا اسهال بسبب یاری ندادن معده جهت بوره و هرچه در
اسهال معدی بوری گفته شد و آنچه که در قروح وی گفته خواهد شد مقعد
حکة المقعد بسه وجه است (۱) خون حاد لذاع سوداویه بر مقعد
ریزد و این مقدمه بواسیر است ۲ سوزش مقعد و احتباس
ثقل را است ۲ خلط حار یا بورقیه بر مقعد ریزد ۴ بر آمدن اخلاط
مزبوره ازرست در براز مع الزحیر ۳ از تولید کرم خرد یا حب القرع
حکة القبل و حکة الرحم مرضیست که در آن زن از جماع سیر قبل
نمیشود و هرچند او را اگایند شوق و خواهش وی زیاده تر میگردد رحم
بسبب انصباب خلط حاد صفراویه یا بلغمیه و مالح بورقیه یا اکال

سوداویه یا از عدم استفراغ منی تا زمان طویل حدت پذیرفته
و این مرض را بیونانی وقیریا میموس و بعربی ابنة النسا نامند حکة الخصیه
حکة الذکر و حوالی این هردو بهمان باعث باشد که در حکة الرحم
گفته شد حمره بالضم آنرا بفارسی سرخ باد خوانند و ماهیت
صفراوی که از جلد بسیار باشد نمیشود و سرخ شگفته درخشان
و سوزان میباشد و چون انگشت بر وی نهند سرخی وی میرود و هنگام
برداشتن باز عود می کند و ماهی میباشد و آن اگر از صفرای
محض باشد حمره خالص نامند و اگر بخون بود حمره غیر خالص و پوشیده
نماند که صاحب اختیارات قاسمی ملقب بهند و شاه هندی این را
رکت باد نوشته و گفته که این جوشش سرخ رنگ است
از یکدیگر پیوسته با سوزش و خارش و دانهای آن خرد میباشد
مانند خردل و بیشتر در سر و رو بهم میرسد و گاه خشک میباشد
و گاه تر که زرد آب ازان ترشح میکند حمیقی بالضم و میم مفتوحه
و تحتانی ساکنه و فتح قاف و الف مقصوره آنرا بفارسی
خارک و خشخشک و باد آبه و بهندی کاکا نامند و انهای بزرگتر
از جدری است سفید رنگ و آبدار و متفرق که با تب باشد چنانکه
مابین جدری و حصبه می باشد و اگرچه عوارض این ازان هردو کمتر
می باشد الا اسلم است حول بالفتح و بواو مفتوحه میل کردن هردو
حدقه است یکی بجانب بینی و دیگر بسمت صدغ و دو

[illegible]

حمره

حمیقی

حول

نمودن یک چیز بدو نوع یکی مولودی و دوم حادثی پس مولودی آنرا برء
نایست و حادثی آن بدو نوعه است (۱) بکودکان افتد این بسه وجهه
است وجهه اول آنکه از وقوع ام الصبیان غشای دماغ منقبض
و مسترد شود و طبقات و عصبه. مجوفه را نیز منجذب سازد لهذا چشم
ببالا یا فرو میل کند دوم آنکه دایه یکجانب نخواباند یا شیر دهد
لهذا اطفال بجانبی بنگرد یا سوی دایه تا زمان مدید همان هیأت
تمکن گیرد سوم آنکه آواز باند یا نحو آن یکبارگی طفلان را بحرکت
آرد و آن بدین جهت بدانجانب تا زمان طویل بنگرد و
لهذا اعصاب و اغشیه مسترد و منقبض شود ۲ پیران را افتد این
نیز بسه وجهه است یکی آنکه در عضلات محرکه مقله تشنج
یابس یا امتلائی بهم رسد پس یابس بعد امرض حاده و قرانیطس
و امتلائی بعد صرع میافتد دوم آنکه عضله مرقومه مسترخی شود
سوم آنکه طبقات و رطوبت از جای خود زائل شود و از دراندن
ریاح غلیظ عسر التحلیل ۴. چشم متحرک شود بحرکت اختلاجیه و
بالسر که باد مسمار بود و اکنون بدانند که هرگاه هر دو چشم مشتمل بیک
حال باشد آنگاه بجز کجی چشم دیگر نمی باشد و هرگاه یکی باسفل
و دیگری بفوق میل کند و یا تنها یکی باسفل خواه بفوق مائل
شود و دوم بر حالت خویش ماند آنگاه یک چیز دو دیده میشود
و صاحب آنرا احول و بپارسی لوچ و بهندی بهینگا نامند

حرف الخای نقطه دار

خال — خال نقطه‌ایست احمر یا کبود یا سیاه که بر جلد جسد و روی وی محکم و از سطح بدن افراشته می برآید از مادهٔ سوداوی یا بخون سوخته که از عروق برآمده در رنگهای مسید و شود مشابه بصمغ و آنرا در هندی تِل نامند

خدر — خدر بالفتح و کسر دال مهمله آنرا بفارسی خوابیدگی اندام و بهندی سن بهری نامند مرضیست آلی که در حس لمس بهم میرسد بسببی از اسباب که مانع نفوذ قوت حساسه و روح نفسانی شود به جائی به پانچ سبب و بطلان ونقصان وی بحسب قلت و کثرت سبب است (۱) عصبی منضغط و فشارده گردد یا پیچیده شود چنانچه می دریابد آن کس که بر پا نشسته ماند تا زمان مدید و هرگاه برخاستن میخواهد پای او خفته می باشد و یا آن کس که اطراف وی را مربوط کرده باشند بسختی تا زمانی آنهم خوب میشناسند و این نوع را در هندی منسوب بآن عضو مینامند چنانچه میگویند که هاتهه بهرگیا یا پاؤن بهرگیا و آنچه از کسر و خلع عضو یا ضربه و سقطه یا التوای مفاصل بهم میرسد از این قبیل است و این را در هندی جهنجهنی نامند و علامت اینهاست که بیشتر بی علاج دور میشود ۲ در عصب سده از تراکم اخلاط غلیظ خام بارد یا فضله رطوبی را خورده مسترخی شود ۳ انصباب خون کثیر المقدار بر عضو و بسته شده آن ۴ اینها بجهت و بدانند که سده متحدره از سودا و صفرا کمتر و نادر میباشد ۵ سرمای مفرط از

خارج بعضوی رسیده ورم را حافظ کند ۴ حرکتی شبیه بتمایل و بجز آن در
عضو ماؤف در باید ۵ از غایه خشکی عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوند
و پوشیده نماند انچه که در غشی و مرگ واقع میشود سببش ضعف
قوت حیوانیست وانچه که در حمی محرقه بهم میرسد سببش تحلیل شدن
رطوبتهای اصلی وخشکی عصب است وانچه که از استعمال
ادویه حاره بهم میرسد ازین قبیل است وانچه که از خوردن زهرها
وگزیدن حیوان زهردار خصوص بر عصب عارض میشود سببش
افساد مزاج روح است و شیخ الرئیس گفته که اگر خدر دوام ماند
در عضوی و بعد استفراغ زائل نشود واز عقب آن دوار بهم رسید
منذر بسکته است غرغره عظیم فی النوم سببش کثرت رطوبات است غرغره
در باطن خصوص در حالت نوم چراکه وقت خواب رطوبت در باطن
جمع میشود وبدانسبب مزاحمت میرساند نفس را در خروج خاصه آن
راکه فربه باشد خروج المقعد آنرا اهل هند کانچ نکلنا نامند پس انچه که از خروج المقعد
ورم میباشد بعسرت می براید و میرود وانچه که از استرخای عضله
ممسکه مقعد از رطوبت میباشد بسهولت میرود و می براید خشم خشم
بالفتح بطلان قوت شامه است پس انچه که مولودی باشد لاعلاج ست
وعارضی آن بهفت وجه است (۱) بواسیر انف سده مجرای
بینی کند ۲ ورم نرم عظیم الحجم یا عرقهای باریک سبب باد در
مجرای انف بهم رسد وسده مجرا کند واین ورم را کثیر الرجل

ه بسفایج خوانند و خاصه وی اینست که چون بداخل بینی پیدا میشود
رگهای سرخ و سبز ممتلی باریک همچون ماهی روبیان در خارج وی
پدید می آید وگاه متقرح شده ریم و صدید از وی سایل میشود وگاه
میل بسرطانیت کرده هیأت بینی را فاسد میسازد و بدانسبب درد
کمتر و آماس سخت تر و رگهای وی نه سبز و کشیده میشوند
۴ خلط غلیظ لزج در مجرای بینی از دماغ فرو آمده منعقد شود و سد
مجرا کند و از غایت غلظت و صلابت همچون لحم زائد یا غده
نماید ۴ ورم مقدم سر متصل بمنخرین گرانی دریابد ۴ مجرای بینی
تنگ آفریده باشد بدین جهت از نزول چیزی قلیل از دماغ
بند گردد ۵ خلط غلیظ لزج در منفذ مصفات بچسپد ۴ با وجود انفتاح
منخرین هیچ فضله از انف بدر اید و اگر ماده مذکور در مجرائی که
مابین بینی و دهن است بند شود سخن مریض فهمیده شود که از بینی
میگوید ۶ ریح غلیظ در مجرای انف بند شود ۴ بیمار هرگاه در بینی دم
زند نفس به تصدیع بر اید و یک منخر همیشه محتبس ماند ۷ سوء مزاج
در بطنین مقدمین دماغ یا در زائدتین عارض شود و آن اگر
حار ساذج باشد مریض در مقدم سر و جبهه حرارت دریابد و در
بادی رطوبت پخته تیز بر اید و اگر بارد ساذج باشد رطوبت خام
قلیل المقدار بر اید و در بادی گرانی بمقدم دماغ دریابد و این
نوع کثیر الوقوع است و اگر یابس بود عقب امراض حاده مجففه

چون سرسام گرم و غیر آن واقع شود و اگر رطب بود تدابیر مرتبه
گذشته بران گواهی دهد با آثار رطوبت و رطب ساذج.
خضرت نادر الوقوعست خضرت بالضم و سکون ضاد نقطه دار سبزی
جلد موضعیست جهت فشرده شدن خون بسبب ضربه یا سقطه
که عروق لیفی آنجایگاه را بشکافد و خون از وی برآمده زیر جلد بسته شود
یا از خارج جراحتی افتد در پوست و رگ و جهت ضیق جراحت
خفش خون سیلان کامل نکند چنانچه بعد فصد تنگ مشاهده میشود خفش
بالفتح و سکون فاء و شین نقطه دار مرضیست که صاحب آن در روز
روشن صورت مرئی را خوب و بتمامی نمی بیند چنانچه میباید
همچون شب پره بهر آنکه طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق
خلق شده باشد یا رطوبت بیضیه قلیل بدین جهت شعاع آفتاب
دران طبقتین یا در رطوبت نفوذ کرده نور باصره را پراگنده
سازد و بتمامی مرئی رسیدن ندهد مگر در هنگام غروب آفتاب و
روز ابر یعنی دران هنگام صورت درست بنظر در آید بسبب
غلظت والغرض علاج نمیدارد و باصطلاح صاحب آنرا ضعیف چشم
نامند و بعضی را آن همیشه پلکهای چشم تر میباشد بسبب کثرت
رطوبات و نوعیست که صاحب آن شی دیدنی باریک را چون
خطوط کتابت هنگام قریب بفاصله شش انگشت از چشم نبیند و قریب
[illegible] نمی بیند قطع نظر ان اسباب بصاحب آنرا قصیر البصر نامند خفقان بالفتح

حرکت ارتعادیست که عارض قلب گردد. بجهت دفع موذی که بدان
ایذا میرساند به هشت وجه و آنرا بفارسی تپاک دل نامند (۱)
سوء مزاج ساذج در دل عارض شده بخفقان انجامد ۲ خون در تن چنان
فزون شود که اوعیه قلب ممتلی گردد ۳ صفرا در عروق آن در آید
۴ بلغم و در غشای قلبی بسته شود ۵ سودا در رگهای قلب حاصل شود
۴ این همه انواع خلطی و کیفیتی ظاهر است از نوشتن فصل دوم و
سوء مزاج آن ۶ حس قلب ذکی شود ۴ حال بدن سلامت و
اقبال بصحت و قوت بعافیت و نبض عظیم و قوی باشد بهر اذیتی
خفیف زود متاذی شود و باندک تغیر و تبدیل زود زائل گردد ۷
از استفراغ خون یا منی یا خلطی دیگر یا کثرت صوم و مانند آن
بهم رسد ۸ بشرکت عضو مشارکی چون کبد و معده و معا و رحم و ریه
و دماغ یا تمام تن باشد ۴ مفصلاً در غشی مشارکی گفته خواهد شد

و آنچه از لسع و لدغ می افتد ازین قبیل است خفقان الکبد
اضطراب و حرکت اختلاجی کبد است بسبب وقوع سده
در عرق کبیر از عروق آن و هنگام جهد کردن طبیعت بهر دفع
وی طپیدن می در یابد کبد خود را که می جهد و گاهی از مقام بمقام دیگر میزند
و گاه گاهی از قبیل تمدد و رمی یابد و بعد لحظه زائل میشود و هنگام
زوال وی تصاعد ابخره بسوی سر محسوس میشود و باشد که پیشانی
عرق کند و این مرض منذر بسوء القنیه و نادر الوقوع است

خلع المثانه

خلع المثانه زوال آنست از جای خود بسبب ضربه یا سقطه که بر ظهر رسد یا رطوبت مرخّیه و هر یک از اینها موجب استرخا یا پاره شدن رباطی از رباطات متصل ظهر است و بدان سبب هرگاه عضله آن متمدد میشود احتباس بول می آرد و هرگاه دران اتساع راه می یابد سلس البول بهم میرسد و بسا می باشد که این مرض بامراض دیگر آن مشترک می باشد چون ورم و نحو آن

خنازیر

خنازیر آنرا بپارسی اش خوک و بهندی کنه مالا نامند ورمیست مشابه بسلعه مگر پیوسته با گوشت و صلب تر و کوچک اند سلعه قسم بزرگ و بزرگتر بندرت و حدوث وی در گردن کوتاه و بقول بعضی در بغل و بیخ ران است و اکثر متعدد می باشد در یک کیسه و گاه هر واحد را کیسه جدائی باشد مانند سلعه و سببش رطوبت غلیظ است که از تخمه و سوء هضم حادث میشود و گردن صاحب آن مانند گردن خنزیر گاه میل بیمین و گاه بیسار میکند و نوعیست بدترین که در جلد منبسط می باشد و بسیار بلند و زود متقرح میشود و بندرت اگر شود چنان نماید که گویا انجیر خام شگافته است و نوعیست که ماده وی ماده سرطان باشد

خناق

خناق بالضم آنرا بفارسی باد زهره و در دکاو نامند فتوریست در نفوذ نفس و آب و غذا بریه و دل و مری بر سبیل امتناع یا به تعسر بحسب موضع علت و ضعف و قوت سبب و آن بحسب

موضع علت بر چهار قسم است (۱) لوزتین و عضلهای خارجی حلق که متصل بدهان و زبان و محیط بر لوزتین است متورم شود بخون یا بلغم یا صفرا یا سودا ع هنگام گشادن دهن و برآوردن زبان ورم دیده شود با عوارض اخلاط غالبه و این را خناق مطلق خوانند ۲ خناق کلبی ع صاحب آن بی اختیار دهن و زبان مانند سگ دائم گشاده میدارد و بر نمی آرد و این خناق در اکثر بکمتر از چهار روز هلاک میسازد و بدو وجه است یکی آنکه عضلهای اندرونی حلق بیاماسد ع با وجود ظهور علامت مخصوصه بالا هیچ در اجزای دهن و خارج حلق چیزی ظاهر نباشد دوم آنکه مهرهای گردن از جای خود بلغزد و اندرون شود و ع بموضع مهره زائده مغاک نمایان باشد و پیش حلقوم بیرون خیزد و بیمار سر برداشتن و ایسر و ایمن نگریستن و دهان گشادن نتواند و پوشیده نماند اسباب زوال فقار که ضربه یا سقطه باشد یا ورم عضلات فقار یا ورم مری یا ورم عضلهای مستبطن مری یا ورم آن عضله که داخل حنجره اند یا ورم آن عضلها که مابین مری و حنجره اند واقع شود و فقره را اندرون کشد یا تشنج امتلائی یا یبس در عضلات فقار افتد یا باد غلیظ در مفصل فقار درآید یا ماده حادّ در مفصل فقار درآید یا رطوبت مزلقه زوال فقار کند و بدانند که نوع رطوبی اخیره بصبیان بیشتر می افتد بجهت نرمی اعصاب

و امتلای اوعیه ایشان و ایشانرا بزبان مرهٹه هنسلی و کهتی نامند
۴ بجز علامات مذکوره طفلان بسبب طفولیت خود بسیار
میگریند و شیر نمی نوشند و پستان نمیگیرند و مضطرب میمانند ۳ ذبحه
بضم ذال نقطه دار و فتح موحده و حای مهمله آنست که عضلات
هر دو جانب حلقوم که بلع بدان متعلق است یا آن عضله که موضوع
است بر فم مری و حلقوم و بطانه آنست بخون گرم غلیظ فاسد متورم
شود ۴ عدم قدرت بر تکلم و بلع با سیلان لعاب است و چشم بیرون
خیزد و اگر علیل جهد کند در بلع از راه بینی بر آید و گاه باشد که بجهد تمام
چیزی قلیل المقدار فرو برده باشد و هرگاه درین قسم ماده از داخل
بخارج انتقال میکند طوق هلالی سرخ از عنق اذنی تا باذن دیگر
پدید می آید و این علامت محمود است انتباه هرگاه ماده آماس خناقی تنبیه
تحلیل پذیر دیر کند و ورم بیالاید اگر ورم کمتر شود و مریض راحت
نیابد و سرفه عارض شود دریابند که بریه فرود آمده بذات الریه منتقل گشت
و اگر خفقان و غشی رو دهد بدانند که بنواحی دل نازل شده و اگر درد
معده و غثیان رو دهد بدانند که بمعده فرود آمده اگر نبض تشنجی بود
بدانند که بعضلها فرو آمده است تشنج خواهد افتاد و مخفی نماند که هرگاه
از دهان مخنوق کف آید امید نجات گسسته گردد و اگر قوت و شهوت
برحال بود توقع زندگیست و هرگاه روی سبز و خانه چشم سیاه شود
در حال بمیرد و هرگاه نبض صغیر و برد اطراف و زبان مطبر و سیاه شود.

۲مانند هم بمیرد و هر خناق که با تب باشد خطرناکست و هرگاه در
تب گرم روز بحران پدید آید سخت مخوفست و هرگاه یادم بدو کرت
با تمام رسد و در هر دو هم سینه و منخرین نامی جهد سخت با خطر باشد
و این قواعد در سائر اصناف خناق بیاد باید داشت ۴ بدون انه
تورم آنها بهم رسد آن پنج وجه است یکی انکه عضلهای
کشاینده حنجره مسترخی شود بانصباب رطوبات مرخیه این را استرخای
حنجره خوانند دوم آنکه در عضلهٔ اندرونی حنجره یبوست لاحق شود
بدین جهت در حرکت و کار وی حرج افتد ۴ هر دو نیامدن نفس همراه
است و فرق میان رطوبت و یبوست ظاهر سوم آنکه از ورم
ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود یا در معده و روده کرم
بسیار تولد شود یا در معده و امعا خون بیفشرد چهارم آنکه سماروغ یا دیگر
زهرهای آورنده خناق خورده باشد پنجم آنکه از استحمام متوالیه بهم رسد

حرف الدال مهمله

داء الثعلب ۵

داء الثعلب آنرا بپارسی باذخوره و موخوره نامند ریزیدن موی سر یا ابرو
یا ریش و غیر آنست اکثر مدور شکل بی پوست و بدانند که ماده این
و داء الحیه یا بلغم سوخته یا صفرای حاده یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد
بالتصاعد ابخره بدینهاست که در جلد و منابت شعر قرار یافته بن مو
را فاسد سازد اما ماده داء الحیه نسبت به داء الثعلب قوی الردیست
لهذا این سهل العلاج و آن عسر العلاج و علامت ماده از سپیدی

و نرمی آنمحال و از صفرت و کثافت بدن و از کمودت و یبوست
آنجا و از سرخی آنموضع تمیز کنند و داء الحیه ریزیدن موی با پوست
باریک چون پوست مار است که از ان محل جدا شود و این
بیشتر در سر بهم میرسد و خاصه سوی افتاده وی آنست که کج و
پیچیده میباشد شبیه بمار هرگاه وی را راست کشند و داء الفیل آنرا
بفارسی پیل پا و بهندی گود نامند زیادتیست که از قدم تا ساق
و زانو و بیخ ران نیز عارض میشود. بیشتر در یکی و بندرت
در هر دو و در کعب و حوالی آن بعضی را غدهای بدهیات نیز
می براید بدو سبب (۱) خون غلیظ بسودای محترق یا فقط خون سوداوی
بر پا ریزد و لحم آنجا آنرا مانند غذا تشرب کند و هم ما بین
عضله و غشاهای ساق و کفها منتشر شود ۲ ورم صلب و ملمس
گرم باشد و لون وی در ابتدا سرخ باشد پس بکبودی و سبزی
گراید و دران گاه شقاق خفیف بهم میرسد فقط و گاه آن شقاق
میل بقرحه میکند و ماده او از وی می براید و از خاصه ویست که چون
سخت محکم میشود حس آنجا باطل میکند جهت انسداد مجرای روح
حساسه ۲ خلط غلیظ بلغمی بجایگاه در قدم ریزد و ملمس سرد باشد با نرمی
ورم و پوشیده نماند که این مرض بدین نهج و در دست نیز بهم میرسد
اکثر تا مرفق و کمتر تا شانه. و دبیله بالضم ورمیست صاحب
مده بزرگتر از دمل همرنگ بدن اما در جوف آن کیسه میباشد

ودران مادۂ آن میریزد و مستحیل بچرک میگردد و گاه ازان چیزی
مانند زرنیخ و استخوان ریزه می براید و نوعیست ازان فرو رفته
عمیق تر بحدیکه اثر تفسخ وی ظاهر بر جلد نمیشود و هنگام شگافتن آن
بجز خون هیچ نمی آید الا هرگاه که شگاف عمیق کنند چنانکه باستخوان
رسد و آنرا دبیله منکبه نامند و این در اکثر قتالست و عامست
که بر ظاهر تن بود یا در باطن و پوشیده نماند که بقول بعضی دبیله معرب
دو بیله فارسی است یعنی دو کیسه دار یکی در جوف دیگری و میان
کیسه بیرونی وی چرک رقیق و اندرونی وی چرک غلیظا منحجر میباشد
چون گل سیاه و دُرد زیت و گچ و زگال و زرنیخ و ریزه ناخن
و مُو و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و نحو آن حسب
استعداد ماده دبه بدال هندی و تشدید با موحده بهاذوه مرضیست ا م
که بیشتر در پهلوی چپ اطفال صغیر دفعةً بهم میرسد که بر جستن
و گود افتادن در پهلو هنگام کشیدن نفس ببالا و تواتر نفس و تنگرفتن
پستان و گریستن بسیار و بیقرار و بی آرام بودنست باز و هم
تپ شدید بحرته اگر از ماده گرم باشد و الا باتپ نرم و آنرا
بعضی اهل هند آزار پسلی و باهی بیز نامند ورود منی و ورود مذی
و ورود ودی آنها هر سه را بپارسی عریان و بهندی پرمیو نامند اما
تحقیق این بدانکه منی آنست که هنگام مجامعت مع لذت و دفق
می براید و مذی هنگام انعاظ بر سر ذکر مشابه بیاض البیض می براید

منی

مذی

ودی

خصوص بعضی نوبالغ را و وذی قبل از بول و براز یا بعد یا بنهار طوبتی
مانند بعضی را گاه گاه یا علی الدوام می براید و اسباب این مرض یکی
است شش وجه (۱) منی زیاده شود از ترک مجامعت یا به
تناول اشیای مولده آن ۲ حدت پذیرد از امتزاج صفرا با عفونت
و حرقت یار باشد ۳ استرخاء اوعیه منی یا ضعف در قوت ماسکه
بسبب غلبه برودت و رطوبت بهم رسد ۴ منی رقیق القوام بغیر
انعاظ بر آید ۴ تشنج در اوعیه منی افتد ۴ خروج منی بسرعت با انعاظ
و تواتر قضیب است ۵ از استماع احادیث و تفکر اینکار که
نفس را خواهشمند میکند بهم رسد ۶ گرده ضعیف شود و از غلبه
حرارت یا کثرت مجامعت و بدین جهت شحم وی که اخته
بصورت منی بر آید ۴ بیمار بعد از جماع چون بول کند چیزی غلیظ
سفید رنگ بغیر لذت و دفق بر آید و عند الانزال نیز منی بمقدار
کثیر بر اید و بدانند که زنان را جز این انواع از استرخای فم رحم
نیز باعث این مرض میشود و اسباب و علامات ثالث و فساد منی
و غیر آن در ضعف باه و عقر گفته خواهد شد دمعه مرضیست از دمعه
امراض چشم که چشم صاحب آن همیشه تر میباشد باشکی و گاه
بدان حد میرسد که اشک سائل میشود علی الدوام و از افراط آن
حادث میکند بیاض در حدقه و مآق و غیر آن و گاه تآکل و انتشار
الاهداب و آنرا بفارسی سیلان اشک نامند و بچهار وجه است

(۱) از درود دستکاری در مرض ناخنه لحمهٔ زائد ماق بسختی بآن بریده
باشد و موجب این مرض شود اما بدانکه هرگاه زیاده تر بریده میشود دوا نمی
پزیرد ۲ از امتلای سر و چشم بماده قوت ماسکه و هاضمه و منجذبه
وی ضعیف شود ۶ یا حالات خلط فاعله باشد ۳ از گرمی مزاج دماغ
و چشم بهم رسد ۴ در مزاج چشم سریع التحرکت باشد باسوزش
و اشک رقیق براید و هنگام حرارت شدت گیرد و در ماوی گرانی
و سرخی و پری رگها بران زائد باشد ۴ از سردی مزاج دماغ و عیون
باشد خواه از مادی و خواه از مزاج ۴ خلاف حار است و پوشیده نماند
که این مرض انچه که در جرب و بثور و درشتی جفن و انقلاب الشعر و
بدیگر امراض چشم و پلک بهم میرسد آن عرض است نه مرض دمل جرب
بضم و با تشدید میم آنرا القیح و بفارسی لک و بهندی او ندها پهورا
نامند دانهای بزرگ سرخ رنگ است که در ابتدا درد
شدید می آرد و بعد پختن منفجر میشود و شکل وی گاه صنوبری و گاه
مستدیر یا مفرطح میباشد و ماده وی خون حاد مختلط برطوبات
خلیط فاسد است دوار بالضم دوران سر است. بجهت گردیدن دوار
و تموج کردن و جنبیدن روح نفسانی اندر تجاویف و گذرها و رگها و
شریانهای دماغی بسببی از اسباب و چونکه روح باصره هم بتبعیت حرکت
اندر معاودت خود میکند و لهذا صاحب آن درین مرض می بینند تمامی
اشیا را که بدور افتاده است بسبب دو وجه (۱) اخلاط رقیقه حاره یا

ماده در بطون یا در رگهای دماغ علی سبیل استقرار جمع شود یا
ریاح غلیظ کثیر المقدار بجایگاه مذکور علی سبیل الرسوخ درو جمع آید
یا اخلاط غلیظ علی سبیل الاستقرار در ان عروق که گرد اگرد دماغ
اند حاصل شود و بدین جهت روح بر مسالک طبعی نافذ نشود و
در نیمه راه رسیده باز گردد و دور زند چنانکه مشاهده میشود هنگام جنبیدن باد
که بر جاهائی پیش می ورآید و در وی حرکت دوریه بهم میرسد و
ماده این هر سه نوع یا بلغم یا صفرا یا ریح بارد یا ریح حار یا سودا
یا خون است و علامات اینها در فصل دوم گفته شد تجویز کنند گرد
ریاح حار بجز علامات و اجبه آن عطسه بسیار و یبس خیشوم و عرق
خفیف بر سر هنگام دوار بر امدن و مانند صرع و خیال بر زمین افتادن
مخصوص آنست ۲ از مشارکت عضوهای مشارکی دماغی ریاح
متصاعد شود و آن سه نوع است یکی آنکه مستقر ماده وی معده
باشد حار یا بارد و آن خلطی باشد یا ریاح ۳ و دوم مزاج معده
جداگانه گفته خواهد شد دوم آنکه ماده و فضلی در شرائین صدغین یا پس
گوش یا در ان دو شرائین که آنرا سباتیه خوانند یا در ودجین جمع شود
۴ تمدد و امتلاء و انتفاخ و ضربان از یکی عروق مذکوره است و هنگام
انحطاط آن بیمار تسکین یابد و بدانکه اگر منبع این فضلات دل یا جگر یا
سپرز بود با وجود این علامات علامات آفات اوشان نیز ظاهر
میشود سوم آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا جالبین یا ساقین

یا فخذین یا مراق باشد ۳ بسبب سوء مزاج ساذج عارض شود بدین
وجهه که از وقوع کیفیتی خارج روح نفسانی خائف و مضطرب شده
متحرک بحرکت دوریه شود ۴ سبای دماغ است و مجرد ملاقات
برودت یا حرارت داخلی یا خارجی بغتةً رو نماید و پوشیده نماند
اسباب آن دوار که از وقوع ضربه یا سقطه بر سر بهم میرسد سببش
متحرک شدن روح نفسانیست چنانکه هنگام انداختن چیزی گران
در آب یا از وزن شئ سختی بر آن متحرک می شود و متموج
میگردد و آنچه که از کثرت جنبانیدن سر و رقص میباشد قس علی هذا
وآنچه که از بسیاری نگریستن بر شئ سریع الدوار مثل چرخ بهم
میرسد سببش گردش پذیرفتن روح باصره است و آنچه که دوار
بناقهین میافتد سببش ضعف قلب است ودوالی بالفتح کشادگی
رگهای ساق و قدم است چنانکه بزرگ و سطبر و گره دار مائل بسبزی
گردیده زیر جلد برون نماید بفربهی تمام بسبب بسیاری ریختن
خون سوداوی یا خون بلغمی غلیظ تر بکسانیکه پای ایشان همیشه در
تعب میماند همچون پیکان و حمالان و پیاده روان و بکثرت ایستاده
ماندگان بیشتر بهم رسد و وی علاج پذیر نیست هرگاه که کهنه شود
و پوشیده نماند که هرگاه بدین نهج در عروق کیسه خصیه بهم رسد آنرا
دوالی الصفن خوانند و وی بالفتح و کسر واو و یای زده آنرا هم تشویش دوالی
نابند صیو تا سینت کاذب نرم تر و غلیظ تر که بشماعت مریض می آید

دیدان الاذن

و بدیگران نه بهمان اسباب که در طی این گفته خواهد شد دیدان الاذن یا کاسه کرمهاست که بگوش تولد میابد و نوع از اختلاف ماده یکی سفید تن و سیاه سر و اشد الحرکت میباشد و دوم مناج بمگس سگ بسبب ماده عفنه که بگوش گرد آید یا قرحه مزمنه که عفن شود ۴ ورود و غدغه و خارش حرکت کرمانست و احیاناً یگان یگان بر اید دیدان الامعا کرمهاست که در روده تولد میشوند بسبب رطوبت فضلی که در آنها می ماند و متعفن میشود بطول مکث و تأثیر حرارت در ان ۴ لبهای صاحب آن روز اند خشک و در شب تر می باشد بلکه از کثرت لعاب دهنش بالش آن تر میشود و و آن بسبب احداث محل خود چهار نوع است (۱) حیات دی از یک وجب تا یکدرعه دراز میشود و در امعای علیا حادث میشود بجهت درازی موضع و این احقر جز این مشاهده کرده از شکم مریضی عشر بیست و دو در عرض یکعهد بطریق اسهال ۴ مغص و ضعف نبض و برد اطراف و سوزش طبع و تشنگی و قی زرد رنگ و سرخی چشم گاه گاهی و گاه کدورت رنگ و حب خلوت و تاریکی و سوء خلقی و کابوس و مکروه داشتن طعام چرب و خواب پریشان و پریدن از ان و بر جستن و آواز کردن و سرفه خشک و انتفاخ شکم و احساس و غدغه و سائیدن دندان عند النوم و سرعت جوع و لذع فم معده و حرکت آمدن دیدان در خالی معده و بر آمدن گاه بگاهی ببراز است و

[illegible]

گاه می باشد از حرکات موذیه و ارتفاع بخارات عفنه که اعراض
رویه شبیه بصرع و سقوط و تشنج و التواء و مانند اینها عارض میگردد
۴ حب القرع آنرا بفارسی کدو دانه نامند ۳ مستدیر الهیئة ۴
این هردو زردی رنگ و کثرت اشتهاست و برامدن با براز
احیاناً و جای تولد این هردو اعور و قولونست ۴ دود الخل وی
باریک و خرد مانند کرم سرکه و پنیر میباشد و در معای مستقیم متولد
میشود ۴ خارش و دغدغه مقعد است و برامدن با ثفل یا بدون آن
و پوشیده نماند که سبب تولید وی بلغمیست که از خوردن اشیای
خام پیدا میشود مثل گندم خام و گوشت و نخود و شیر خام و گاه از
نوشیدن آب پیش از هضم غذا و از بد هضمی و از جماع و حمام
بر امتلاء و گفته اند که برامدن کرم مرده در امراض حاده دلیل مرگست

حرف الذال نقطه دار

ذات الجنب

ذات الجنب ورمیست حار مولم که در نواحی سینه بهم میرسد
بدو قسم (۱) حقیقی آن آماس غشای مستبطن اضلاع است
یا حجابیکه میان آلات غذا و تنفس فاصل است . سمت ایسر یا
ایمن از خون عفن اوی یا صفرای خالص و بندرت از گرم شدن
سودا یا از عفن شدن بلغم شود و اینهارا ذات الجنب خالص
و ذات الجنب صحیح نامند ۴ در پهلو درد ناخس پدید آید با
تنگی نفس متواتر و سرفه و نبض منشاری با حمی لازمه باشد و

نوعیت ماده را از لون نفث و نوبت تپ و جز آن امتیاز
کنند وانچه که از جانب راست باشد اسهل از چپ است و
بدانند که اگر ورم در تمام غشای مشار الیه عارض شود آنرا خانقه
نامند ۴ مریض بر پایج شکل خفتن نتواند و استنشاق هوا او را متعذر
شود زیرا که این اغشیه معین بر تنفس است و چون مرض آید از الهش
بیهوش شود ۲ غیر حقیقی آن آماس عضلهائیست که فیما بین
اضلاع واقعست یا غشائیکه در مستظهر اضلاع موضوعست از
باد غلیظ و خون صرف و خون سوداوی و بلغمی و این بدون نفث
میباشد و در عضلهای گاه ورم عضله چنان بزرگ شود که در ظاهر نمایان
گردد و بلمس دست الم یابد و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود و
بدانکه هرگاه درین مرض آماسی یا جراحتی در پیخوران یا در ساق
پدید آید امید سلامتست و هرگاه تنگی نفس و نایبه زیاده شود و در
ثدیین و چنبر گردن گرانی و حرارتی در یابد بدانند که آماس و خراج
در پس گوش خواهد کرد و هرگاه بگذرنای دم زدن رود خناق
آرد و هرگاه بدل رود غشی و خفقان و هرگاه بدماغ رود سرسام
و هرگاه بعضله و عصب گرد آید تشنج و قسمهای فی ذات العرض
آماس حجاب قاسم الصدر موضوع فقار است ۳ مریض
باوجود وجع فی ما بین الکتفین بر ظهر خوابدن و چپ و راست
التفات کردن نتواند و هرگاه بسرفه قلق و بیقراری بیفزاید

ذات الصدر

ذات الصدر آماس حجاب قاسم الصدر و موضع سینه است ع
وجع مستطیل از ملتقی الترقوتین تا فم معده باشد چنانکه سوزن
همی زنند و بدین جهت مریض خسپیدن بر سینه و نگریستن بر قدمگاه و
برداشتن سر نتواند و اسباب و علامات باقیه آن همه و همانست که
در ذات الجنب ذکر یافت و صاحب ذخیره فرموده که ذات الصدر
گرد آمدن چرک در فضای سینه است ذات الریه ورم ریه است که
عارض میشود صاحب خود ضیق النفس عظیم بالزوم تپ و وجع
و ثقل و حرارت بمقدم سینه و نبض موجی و تهبج رو و چشم [illegible]
سبب (۱) ماده حاره چون صفرا و خون یا بلغم شور و متعفن بهم رسد زیراکه
عفونت بغیر از حرارت نمیشود و گاه از نزله حار یا انتقال ماده
خناق یا ذات الجنب می افتد ع حمرت چشم و روست و رخساره
چنان نماید که گویا از چیزی سرخ رنگین نموده اند خاصه هنگام غلبه تپ
و هر طرف که سرخ تر شود بدانند که ورم بدین جانب است و اگر
ماده آن از جنس حمره باشد حرارت سخت عظیم اندرون سینه
و ضیق النفس بدرجه اتم باشد و این بهر علاج کمتر مهلت میدهد
۳ ورم بلغمی ع کثرت لعاب دهن و نابودن عطش است و گاه
در ریه رطوبات نمناک گرد آمده حال مریض را مشابه بمستسقی میکند
۴ ورم صلب وجهش آنست که نخستین ورم گرم عارض گردیده
لطیفش به تحلیل رود و کثیفش متحجر چنانچه اسکنه میگوید دیده ام

سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه که بسرفهٔ صعب در افتاد و قوپین
میگوید دیده ام ضجرهای خرد و درشت همچون خسکدانه که بسرفهٔ شدید برامده
و وزن هریک سه قیراط بود ۴. بتقدم سبب حرارت سینه کمتر و سرفه
خشک و متواتر و تنگی نفس زیاده شود و اگر از ماده سودای بارد یا بلغم
غلیظ بهم رسد بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و انجذاب
هوا متعسر و ضیق النفس بمرور ایام افزون تر شود و پوشیده نماند
علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر ضربان و درد
آماسته باشد و تب صعب و آواز تیز و [illegible] بخار و بدانند که
ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سریع شود یا متواتر و
سینه گران و سوزش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بدانند
که باثرات برامده و اگر بوی دهان چون بوی ماهی گنده و بسرفه
قدری تری براید بدانند که آماس ریش کرده و اگر رطوبتی
پخته باشد که بسرفه براید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد بدانند که به
تحالیان رفت و اگر پخته نه براید و اعراض در شدت باشد و در
معالیق ریه و رد و تمردی پدید آید بدانند که ریم خواهد کرد پس
اگر طبیعت قوی باشد زود بپزد و ریم ناهموار بنفث یا بول
دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نضج هم توقف بود و امید خلاص
نباشد و اگر تازگی ریه بر و و انچه پیوسته گرم باشد بدانند که بسل
منتقل خواهد شد و اگر پهلو خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود بدانند

که به ذات الجنب منتقل خواهد شد و اگر نزدیک ثدی جراحتها
بر آید امید خلاص است و همچنان ظهور خراج بر ساق و بدانند
که هرگاه ماده وی بدل میریزد خفقان و غشی میآرد و هرگاه
بدماغ مائل میشود سرسام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد
ذات الجنب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد صاحب آن
از جانب انسی یا ایسر انگشتان خدر پدید آید و پوشیده نماند
که این مرض بیشتر بطفلان می افتد و مراد از دبه نزد اهل هند
همینست ذهاب بصر فی الظلام میرود و جاوس مظلمه سببش آنست
که بخارات و رطوبات نابکار جمیع بدن که بچشم می گراید
از نگریستن بسمت روشنائی به تحلیل میرود و آن بسبب نشستن
در جای تاریک تا زمانی مدید و بواسطه انتفای سبب ملطف و
مجلی بصر را کثیف و نور را غلاظ کند و هم مجاری نور مسدود و
طبقات کثیف شود یا آنکه گاه باشد که از اجتماع فضول رطوبت
بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه شود چنانکه مانع ابصار گردد و آنچه که
بعد از نشستن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن بروشنائی
بهم میرسد سببش آنست که نور چشم جویای روشنائی است
لهذا القوت جهد میکند که بنور خارج بیامیزد از این جهت تفرقه
نور متسع میگردد و در نور انتشار میافتد و ایضاً روشنائی آفتاب
سالب میکند نور بصر را چنانچه سالب می نماید نور چراغ را بواسطه

ذهاب بصر

قلت وضعف وی وآنچه که از روشنی بتاریکی در آمدن بهم میرسد
سببش تحیر و گریختن روح باصره است چونکه بالا ذکر یافت که
ذهاب ماء الاسنان
نور چشم جویای روشنائیست **ذهاب ماء الاسنان** مرضیست
از قسم خدر که بدندان بهم میرسد و بدین جهت صاحب آن نمی
تواند که چیزی صلب را بدندان بشکند و بخاید و تحمل آب و غذای
سرد و گرم ندارد بسبب انسداد مسامات روح خواه از حرارت
ذیابیطس
شدید و خواه از برودت کثیف **ذیابیطس** بالفتح آنرا زلق الکلیه و دواریه
و برکاریه بسکون موحده و دولابیه بذال نقطه دار و هم بمهمله نامند و مولانا
نفیس گفته که آنرا اسلاس البول نیز خوانند و قول هذا خلاف محققین
است امّا بدین اعتبار جائز که در اواخر این مرض کمال ضعف و
برودت در آلات بول عارض می شود لهذا قوت حابسه و ماسکه
آن میرود و بول بی اراده می براید مرضیست که صاحب آن
همیشه تشنه میماند و از نوشیدن آب او را سیرابی حاصل نمیشود
و بزودی ارادهٔ بول میکند و آن آب بغیر تغیر یا باندک تغیر حسب
قلت و کثرت سبب می براید و سببش بیشتر سوء مزاج حار
مفرط گرده است و بدین جهت جاذبه آن آب بشدت میطلبد امّا ماسکه
بسبب ضعیفی خود حفظ آب نمی کند و دافعه بسوی مثانه دفع
میکند پس براه بول خارج میشود و چونکه کیفیت موذیه هنوز
فرو نشده است لهذا باز گرده جذب مائیت میکند از کبد و کبد

از ناسازی قاوی از معده بدین وجهه در تشنگی تسکین نمی افتد و هرگاه مزمن میشود کبد را ضعیف میکند و ذبول می آرد و پوشیده نماند که دران گاه بسبب افراط حرارت پیه گرده گداخته همراه بول می براید و بدین جهت مور و مگس بران جمع می آید و لهذا اطبای هند آنرا قسمی از پرمیو شیرین شمرده می گویند که لادوا است اصلی ندار و و گاه از مستولی سوء مزاج بارد مفرط بر گرده و رسیدن برد شدید و مانند آن بهم میرسد ۳ بدون آثار حرارت تشنگی غالب باشد و این قسم پیه است تجهیامن آنچابد و گاه از سوء مزاج حار یا بارد تمام بدن عارض میشود

حرف الراء مهمله

ربو بالفتح آنرا بقول صاحب اسباب و علامات بهر و ضیق النفس نیز خوانند و بفارسی دمه و تنگ دمی و بهندی ہانپنی نامند مرضیست مختص بریه که صاحب آن نفس آسوده نمیکشد ۱ چون دوندگان بچهارده سبب (۱) در اصل آفرینش سینه تنگ خلق شده باشد لهذا صاحب آن از خردی چون بسن بزرگی رسد نفس آسوده کشیدن نتواند و این را برثابت ۲ از حصول بلغم غلیظ در ریه اقسام قصبه ممتلی و پر شود و خواه از تولد در ریه و خواه از جذب سینه و احشا و خواه از نزول دماغ ۳ خرخره سینه با سرفه رطب است و بیمار زبان خود را مانند سگ برون دارد و خاصه وقت حرکت و هرگاه درین قسم بزودی تدارک نکنند مریض در خواب مخنوق میشود

یا در استسقای لحمی مبتلا میگردد ۳ خشکی در ریه افتد ع تشنگی و وقت آواز است و در آخر دق پدید آید ۴ برودت در ریه مستولی شود از استنشاق هوای بارد یا تناول چیزهای بارد ونحو آن و این نوع به پیران بیشتر می افتد ۵ سوء مزاج گرم مفرط بر ریه مستولی شود ۶ باد غلیظ از تناول چیزهای نفاخه در منافذ دم زدن در آید ع سرد و یابس است و از اشیای بادانگیز شدت گیرد ۷ از ریختن ماده بسیار در فضای سینه بهم رسد چنانکه در قسم ثانی گفته شد و علامات وی همانست که در آن ذکر یافت ۸ ریه و سینه از بخارات قلب ممتلی شود و محتبس ماند ع نبض و نفس عظیم و متواتر باشد و از نوشیدن آب سرد تشنگی کما ینبغی تسکین نیابد ۹ عضلهای سینه مسترخی شده از انبساط عاجز آید ع نفس بکاو نفس انتصاب و نرمی نبض است و تا کمرهاش سینه را راست نکشد نفس نیاید (۱۰) از ورم ریه یا عضوی مجاور آن چون حجاب حاجز و حجاب منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال جای انبساط تنگ شود و این نوع را ضیق الصدر خوانند (۱۱) از تقلص حجاب افتد ۱۲ امتلای معده مانع انبساط شود ۱۳ در خناق افتد ۱۴ در امراض حاده بیشتر در یکی بحران پدید آید و نوعیست صعب ترین از اقسام ربو که آنرا انتصاب نفس نامند ع صاحب این نمیتواند که نفس بکشد مگر آنگاه که راست بنشیند و گردن را راست بدارد

و مهره را بالا کند تا که سینه راست گردد و عروق آن گشاده شود
و هم آن مریض پهلو را بر زمین نمی‌تواند نهاد و سببش ورم مجرای
نفس یا استرخای عضلهای سینه یا درآمدن ماده غلیظ بلغمیه از صدر
و احشا یا از دماغ در ریه است که آنرا جذب کرده باشد. بجهت
تخلخل و سخافت و اسفنجیت خود و بدین سبب برآمده گردد و
مجاری وی تنگ شود و مواضع هوا پر گردد یا سبب آن
امتلای ریه و سینه است از بخارات قلب و اختناق آن
در آن بود و یا از ضعف حرارت غریزیه بهم رسند و پوشیده نماند
آن علامات این مرض که معین بر مواضع مخصوصه ماده است
و وی آنست که اگر در سینه گرانی باشد بدانند که موضع ماده ریه است
و اگر رطوبت بآسانی برآید تصور کنند که ماده در قصبه است
و اگر بدشواری آید دانند که بقعر است و اگر بسرفه بدیر
برآید دریابند که در تخلخل لحم ریه است و اگر سوزش و خارش
در سینه بود ماده در عضلها و غشاهاست و اگر درد آرد بدانند
که در حجابست و باید دانست که در اسامی این مرض طبیبان
را اختلافست که بعضی امتلای عروق خشنه را ربو نامند و بعضی
امتلای شرائین ریه را بهر گویند و بعضی تنگ شدن گذرهای دم زدن
را ضیق خوانند و شیخ نجیب الدین می گویند هرچه عند السکون
نفس را پی درپی کند آنرا بهر خوانند و هرکه عند الحرکت یا به پیاده

رفتن نفس را تنگ و متواتر کند ربو نامند و نزد عامه ماده ربو و
داخل عروق محتبس میباشد و آلات سینه خشن و ماده بهر در شرائین
و سینه نرم میباشد و هنگام سرفیدن رو سرخ می گردد و زیاده از ربو
و نزد این احقر ربو و بهر مرض است و ضیق عرض و پوشیده نماند
که صبیان را بیشتر از نزول بلغم دماغ بر سینه بهم میرسد
و ضعیف الصدر را اکثر یافته و گاه میباشد که ماده بلغمی از حرارت
تب یا تدابیر مجففه چسبناک شود در سینه و ریه و بدین جهت نفس وی
از مجرای طبعی سخت متغیر می شود رتق بالفتح و سکون فوقانی
زائدیست از قسم عضله یا غشای صفاقی صلب که در قبل و رحم
حادث میشود و وقوع آن در فم رحم مانع حمل و خروج طمث میشود رتق
و اگر مابین فرج بود مانع دخول جماع و اگر در فم فرج بود مانع ایلاج
میگردد و پوشیده نماند که گاه فزونی هردو سمت فرج بزرگ و سخت
میگردد چنانچه جماع را مانع شود و گاه فزونی مذکور مانند پای عروس
بزرگ میشود آنقدر که اگر آن زن خواهد بزن دیگر مجامعت کند
و آنرا بظر نامند و اگر فزونی بقسم زهد مانند قضیب روید و در
تابستان طول گیرد و در زمستان کوتاه شود آنرا قرقس و قرفس نامند
و دیگر فزونی در فرج مانند دندان روید آنرا قرن بفتح قاف خوانند
و بدانکه قسم عضلی زنان جوان را عارض میشود و قسم صفاقی
بندرت و قسم غشای صفاقی اکثر به پیر زنان بمقدار دو لون میباشد

غشیم بهم میرسد و اهل هند آنرا اندخ نامند و پوشیده نماند که گاه بندرت منفذ فرج خلق نمیشود چنانکه قضیب درآید و خون حیض برآید و گاه میباشد که از اندمال قرحه بجایگاه مذکوره گوشت فزونی برآمده سد راه میکند و این هر دو لا علاج است

رجا بالفتح و بجیم بمعنی امید و هم بجای مهمله بمعنی سنگ آسیاست و آنرا بفارسی آبستنی کاذب و بهندی دودهه بائی نامند مرضیست مشابه حمل از تغیر لون و احتباس طمث و انضمام فم رحم و سقوط شهوت جماع و طعام و احساس حرکتی مانند حرکت جنین به یمین و یسار و هم گاه از سختی مانند حجم آن و مختلف الاحوال است که گاه تا آخر العمر میماند و به هیچ دوا زائل نمیشود و گاه باستسقا منجر میشود و گاه بدردی مثل درد زه ظاهر شده قطعهٔ لحمی مع رطوبات و فضلات یا باد غلیظ بسیار می برآید و گاه هیچ نه بچهار وجهه (۱) در فم رحم یا در جرم وی ورم صلب پدید آید ۲ یا دم غلیظ در زهدان بند شده تحلیل نیابد ۴ انتفاخ و تمدد عانه مشابه استسقای طبلی است و هنگام خفتن زن بالیدگی در شکم محسوس نشود اما بوقت استادن فقط بحوالی عانه بسبب گرد آمدن باد ظاهر میشود و این هر دو نوع کثیر الوقوع است ۳ اخلاط بسیار با حرارت کثیره در رحم ریزد اجزای لطیفه وی تحلیل یافته کثیف وی باقی ماند بشکل قطعهٔ لحمیه ذی صورت چون مرغ و مار و سلحفات و بیل و نحو آن

بسبب و خالی نمودن قوت مصوره ۴ بعد از وقوع سوء مزاج حار رحم پدید آید و حرارت نواحی زهار شاهد باشد یا سالها یتی ۲ سبب رحا جماعی باشد که در وی سستی شود و رحم بر آب زن فقط یعنی زنی از بانجودی خود منزل شود بدون مجامعت مرد و منی وی بقعر زهد رسد پس رحم تخم پنداشته و این خود را بند کند و متوجه به پرورش او گردد و بدین وجه صورتی ناقص بی استخوان خلق شود زیرا که از قوت ذکوریه خالیست و این نوع بسیار نادر است ۴ خلاف علامات حمل است و پوشیده نماند که احقر زنی بمرشد آباد دید بعد از یک و نیم سال پسری زائید عظیم الجثه که بعد از دو روز بمرد و بقول صاحب مفرح القلوب بعد از دو سال و فرق و اثق در آبستن کاذب و صادق بقول بقراط آنست که عسل پنج مثقال به آب سرد آمیخته وقت خواب بنوشانند و بقول بعضی ناشتا پس اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله است والا فلا رعاف بالضم آنرا در هندی نکسیر خوانند بر آمدن خون است از بینی بچهار وجه (۱) بحرانی باشد یعنی در امراض حاده روز باحوری بر آید مریض در مرض تخفیف یابد و آنچه که بدون از روز باحوری خون سیاه و غلیظ می بر آید ازین قبیل است ۲ از رگهای بینی بسبب حدت خون بکشاید ۳ خون رقیق [illegible] که ادنی [illegible] بر آید و [illegible] باشد ۳ رگهای سر یا نهانی [illegible] از [illegible] است [illegible] از صداع صعب [illegible]

ف

رعشه

شود و غلبه خون گواهی دهد ۴ از وقوع ضربه یا سقطه یا لسع افعی بهم رسد
رعشه لرزیدن اعضای آلیه یعنی مرکبه است چون دست و پا و سر
وغیر آن که متحرک میشوند بارادهٔ هنگام حرکت بسبب ضعف قوت
محرکه یا ضعف آلت حرکت یا از اجتماع هر دو سبب لهذا بیان
وی بسه وجه کرده میشود (۱) از ضعف قوت محرکه باشد چنانکه بعضی
مریضان را پس بیماریها بهم میرسد و کسانیکه جماع کثیر میکنند خاصه
بر امتلای معده یا آب بارد بسیار می نوشند بعد از ریاضات
وحرکات عنیفه و اعراض نفسانیه و یا بشاربان خمر کثیر علی الدوام
وآنچه که از هیبت پادشاه و ترس عظیم از فرو نگریستن بجای بلند یا
برفتن بر سر دیوار و کوهها یا از شادی عظیم یا خشم صعب یا
خیالات مفرط بهم میرسد از این قبیل است ۲ از ضعف آلت
حرکت باشد بسبب وقوع سوء مزاج بارد یا رطب یا سدهٔ غیر تامه از
اخلاط غلیظ لزجه یا از غلبه یبوست بر عصب پس بدانکه علامت
سوء مزاج بارد و سدهٔ اعصاب در استرخای عام گفته شد و علامت
یبوست تقدم اسباب مجففه و لاغری عضو مرتعش و نحو آنست ۳ از
ضعف قوت و آلت بهم رسد بسبب متاذی شدن عصب از
اسباب داخلیه مثل خلطی که بغایت گرم یا سرد و رسوخی
ورزیده یا از اسباب خارجیه مثل برودت شدید و افتادن زخم و گزیدن
حیوان زهردار و سوختن عضوی و پوشیده نماند که اسباب رعشه

بیماران ضعف قوت ایشانست لهذا از اول نمیگردد

ریح الکلیه

ریح الکلیه وجع و تمدد یست که صاحب آن می دریابد در حوالی کرگاه بی ثقل بدون تحریک حصاة و دوران در خلای معده و هضم جید تخفیف بهم میرسد بهمان اسباب که در بواسیر ریحی گفته شد اما فرق آنست که در وجع الکلیه حوالی کرگاه میباشد و آن منتشر

حرف الزای نقطه دار

زحیر

زحیر بالفتح آنرا علت الحاجه نامند و بفارسی پیچش و کناک و بهندی مرور آهر کتیست مختص بمعای مستقیم برای دفع موذی بدو قسم یکی صادق و دیگر کاذب پس صادق وی بشش وجه است (۱) رطوبت شور لذاع در معای مستقیم برآید و بآزرد و بدین جهت دافعه وی بر دفع براز مائل شود ۲ برآمدن رطوبت مذکور است با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و سوزش مقعد ۳ از ماده صفرا عارض شود ۴ برآمدن صفرا است و تشنگی و جز آن ۳ در معای مستقیم ورم حار افتد لهذا طبیعت بر دفع آن حرکت کند ۴ مریض ضربان و درد و ثقل در اسفل دریابد و باشد که تپ و عسر البول نیز بار بود ۳ از رسیدن سرمای مفرط باطناً یا خارجاً تشنج در مقعد و تمدد در معای مستقیم عارض شود پس مریض توهم کند تمدد را که ثقل است و مضطر گردد بر دفع براز ۴ نشستن بر شیء گرم مفید آید ۵ از برآمدن ثقل سخت یا نشستن بر شیء صلب همچون سواری

است وغیر آن تا زمان مدیداً از خوردن چیزی ترش در خلو معده وامعا
وکاذب آنکه براز یابس در چینهای دقاق معده شود پس طبیعت
خواهد که دفعش کند لهذا بدلوی باد غلیظ رطوبت از روده برآید ۴
گرانی شکم و وجع الظهر علی الدوام با مغصت و دفع آن بدون خروج
براز غیر ممکن و قلت اشتهای طعام و تقدم تناول اغذیه یابسه و
برآمدن ثفل خشک قلیل المقدار چون دانه نخود و طریق تصدیق
این نوع آنست که بزر قطونا باب بنوشانند و آن اگر برآید بدانند
که زحیر صادقست والا کاذب و بدانکه انحراف رحم نیز محدث
زحیر است و زحیریکه با خون می باشد سببش خراش روده
یا انفتاح رگی از رگهاست بسبب مرور فضول یابس خشن بران یا
یکی از اخلاط مذکوره زرقت بالضم میل نمودن سیاهی چشمست
بزرقیت همچو عیون گربه پس خلقی آن لاعلاج و وجهش زیادتی
روح باصره یا صفائی و نورانیت آن باشد یا عظم جلیدیه یا نتوی آن
یا قلت رطوبت بیضیه یا صفائی آن یا قلت سواد عنبیه و آنچه
که حادثیست بهم سبب است (۱) ازان نتوی رطوبت جلیدیه
است که با فزونی زجاجیه یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه بهم رسد
۴ یا تفریق در اتصال این رطوبت و طبقها ذکر یافت ۲ مزاج
عنبیه متغیر شود از اختلاط رطوبات غلیظ این را برص العین و
بیاض الاحداق خوانند و بیشتر بکودکان عارض میشود بجهت خامی

طبع آفتابست بلوغ اکثر بسبب پختگی و گرمی دور میگردد و نظیرش
میوهٔ هندیست موسوم بجامون ۴ سیاهی بصر است ۳ رطوبات
نضیجه و پخته که باعث صبغ است بسببی به تحلیل رود و پختگی
گراید و سفیدی بران غالب شود و نظیر آن حال زرع است
که چون خشک می شود سفید می گردد ۴ لاغری چشم و در آخر
آن بطلان بصارت است بدون خیالات و پوشیده نماند که طفلان را
بیشتر این نوع بهم میرسد بسبب کثرت بکا زکام بالضم آنرا نزله
خناک بضا و نقطه دار مضمومه و نون و مالیه نیز خوانند ریختن فضول
رطوبتست از بطنین مقدمین دماغ بمنخرین و دفع آن بطریق
بینی به پنج وجه (۱) از خارج حرارتی افزون بوجهی بدماغ رسیده
رطوباتی که دروی بوده باشد بگدازد و بطریق انف برآید و بجهت
ضرورت تا بدل آن رطوبات فضلهٔ دیگر از بدن بدو منجذب
شود کما یجذب الدهن الی النار ۲ تقدم سبب است و بدانند
هر زکامی که از گرمی می باشد و دران چون تب می آید افزون
میشود و در بارد خلاف این می باشد ۲ حرارت مزاج دماغی
بنفسه موجب شود یعنی هرگاه مزاج حار بود رطوبت را بجوشیدن
کشد فزون تر ازان که بگدازد و باشد که در جمیع بدن حرارت
بهم رسد و ابخره ازان متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ مدد کند
یا عضوی از سوء مزاج خود ضعیف شده از هضم رطوبات عاجز شود

وآن رطوبات بدماغ گراید پس بهر نهجیکه باشد قوت دافعه دماغی باین طریق دفع می کند ۳ از خارج بوجهی سردی بر سر رسیده جلد را درشت ومسام را بسته کند لهذا ابخره ئیکه به تحلیل میرود بسبب بند شدن منافذ رطوبت شده بسوی انف دفع شود چنانکه ابخره قرع وانبیق رطوبت میشود و بانبوبه می بر آید و باشد که بجهت ضعف غذا را هضم کردن نتواند و آنهم علی سبیل الفضله خارج شود و پوشیده نماند که صبیان را این نوع بیشتر بهم میرسد بنابر توفیر رطوبت وضعف دماغ ۴ از برودت مزاج بذات دماغ بهم رسد ۵ تمام بدن و سر ممتلی شود از یکی اخلاط اربعه و باوجود آن بخارات هم از بدن متصاعد شده امتلای دماغ بیفزاید و باین منفذ بر آید پس بدانند که اگر رطوباتی رقیق زرد رنگ با حرقت کثیر بر آید در یابند که صفراویست و اگر باون گلگون باشد بدانند که دمویست و اگر مزه دهن بی مزه باشد و لعاب عند التکلم و تناول غذا بکثرت بگردد بدانند که بلغمی است و اگر در دهن مزه چیزی سوخته در یابد و هنگام بوییدن اشیا بوی دود و عفونت باشد بدانند که سوداویست و جز اینها علامات بدیهیست و انشاء الله تعالی بعض ذکر واجبه این مرض در نزله کرده خواهد شد و بدانند که زکام خفیف را یونانی طشه نامند

حرف السین مهمله

سبات

سبات بالضم ازا بپارسی خواب گران و آسودگی نیز نامند مرضیست که دران خواب بسیار ثقیل و غریق و طویل می باشد لهذا صاحب آن بدشواری بیدار می شود و باز بخواب میرود بدو وجه (۱) سوء مزاج بارد ساذج مفرط بدماغ بهم رسد بملاقات برد بر سر یا استعمال ادویه مخدره ع لون بدن و وجه بسبزی گرآید و تهبج در رو ۲ رطوبت فجیه در مقدم دماغ گرد آید ع گرانی مقدم دماغست و زبان برطوبات لزجه آلوده باشد ۳ بخارات رطبه ردیه مرتفع شود بسوی دماغ این ورحمی بلغمی عارض میشود ۴ از تصاعد بخارات معدی بجانب دماغ عارض شود چنانچه درستی و تخمه بهم میرسد ع ثقل مقدم سر و دوار و دوی و خیالات پیش چشم است و خفت یافتن ورخاو معده ۵ از ریه یا صدر ابخره مرتفع شود ۶ از کثرت خون ۷ از تولید دیدان در امعا یا بند شدن منی یا خون حیض یا نفاس در رحم عارض شود ۸ عصب حسی صدغین بضربه کوفته شود ۹ قحف از ضربه یا سقطه شکسته شود (۱۰) از رنج بسیار یا غشی یا حرکتی عنیفه بهم رسد یا از استفراغ مفرط گوهر دماغ تحلیل پذیرفته باشد و آن موجب شود

سبات سهری

سهر سباتی

سبات سهری و سهر سباتی حقیقت سرسامی مرکب از سرسام بارد و نار و حار و بارد چونکه از ترکیب صفرا و بلغم عارض میشود و هرگاه مقدار بلغم افزون میباشد سبات سهری نامند ع مقدار خواب فزون بود

بر مقدار بیداری و وجود ثقل و کسل و هم بسایر علامات لیثرغس از نشان اینست و اگر دفعهٔ غالب بود سهر سباتی خوانند و مقدار بیداری افزون بود بر مقدار خواب و وجود هذیان بسائر اعراض قرانیطس علامات مخصوصه آنست و پوشیده نماند علامات رویه این هر دو مریض که بر ظهر افتاده ماندن و خوردن آب و طعام را فراموش کردنست و هنگام شرب آب نفس زدن بانهجیکه قدری آب در قصبهٔ ریه برانده صرفه آرد و آنچه که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی بر آید و باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و باحوال صاحب اختناق الرحم ماند با تغیر رنگ وجه بحسب غلبهٔ خلط فاعل و بدانکه گاه بندرت خلط مرو صفراوی مختلط شده موجب این مرض میشود و همانوقت مقدار خواب و بیداری و دیگر اعراض نیز برابر بهم میرسد و بعضی مرو مانند که در تن ایشان خلطی ردی مجتمع باشد و تا هنگامیکه بیدار بوند باشند آن خلط ساکت ماند و بجنبد وقت غنودن و قصد خواب جهت توجه نمودن حرارت غریزی برای پزانیدن آن الّا وفا نماید یعنی بجز تحریک و تصعید ابخرهٔ نضج متعذر باشد پس بالضرور بخارها بدماغ بر آید لهذا مریض زود بیدار شود و من بعد هر چند قصد خواب کند خواب نیاید و این نوعی از سهر سباتی است و بیشتر خشک مزاجان را می افتد و بدانکه گاه از امتلای طعام یا امتلای

اضطراب و سستی نیز بنام سرسام و سبات سهری را قوما نیز خوانند
سدر بالفتح و دال و رای مهملتین آنرا لنج باللام مفتوحه و نون
و جیم نیز خوانند حالیست که صاحب آن مبهوت میماند و در بصر
خود سنگینی و بزرگی و هم طنین در گوشها در می یابد و هنگام برخاستن
تاریکی در چشم در یافته مهیای سقوط میشود بسبب نافذ نا شدن
روح نفسانی بر مجرای طبعی در اوعیه و رگهای دماغی بدو سبب (۱)
خلط بارد غلیظ در بعضی منافذ روح بند شود و عند الاتفاقات سببی از
اسباب سخت بعض اجزای خلط مذکور مستحیل ببخار شود و این را
سدر بخاری نامند ۲ از وقوع سقطه یا ضربه بر سر حجابهای دماغی متالم
شود و بتبعیت وی قوی هم منقبض گردند یا شده بهم رسد
بانهضمیکه سدر آرد یا از خوف ایذا والم گوهر دماغ بذات خود
منقبض شود یا بهر دفع الم متوجه بدان سو گردد و بتبعیت وی
اخلاط هم میل کند و خواه بورم انجامد یا نه هر آنچه که باشد آنرا سدر
ضربی خوانند و بدانند که گاه این مرض بزوال عقل می انجامد بسبب
صعود ابخره سوداویه بسوی دماغ سدد بالضم بند شدن مجاری
سدد — هم و عروق خفیه بدانست هر مجرای و هر عرقی که باشد بسببی از اسباب
و آن سبب اگر قوی باشد تام بود یعنی مانع آید نفوذ غذا و
فضلات و اخلاط را بالتمام و اگر سبب ضعیف است ناقص
باشد یعنی مانع بالتمام نشود سدد عصبیه مجوفه بر دو گونه است (۱)

بی نزول الماء باشد ۴ با وجود سالم بودن چشم بصارت بالکل
باطل شود و اگر موجب سده ورم عصبه باشد گرانی و الم در قعر
چشم شاهد باشد و بینائی تمام و کمال باطل نشود ۲ با نزول الماء
باشد طریق امتیاز وی آنست که طبیب چشمی را فراهم
پوشیده بچشم دوم نظر کند که ثقبه عنبیه فراختر میشود یا نه اگر شود
حکم بر سده کند و الا نه سده ناساز بقا ۴ بیمار بحال مقعر کبد تمدد و نمائد ناساز بقا
و ثقل در یابد و براز کیلوسی آید و ناتوان شود و بدن بکاهد و آن
سده اگر تام باشد بتعجیل بسبب در نیامدن کیلوس قدری هم در کبد
و بر آمدن وی بتمام براه اسهال و الا بمرور بجهت اندکی وصول
در جگر و بر آمدن فضله غذای ماکول کم از مقدار سده کبد ۴ ثقالت کبد
تولید خونست و صفرت لون چون یرقانی و اسهال غسالی و درد
خفیف و باشد که ربو پدید آید بجهت مشارکت با عضای تنفس
و اگر در محدب بود ثقل زیاده تر باشد و بول رقیق و کمتر آید و اگر
در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبت بر آید و آن سه وجه است
(۱) رگهای کبد در اصل خلقت باریک و تنگ خلق شده باشد
لهذا باندک سبب مسدود شود ۲ از ورم کبد ۳ از اخلاط غلیظ لزج
که در خلل لحم کبد یا در عروق مسدود شود سده طحال ۴ ثقالت طحال
و صلابت سپرز بغیر ورم است و آن اگر در منفذی بود که بفم
معده رفته بطلان شهوت طعام هم شریک باشد و اگر در مجرای بود که

مجرای ذکر

از جگر بسپرز آمده تا امراض سوداوی و یرقان اسود سده مجرای ذکر
۴ اگر بجهت بثور باشد بول بحرقت وبدشواری بر اید وانچه که
بقرحش گفته خواهد شد یار باشد واگر ازچسپیدن خلط غلیظ لزج باشد
بول بدشواری بر اید بدون حرقت با مادۀ مذکوره واگر از حدوث
ثولول در مجرای وی باشد ۴ بول بعسرت براید بدون علامات مرو

سرسام

سرسام آنرا نیز جرسام مینامند ورم مرو و غشای دماغیست که
داخل قحف اند مسمی بصلب ولین در یکی یا در هردو مگر در
بعض اجزا بیشتر در مقدم و متوسط و کمتر در موخر یا خاص در جوهر
دماغ مثل آن یا در جمیع اجزای حجابین و دماغ بچهار وجه (۱)
دموی آنرا اقرانیطس بقاف و رای مهمله والف و نون و یا خوانند
۴ لزوم تپ با گرانی ودرد سر وسیلان اشک است وهذیان
باضحک وبحران ۲ صفراوی آنرا اقرانیطس خالص خوانند ۴ شدت
حرارت تپ ودرد با سبکی سر است وهذیان باغضب وبحران
۳ بلغمی آنرا لیثرغس نامند ۴ لزوم تپ نرم واختلاط عقل است
وبسبات ارقی مبتلا بودن وبحران ۴ سوداوی این نامی جداگانه نمیدارد
۴ خفت درد با تپ نرمست وهذیان باخوف وفزع وگریستن
تنبیه
و زوال عقل وبحران وبدانکه غشای مذکورین از سودا و بلغم
متورم نمی شود چونکه جرم صلب میدارد ونوعیست از خون
غلیظ که در تجویف شرائین دماغ در اید موجب ورم میشود آنرا

بدرجه اول غانغرایا بهردو عین نقطه دار میان الف و نون و بدرجه
آخر سفاقلوس با سین مهملتین و اقاقفین خوانند و این ورم در سه روز هلاک
میکند و نوعیست از خون تباه عفن که در جوهر دماغ ورم عارض
میکند آنرا افلغمونی خوانند و در این نوع بسا میباشد که از صعوبت
ورم شئون از هم باز میشود ۴ چشم و رو بحدی سرخ شود و از صعوبت
درد مریض چنان دریابد که گویا سر را میشگافد و باشد که کزاز
تولد شود و نوعیست از فلغمونی که از خون حار یعنی مختلط بصفرا
ورم بهم میرسد در اجزای خارجیه سر و هم در جبهه و حوالی
عیون و انف و باشد که ورم بزرگ شده متعدی گردد در اجزای
داخلیه هم چون حجب و اغشیه قحف و گوهر دماغ و باشد که فرود آید
تا بازو و سینه و بحدت عموم ورم در اعضای داخلیه سر اعراض
نیز اشتداد پذیرد و از غایت تهد و کار بدان انجامد که سرسام گردد و این را
ماشرا خوانند و نوعیست از صفرای محض یا خون صفراوی آنرا
حمره نامند ۴ صاحب آن دریابد که در سر آتش افروخته است
و رنگ رو زرد و ملمس سر گرم شود و این نوع بیشتر بطفلان عارض
می شود و در آن حال تارک سر اینها که محل ملتحم است فرو
می نشیند لهذا موسوم به نزول الیافوخ شده ۴ چشمها بغور
روند و بشره زرد و خشک نماید و هرچند آب نوشد سیر نگردد
و باشد که قبل از حدوث آن بثور در سر ظهور کند و نوعیست که

قو باید دماغ عارض شود قریب بحمره است اما حدوث حمه و نارش
در دماغ لازم ویست و نوعیست از دموی که آنرا اهالی هند و
بنگاله اهوه و ناکره و ناسه مینامند و همه متفق اند که این مرض انف
است بلحاظ آنکه حمرت خیاشیم واجب اینست وگاه بافزونی و
اناث و ذکور و صغیر و کبیر را بهم میرسد. لزوم تپ شدید با درد
سر و گردن و شانها و کمر و مفاصل و برافروختگی بشره و چهره و پیدا شدن
عطسه و حمرت اندرون خیاشیم است و پوشیده نماند علامات
مختص مقامات ورم که اگر در مقدم دماغ باشد بیمار چشم کشاده
دارد و دست پیش چشم خود چنان جنباند که گویا مگس میراند
یا میگیرد و دست بر جامه و دیوار بزند و بمالد و اگر در میانه آن
باشد سخن باهوشانه بسیار گوید و سپس باطل گردد و اگر در موخر
آن باشد هرچه گوید فراموش کند و اگر در غشای صلب باشد
مریض دریابد که درد در نفس جمجمه است و نبض صلب و
و منشاری باشد و اگر در غشای لین باشد وجع بغایت صعب
و نبض صلب و موجی باشد و این مرض بر دو نوعست یکی حقیقی
بیانش رفت دوم غیر حقیقی وی آنست که بجهت صعود ابخره
و ادخنه فقط بجای از جاهای مذکوره اعراض سرسام بظهور رسد
و اختلاط در هذیان افتد چنانچه در حمیات حاده و اوجاع صعبه و
جز آن مشاهده میشود سرطان آنرا بفارسی هزار چشمه و بهندی

سرطان

داج پهو ترا او دیهته نامند ورمیست سوداوی که از احتراق صفرا
یا احتراق بلغم شود شدید الصلابت کبد اللون بود و در ابتدا
مانند نخود یا بادام بهم میرسد و هرچند که زیاده شود رگهای سرخ و سبز و
باریک چون اطراف سرطان بظهور می آید و اصل وی چون شکم
خرچنگ دیده میشود و گاه بدرد صعب یا خفیف و گاه بدون درد و گاه
متقرح میشود و زنان را در سینه و رحم و مردان را در پا و روده و
ظهر و رو و احلیل بهم میرسد

رحم

سرطان الرحم بیشتر از تحایل نیافتن
و سرنا کردن ماه ورم حار بهم میرسد ع در وی صلابت و حرارت
و ضربان باشد و پس درد تا حجاب سینه برآید و در پشت پا ورم ظاهر
شود و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید و شکم وی همچون بطن
مستسقی دیده شود و باشد که به استسقا انجامد و باشد که آثار سرطان
بر جلد ظاهر شود از برآمدگی عروق که مائل بر صلابت و باشد
که از وی رطوبتی بدبو سیلان کند و این مرض علاج پذیر نیست

سرعت انزال

سرعت انزال بچهار وجه است (۱) برطوبت و برودت
قوت ماسکه ضعیف شود ع منی رقیق القوام و سفید رنگ و کثیر
المقدار برآید ۲ از اختلاط صفرا حرارت و حدت در منی بهم رسد
ع منی زرد رنگ بالذع و حرقت رقیق القوام بمجرد مباشرت
فاحشه برآید ۳ از ضعف اعضای رئیسه سائر اعضای مباشرت
ضعیف شود ع با نقصان باه باشد و این نوع بیشتر پیران و مریضان

را بهم میرسد ۲ از کثرت خون و منی باشد ۴ منی معتدل القوام باشد باکثرت قوت باه چنانچه اکثر با جوانان را مشاهده میشود و حال صحت

سعال

سعال آنرا سرفه خوانند و بهندی کهانسی حرکت قصبه ریه و آلات سینه است برای دفع شیء موذیه بدو وجه (۱) از وقوع سوء مزاج ساذج حار یا بارد در قصبه ریه یا در گوشت آن بهم رسد ۴ حنجره و حلقوم و سرفه نیز خشک باشد و از برودت خصوص هوای بارد راحت یابد و از حرارت بیفزاید و اسباب متقدمه حارّه شاهد باشد و در بارد خلاف این باشد ۳ خون صفراوی بریه ممتلی شود ۴ بد بهیست و در اکثر ابتدا این قسم نیز بلی نفث میباشد ۳ چیزی رقیق حار از سر پیوسته در قصبه فرود آید ۴ بعد خواب و هنگام شب شدت کند و بسرفه خشک لازم باشد و این قسم چون کهنه میشود سل حادث میکند ۴ ماده غلیظ تر و لزج تر از سر بریه فرود آید و در آن محتبس ماند ۴ گرانی سینه و بر آمدن خلط لزج بسرفه صعب است و این نوع بعد از زکام می افتد ۵ رطوبت سینه و ریه موجب شود ۴ غرغره سینه بخواب و بر آمدن بلغم بسیار است و این نوع بمشائخین و مرطوبین اکثر می افتد ۶ از وقوع یبوست و حرارت بریه موجب شود ۴ سرفه خشک با ضیق النفس باشد و هنگام گرسنگی و تشنگی ازدیاد پذیرد و مریض لاغر شود ۷ خشونت در ریه بهم رسد بسبب نفوذ غبار و دخان

یا صیحه و نعره قویه یا خوردن طعامهای ترش یا تیز یا زحمت ۸ جراحت در قصبه یا قرحه در ریه یا سینه یا آماس در اینها یا در حجاب سینه و جز آن و یا ورم در جگر یا سپرز یا حلقوم پدید آید ۴ از مقام اینها تجویز نمایند و از تقدم هر سبب دریابند و در اینها هم سرفه خشک یار میباشد با الم و تمدد ۹ بمشارکت معده افتد ۴ زیادتی درد پهلوی و نقصان در خواب پدید آید (۱۰) بثرات در ریه حادث شود از ماده خون صفراوی ذی تبثر آنرا بثرات السعال خوانند و مخفی نماند که گاه ماده سوداویه در ریه حاصل شده سرفه می آرد لهذا چیزی سیاه و کبود سبز رنگ در سرفه می براید و سرفه یابس را در یونانی قحاب و سرفه خفیف را در هندی ٹسر ٹسری نامند و پوشیده نماند که سبب آنرا بیشتر از در آمدن دخان یا گرد و غبار در حلق بهم میرسد و گاه از یبس و خشونت قصبه ریه ۴ سرفه خشک است بدون ملاقات دود و غبار و گاه از کثرت رطوبت عارض میشود و این اکثر با زکام میباشد

* * *

سعفه

سعفه بالفتح آنرا در فارسی کیچلی و در هندی گنج خوانند قرحه ایست که بیشتر در سر و رو و گاه در جمیع بدن ظهور مینماید و در منابت شعر نخستین بثور مستحکم سرخ رنگ متفرق بهم رسیده پس حکه می آرد و خشکریشه مائل بسرخی و اگر زرد آب از آن براید بدانند که ماده وی فضلات غلیظ عفنه بلغمیه حاده مختلط بخون و رطوبات فاسده است و این را سعفه رطب و شیر بنج و بفارسی شیرینک

و شیرونه خوانند و بیشتر بکودکان جهت بسیاری رطوبات
ادمغه و ابدان ایشان بهم میرسد و اگر شبیه شود و پوستهای
سپید از آن جدا شود سعفه یابس خوانند سببش اخلاط سوداویه
مختلط برطوبات شوراست و نوعیست از رطب که در جلد
سر سوراخهای باریک پدید آید و در آن ثقب چیزی چون
شهد واقعست و استاده باشد و پوست را تاسه سازد و آنرا
شهدیه گویند و نوعیست که در آنهم سوراخهای باریک تر از
شهدیه میباشد و در بن موها ظاهر میشود و از آن رطوبتی مثل
غسالة اللحم بر می آید و مسام آماس میگیرد و موهای آن موضع
همچون سوزنها ایستاده و درشت میگردد آنرا روس الابر نامند
و نوعیست مشابه سلعه و عقده و دمل که از ابتدا سخت بود و قیح
نکند آنرا عجره بعین مهمله مضمومه و جیم ساکنه و رای مهمله و ها نامند
و نوعیست که آن قروح تر و صلب باشد و بالای وی سرخ بود
و در جوف وی چیزی شبیه بانجیر میباشد آنرا تینی خوانند
و نوعیست بثور خرد سرخ رنگ مشابه حلمة الثدی که از آن رطوبتی
شبیه بمائیت خون بیالاید این نامی جداگانه ندارد و نوعیست
که آنرا سعفه حمرا گویند و آنچنانست که هرگاه موی سر بتراشند
جلد آنجا سرخ شود اندکی مائل بسیاهی و بحس درد کند و گاه باشد
که درد پدید آید سعفة الاجفان * نخستین در بن مژگان زیادتی

[illegible]

چون سوحی پدید آید بعد از ریش کند و ریم بر آرد و سخت
شود و مژگان بریزد و اگر بسبب بخار بلغم عفنه باشد ابیض بود و اگر
از بخار سوداء عفنه باشد اغبر سقاقلوس و بمیت خبیث بزرگتر
از خون غلیظ که از بزرگی خود منضغط میسازد عروق و شرائین آنمحل
را لهذا آن عضو سیاه و باطل میشود و فسادش بجوالی سرایت
میکند و مقدمه این را غانغرایا نامند و آنچه که در شرائین دماغ می افتد ذکر
وی در سرسام رفت سکته بالفتح معطل و باز ماندن تمام اعضاست
از حس و حرکت یکبارگی بسبب شده تمامی بطون دماغ بدرجه
اتم چنانکه از نفوذ روح حیوانی بدماغ و هم بسائر اعضا و روح
نفسانی را نیز فسحت حالی نه امانع آید و از انست که صاحب آن
مثل مرده بر پشت افتاده میماند مگر حرکات دم زدن وی باقی میماند
لامحسوس و در حلقش چیزی رقیق داخل میشود بخلاف جمود و از این
فرق میکند و فرق میان سکوت و سبات و درین بیت مذکور است

* گر عکس تو هنگام نظر افگندن   در دیده او دیده شود زنده بود *

و اسباب سده دواست (۱) دماغ مع تجاویف و منافذ خود ممتلی شود از
بلغم یا خون یا سودا آنرا امتلائی نامند ۲ دماغ منقبض شود از رسیدن
صدمهای شدید البرد یا از بخار قاصد یا کیفیت ردیه سمیه یا از الم ضربه
و سقطه آنرا انقباضی خوانند سل با کسر و تشدید لام قرحه ایست
که در ریه بهم رسد ۴ لزوم تب نرم و سرخی رخساره وقت تب و

[illegible]

سکته

برآمدن ماده بسر شده واینچه که آثار دق است حادث گردد بجهت رسیدن
نسیم متعفن بقصاب بچهار وجه (۱) نزله تیز از سر بریه ریخته
بجهت تیزی خود ریه را سوخته ریش کند ۲ و همین رگها بگشاید
یا بشگافد بسبب داخلی چون سرفه صعب و نحو آن یا خارجی چون
ضربه و سقطه و صدمه ۳ ذات الریه منفجر شود و ریش گردد ۴ ریم
ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض بریه ریزد و
موجب این مرض شود و پوشیده نماند که این مرض دو گونه است یکی
حقیقی چنانکه ذکر یافت دوم غیر حقیقی و آن است که کسانی را
از پیوسته ریختن رطوبات لزج از دماغ در ریه گذرهای دم
زدن هم تنگی میشود پس ضیق النفس و سرفه صعب متولد می گردد
مگر بدون تب و قرحه و تن مریض لاغر تر می شود و قوتش هم ضعیف
واگرچه این مرض دیر پا است اما بجهت ذوبان آنرا سل غیر حقیقی
خوانند و بدانند که هرگاه بر هر دو فک صاحب سل حقیقی چیزی چون
دانه باقلا می برآید در عرصه پنجاه و دو روز می میرد و هرگاه بر ابهام
سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ باسیلان زرد آب چرب
بدانند که بروز چهارم خواهد مرد و هرگاه میان سر چیزی چون دانه باقلا
بلون اسود برآید و درد نکند و سبات هم افتد در عرصه چهل ساعت
یا چهل روز خواهد مرد سلال العین بالفتح و ضم لام مشدد و آنرا
هزال العین و بفارسی لاغری چشم خوانند کوچک شدن و جرم

سلال العین

نشستن وکشیده شدن و فرو رفتن چشم است پس آنچه که بمشائخان می افتد سببش نقصان رطوبات اصلی است که در جوهر اعضا مستقر اند وآنچه که بجوانان می افتد بشش وجه است (۱) از یبوست زجاجیه یا بیضیه یا جلیدیه که از استفراغ مفرط یا از صوم زمانی مدید وبخوان بهم رسیده باشد ۲ غذا بیکی از رطوبات مذکوره بجهت سده عروق مشیمیه یا شبکیه نرسد ۳ از استعمال مخدرات قوی چشم ضعیف وعاجز شود وموجب این مرض گردد ۴ با تفریق از اعلال اینها و تقدم سبب تجویز کنند و اما بدرجه تزاید اینها ضعف بصر لازم وبدرجه اخیر نوریکه پر میگرداند فضاهای طبقات را آنهم کم میشود وبدین وجه طبقات برهم می نشینند و قریب میشود بدان که پلکهای چشم بهم افتد و چشم فرونشیند

سلس البول

سلس البول بالفتح وکسر لام برآمدن بول بی اراده است بشش وجه (۱) استرخای در مثانه یا در عضله آن از افراط برودت ورطوبت بهم رسد ۲ از وقوع ضربه یا سقطه فقرات برابر مثانه زائل شوند بخارج یا داخل پس اگر بخارج باشد نتوء و بلندی واگر بداخل بود مغاک وغار آنجا گواهی دهد و بدانند که بدین جهت اگر فقط تمدد در رباطها وعضلهای حاجز مثانه افتد علاج پذیر است واگر بانقطاع انجامیده باشد آنرا ابرء نیست وپوشیده نماند که زوال فقارگاه موجب اسرالبول هم میگردد ۳ از سوء مزاج گرم مفرط مثانه ۴ حرارت مزاج وقاروره رنگین است ۴ از خلع مثانه ۵

بجهت ورم اعضای مجاوریه خود مثانه منضغط شود وموجب این
مرض گردد وانچه که زنان را عند الولادت جنین بهم میرسد یا بآن
صاحبان که ثقال بالغ در امعای شان محتبس است این هردو ازین
قبیل است ٦ از احتمال مدرات سلاق بالضم آنرا بیونانی
ابنوسیما بهمزه ونون وموحده وواو وسین مهمله وتحتانی ومیم والف
وبهندی بامهنی نامند مرضیست که منبت الاهداب سرخ وبغایت
سطبر میشود وباخاره چونکه ماده این خلط مالح بورقیه وحریفه است
وهرگاه مزمن میشود مژگان میریزد ومیسوزد ومتقرح می شود واکثر
بعد رمد حاد عارض میگردد وباستعمال افراط مبروات وطفلان را از
گریستن بسیار سلعه بالفتح وهم بالکسر آنرا بفارسی دامغول
بهندی بتوری نامند ورمیست از ماده خامیا در غلافی مانند کیسه
غیر ملتصق باللحم وجلد غیر مختص چنانکه هرگاه وی را از دست گرفته
بهر جانبی بگردانند بگردد ودر اول بمقدار نخود میباشد پس بتدریج
تا غربزه یا نارنج میشود بلکه بزرگتر ازان خصوص که این احقر بقدر
تربزهم دیده گاه چیزی شبیه باستخوان دران تکون می یابد وبچهار
نوع میشود (١) سخت تر چنانکه منغمز نشود وباوجع قلیل باشد ولون
وقوام وی بشحم ماند لهذا آنرا سلعه شحمیه نامند ٢ رقیق تر ولون
وقوام وی بعسل ماند آنرا عسلیه خوانند ٣ مائل بسیاهی وقوام
وی چون حسو غلیظ ماند آنرا آردلیه گویند ٤ ماده وی سفید وغلیظ

سلاق

سلعه

القنیه

شبیه بشیر میباشد آنرا شیرازیه نامند سوء القنیه بکسر قاف وسکون نون و فتح یاو ها مرضیست که از سوء مزاج و ضعف کبد یا از معده بهم میرسد لهذا آنرا فساد مزاج میخوانند و دران بر رو و اطراف خصوص در پلک تهبج پدید می آید و رنگ رو زرد مائل بسفیدی میشود و بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد یعنی گاه بسهولت و گاه بقبض و گاه بعد از غذا و گاه بعد از دیر و گاه براز نرم و گاه خشک میشود و باشد که تمام جسد بیاماسد همچون خمیر و گاه باشد که لثه متبثر شود و لب جراحت کند و این مرض مقدمه استسقاست

سوء مزاج جبین

سوء مزاج جبین بر چهار وجه است (۱) حار؎ با ظهور عروق ظاهری سریع الحرکت باشد و بسرخی گرآید و ملمس گرم نماید ۲ بارد؎ خلاف حار است ۳ رطب؎ رمص بسیار کند و اشک کثیر بر آید و بزرگ شود ۴ یابس؎ خلاف رطب است و ملمس صلب و بغور رفته باشد

شفت

سوء مزاج شفت بر چهار وجه است پس اگر حار باشد بسوزد و اگر بارد باشد در هوای سرد کبود گردد و اگر یابس باشد بترقد و اگر تر باشد سست و نرم و فرو آویخته شود و هنگام سخن کردن یاری ندهد

قلب

سوء مزاج قلب بر چهار وجه است (۱) حار؎ نفس عظیم و نبض عظیم و سریع و متواتر و حرارت سینه و غلبه تشنگی و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم باشد و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود ۲ بارد؎ نفس ضعیف و نبض صغیر و بطی و متفاوت و فزع

وترس و جُبن و بددلی و بی‌رونقی رنگ رُو باشد و بدن بکاهد ۳ یابس
۴ نبض صلب و متواتر و صغیر بود و مریض از امور نفسانیه که خوف
و فزع و غضب و غم است زودتر منفعل شود و دران تا زمانی مدید
متاثر ماند و بیخوابی و سر خشک پیدا باشد و بدن بگدازد ۴ رطب ۴
نبض لین و مختلف باشد و از امور نفسانیه زودتر متاثر شود و همچنان فوراً

زائل گردد سوء مزاج معده بدوازده وجه است (۱) حار ساذج ۴ طعام
حار و لطیف اگرچه قلیل المقدار هم باشد نگوارد و چنانکه باید بخلاف
طعام غلیظ و بارد و تشنگی و خشکی دهان و قلت اشتها یار باشد و تقدم
سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بکار
داشتن یا در هوای گرم مقام کردن ۲ حار صفراوی ۴ بعد خوردن
غذا آروغ دود ناک و تیز یابد و چون بوی ماهی گنده و نحو آن برآید
و گاه بوی زنگار دهد و آنچه که در حار ساذج ذکر یافت مع آثار صفرا
یار باشد ۳ حار رطب ساذج ۴ طعام متغیر شود و از دهن آب سائل
گردد جهت ذوبان رطوبات معده و بخارات بر سر متصاعد شود
جهت تاثیر حرارت در وی و این قسم تا هنگامیکه قوی نمیشود ضرر
نمیکند ۴ حار رطب که بماده رطوبی باشد ۴ باوجود اعتدال اشتها کثرت
لعاب دهن خصوص در حالت گرسنگی و غثیان رنجه کند و باشد
که قی رطوبی افتد ۵ یابس ساذج ۴ خشکی زبان بافراط و تشنگی
و لاغری بدن است و باغذیه مرطبه انتفاع یافتن ۶ حار یابس ساذج

معده

۴ علامه تشنگی وخشکی زفان وذبول بدن و یبس براز است
۷ بارد ساذج ۴ با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار بود
وطعام از معده بدیر فرو آید ودر امعا وهرچه بخورد بحموضت متغیر
شود وآروغ ترش آید وبراز نرم و منتفخ بود وچون زبل بقر ۸
رطب ساذج ۴ کثرت ریق وآب دهن است وسرعت انحدار
طعام از معده بامعاء وباغذیه مرطبه متنفر ومتضرر گشتن واز اشیای
یابسه نفع یافتن است ۹ بارد رطب ساذج ۴ بدن سفید و مترهل
نماید وبراز نرم بود وهرچه در مفرد آن گفته آمد (۱۰) بارد رطب
که بماده بلغم لزج باشد ۴ آرزوی طعام کم بود واغذیه تیز
وحریف مرغوب باشد وغثیان رنج دهد وشکم ورم ونفخ کند و
آروغ ترش برآید ورنگ بدن بسفیدی گرآید ودر بدن ترهل
برو نماید همچو مستسقیان (۱۱) بارد یابس ساذج ۴ هر مفرد را
ترکیب داده تمیز کند واین عسر العلاج است ۱۲ بارد یابس
سوداوی ۴ کثرت شهوت وضعف هضم وبسیاری نفخ وحرقت
وحموضت معده است خصوص هنگام گرسنگی وبزرگی طحال و
برآمدن سوداء رقیق چنان ترش که دندان کند شود وپوشیده نماند
فرق میان ساذج ومادی آنکه در ساذج معده سبک میباشد وبا طعام
متضرر نمیشود تا هیچ جوهر غریبه نمی براید وچون مزمن میشود عسر البرء
میگردد واین همه خلاف مادی است سوء مزاج کبد بر چهار وجه

است (۱) حار ۴ گرمی موضع کبد و قلت اشتها و قبض شکم و تلخی
دهن و خشکی زبان و سرعت نبض و سرخی قاروره و تشنگی مفرط و
تب پیدا بوده است و اگر از صفرا باشد زردی رنگ و قی و اسهال
صفراوی بران مزید باشد و اگر از خون فاسد باشد گرانی اعضا و
شیرینی دهن ۲ بارد ۴ برودت محل جگر و تهبج وجه و سفیدی زبان
و شفت و بول است و فتور نبض و فساد رنگ رو و اگر از بلغم
باشد قی بلغمی و غلظ قاروره رصاصی اللون شاهد باشد و درین
قسم بیشتر شکم ستهمان میباشد ۳ یابس ۴ خشکی جگر و دهان
و زفان و قلت خون و کمی براز و نحافت بدن و صلابت نبض
است و اگر از سودا باشد فکر فاسد و اندوه و ترس نیز یار باشد ۴
رطب ۴ تری جگر و ترهل لحم شراسیف و تهبج وجه و اجفان و
و رطوبت زبان و نرمی طبع و سفیدی قاروره و سوء هضم و نوم
مفرط و کندی حواس است سوء مزاج طحال بر چهار وجه است طحال
(۱) حار ۴ سوزش و حرقت جای سپرز است با غلبه تشنگی و میل
بول و براز بسرخی کراسیاهی زند ۲ بارد ۴ سقوط گرسنگی و کثرت
قراقر و آروغ و آب دهن است ۳ یابس ۴ سختی سپرز و غلظت
و کمودت خون و نحافت بدن و قبض شکم است ۴ رطب ۴ گرانی
و نرمی موضع سپرز است و ترهل بدن با لون اسربی سوء مزاج کلیه کلیه
بر دو وجه است (۱) حار ۴ حرارت محل گرده و سرعت

نبض و کثرت عطش و باه و سرخی بول با زردی و حرقت و نتن
و بهر دفع بول بسرعت برخاستن و بالای وی دهنیت پدید
آید و فست و باشد که تب رو نماید و اگر از غلبه صفرا باشد نشان صفرا
هم یار باشد و قس علی هذا در دموی اما احساس ثقل و درد خاصه
ویست و باشد که بنواحی ظهر بجای گرده سرخی پدید آید ۲ بارد و
۴ سفیدی قاروره و سردی گرده گاه و ضعف باه و ظهور ضعف و
وانحنا در ظهر است و این از خوردن اغذیه و ادویه بارده و نوشیدن
آب سرد کثیر و اهویه بارده بهم میرسد و اگر از غلبه بلغم باشد ثقالت
موضع با آثار بلغم شاهد باشد سوء مزاج مثانه بر دو وجه است (۱) مثانه
حار ۴ تشنگی و درد و حرقت مثانه و بول گواهی دهد و بعد از
تناول ادویه شدید الحار و مدر و نحو آن پدید ۲ بارد ۴ سفیدی
بول و جز آن و بعد تناول ادویه و اشربه شدید البرد چون
کافور و ماء القرع و نحو آن یا از عقب شبوب ریاح بارد بهم رسد
سهر بالتحریک بیداری کثیر از مجرای طبیعت بر پنج وجه (۱) سهر
سوء مزاج یابس ساذج یا حار یابس ساذج یا یابس سوداوی یا حار
یابس صفراوی لاحق بدماغ شود ۴ سرد خواص سبک و چشم و زبان
و بینی خشک و ملمس سر گرم بود و در حار حرقت و سوزش سر
یا تشنگی شدید شاهد و در سوداوی بعلامات آن خلط یار باشد و شدت
و خفت سهر حسب تمکن خشکی بدماغ است ۲ حصول رطوبت

بورقیه بدماغ موجب سهر گردد ۴ مریض ازخواب بسرعت بیدار
شده برخیزد و بجهندگی و در منخرین و عیون رمص و رطوبت ظاهر
شود ۳ تاپتی که با متلای جسد ازاخلاط باشد یا سوء هضم یا غمها یا المها یا
فکرهای مشوشه موجب سهر گردد ۴ آماس سوداوی چون سرطان
و مانند آن بحوالی دماغ بهم رسد ۵ ازخوردن طعامهای باد انگیز
عارض شود و پوشیده نماند که پیران را بسبب شوری رطوبت
یا خشکی گوهر دماغ که لازمه پیریست حادث میشود سیلان الاذن
برامدن صدید و زرد آب ازگوش است بوقوع قرحه یا افزونی
رطوبت بدماغ ۴ به تقدم آثار ورم و بثور و وجود وجع در ابتدا
و ناف آن امتیاز کنند و این مرض بیشتر اطفالان بهم میرسد

سیلان الاذن

سیلان الرحم جاری شدن رطوبات است ازرحم بسبب ضعف قوت
غاذیه مخاطی که آن بلغم باشد یا صفرا یا سودا یا از اشتراک بلغم مائی
مجون ۴ باون بردارنده پارچه شفاف و براق مریضه بعد ازخشک
کردن امتیاز کنند که کدام خلطست و صاحب آنهم متغیر اللون
برنگ خلط فاعل و متهیج الوجه و عیون و ساقط الشهوت میباشد

رحم

حرف الشین نقطه دار

شتره آنرا انقلاب الجفن و تقلص الجفن و نقصان الجفن نیز
خوانند کوتاهی پلک بالای چشم و پیچیدگی پلک پائین چشم
است بحدیکه که بحد لائق طبعی نرسد و حوب بهم نیاید و بدین

جهت بیاض چشم بالتمام یا بعض وی علی الدوام کشاده ماند وخلقی
آنرا ابرء نیست و عارضی آن به پنج وجه است (۱) در عقب عملیه
سبل و بر دارنده تشنج افتد ۴ اگر جفن متمدد و گران باشد
و دفعةً بهم رسد بدانند که امتلائیست و اگر دقیق بود و بتدریج
افتد یبسی ۲ غشای مجلل قحف بعلتی باطنی یا خارجی چون ضربه
وسقطه یا قرحه سر و جبهه متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک
بالا تشنج افتد ۳ غده در پلک پدید آید یا لحم زاید بعد از اندمال
قرحه یا خود بخود روییده موجب این مرض گردد ۴ پلک را در عملیت
شعر زاید بریده باشند یا در مرض دیگر اما بدوختن آن خطای راه
یابد ۵ کحال هنگام لقط سبل پلک را بخارج گردانیده باشد و همراه
وی قدری پلک هم بریده شود و آن ناصبرین هست منقلب ماند

شرقة الکبد درد کبدیست بیتاب کننده صاحب خود که بمجرد
نوشیدن آب سرد بر نهار یا بعد تعب و ریاضت عنیف و جماع
و حمام و راه رفتن و خواب و غضب و نحو آن هر که ساخن کبد و
بدنست هم میرسد بهر آنکه آب مشروب درین هنگام قبل
از گرم شدن بحرارت معدی در جگر می درآید و این سریع الزوال
است معاً معالجه لائق و الا منجر باستسقا یا ورم جگر

شرناق بالکسر و سکون رای مهمله و نون آنرا یونانی اوراطیس و هندی
گوهنهه نامند زائدیست شحمی که در پلک بالای چشم پیوسته

وبافته باعث سبب بهم میرسد حتی که هنگام اعتماد انگشت بر پشت
چشم فزونی محسوس میشود بسبب ریختن رطوبت غلیظ و آنرا
مبتلایان و سطبری و سترخی میدارد و بدین جهت چشم بدشواری
هم کشاده نمی شود و پیوسته تر میباشد و صاحب آن متضرر بروشنای
آفتاب میباشد و بیشتر اطفال و مرطوبان و صاحب زکام
و نزله عارض میشود و پوشیده نماند که اسباب و علامات سلعة الاجفان
نیز همینست الا متحرک و صاحب تر و آنرا اهل هند مندکی نامند
شری بالفتح و هم بالکسر و آنهاست خرد و بزرگ پهن مائل
بسرخی با خارش و کرب بسیار دفعةً ظاهر شوند در تمام بدن
یا در اکثر اعضا و گاه از ان رطوبت لزجی میاید و آنرا بپارسی
ولم نامند و در هندی پتی و سیت هت و سببش ثوران
بخاراتست از دم مراری یا بلغم بورقی ۴ قسم دموی آن گرم
تر و زود و تیز بر وزمی براید و بلغمی خلاف آن میباشد بدین جهت
جالینوس قسم بلغمی را نبات اللیل خوانده شرای الاجفان ۴ نخستین
بخار بعده ورم پدید آید مثل گزیدن زنبور یا حیوانی دیگر شعر زاید
موی فزونست که در باطن پلک فروتر از منبت الاهداب
میروید و نهج (۱) مستقیم و رامست ۴ خلیدن آن بمقله
محسوس شود و دمعه و حکه و سرخی در چشم حادث کند ۲ منقلب
بسوی خارج ۴ بدون خلیدن و ضرر رسانیدن بچشم مسیل

شری

نملة الاجفان

شعر زائد

برحدقه می باشد و بدین جهت مریض خطوط سیاه بر ظاهر اشیا تصور
میکند شعر منقلب موی برگشته است که بر پلک چشم بمحل مژه شعر منقلب
میروید و سرش بداخل واژگون میباشد لهذا هنگام حرکت در مقابله مخلد
و اشک می آرد و بدین جهت ضعیف شده مستعد میشود برای
قبول مواد و سبل و حکه و حمرت پدید آید و بدانند که ماده این هر دو
شعر رطوبت عفنه است بدون حرارت و مائیت و لذاعیت
شعیره بالفتح آنرا اهل هند انجنی و بالنی نیز نامند و رمیست دراز شعیره
مشابه بجو حادث بکناره پلک بیشتر برنگ جفن بسبب ماده فضلیه
غلیظ محترقه دمویه و گاه سرخ با نرمی از ماده دمویه خالصه و این نوع
را عروس خوانند و پوشیده نماند که این ورم بیشتر بمشاهده احقر
چنین آمده که رو بجمع آورده و پخته ریم غلیظ ازان می براید و شفا
می یابد شقاق الشعر شگافتن سرهای موست بسبب غلبه شقاق الشعر
یبوست و منع از بالیدن و پژمردن می نماید و گاه بانتشار می انجامد
شقاق الاذن آنرا اقلاع الاذن نامند شقاقیست که در بیخ گوش بیشتر شقاق الاذن
بطفلان بجهت سستی جلد ایشان و کثرت فضول رطبه در دماغ
بهم میرسد و ازان زرد آب و چرکاب ترشح میکند شقاق الشفت شقاق شفه
و شقاق اللسان اگر از استیلای یبوست و متعدی شدن خشکی لسان
بر اینها بطریق اعصاب باشد ۴ تقدم بیخوابی و آثار یبوست
و اغیبست ۲ اخلاط سوخته در معده گرد آید و ابخره ازان متصاعد شود

٣ مزه دهان بسبب مزه خلط فاسد متکیف شود و آروغ دودناک
براید و بدانند که اسباب و علامات تشقق وسطح دهان نیز انهاست
شدقین
و آنرا افاق نامند شقاق شدقین آنرا اهل هند لگامی خوانند بسببش
بر امدن رطوبات شوراست از دماغ و ازانست که لون وی سفید
اظفار
با رطوبت میماند شقاق الاظفار بسببش غلبه یبوست و اجتماع
سوداست و بدانکه تشقق اگر در طول باشد آنرا اشنان الاظفار خوانند
قضیب
شقاق القضیب اسباب این همانست که در شقاق لب ذکر
رحم
یافت شقاق الرحم بسببش غلبه یبوست یا کثرت مجامعت یا
درازی ذکر یا عسر ولادتست ٣ هنگام جماع و نهادن انگشت
مقعد
وجع لازم باشد و ذکر خون آلوده براید شقاق المقعد بسببش غلبه
حرارت و یبوست یا ورم یا بر امدن ثفل غلیظ یابس یا بواسیر
یا امتلای رگهای مقعد است و ماپون را از گندگی و درازی ذکر بهم
اطراف
میرسد شقاق الاطراف و نحو آن هر عضو یکه باشد بسببش اسباب
داخلیه چون سوء مزاج یابس یا اسباب خارجیه چون گرمی مجفف
عقب
و سردی مکثف و غسل بآب قوابض چون شب و زاجیه و مانند
آنست شقاق عقب آنرا شقوق الرجل و شقوق الرجل و نماح
و بفارسی کفیدگی پاشنه نامند بسببش نزول اخلاط حار رقیق القوام
[illegible]
اثر بدنست شود بالتجربه آماس عضله داخلی سینه یا حجاب باطن
اصابع ناخن است بدان اسباب و علامات که در ذات الجنب

صحیح گفته شد ۴ مریض حرکت کردن و به هیچ وجه خفتن نتواند

شیب آنرا بیاض الشعر نیز خوانند سفید شدن موهاست. بسبب میل کردن ماده موئی که خون چرب و غلیظ و لزجست بمائیت در هر جزو یکه باشد و سبب مائیت اگر ضعف حرارت غریزی یا در سن شیخوخیت باشد لاعلاج و ازاله خلاف آن ممکن

حرف الصاد مهمله

صرع بالفتح آنرا اهل هند مرگی نامند مرضیست از وقوع سده غیر تامه بطن مقدم دماغ و مجاری اعصاب و سالم نماندن هردو بطن باقیه نیز. بجهت مجاورت بحدیکه روح نفسانی در هرسه بطن بر مجرای طبیعی نفوذ کردن نتواند لهذا صاحب آن بمجرد وقوع بیهوش میافتد و کف در دهن می آرد و زبان او گران تر میشود و پیچ اطراف یا پیچیدگی و کجی بهم میرسد در جمیع اقسام مگر در قسم صفراوی بسبب لطافت و آن. چهار قسمست (۱) مبدای مرض دماغ باشد باجتماع خلطی از اخلاط اربعه آنرا صرع امتلائی و دماغی خوانند. ۴ نشان هر خلط از نوشتن فصل دوم ظاهر و قیل گفته که هرگاه بدین مصروع ۴ ص بر سر یا پیشانی پدید آید علامت تحلیل ماده است ۲ از لسع عقرب و زنبور افتد ۳ قوت حس دماغی ذکی شود لهذا کیفیتهای بد زود دریافته سخت رنجور شود چنانکه خویشتن را منقبض سازد و ۴ از اعلال عضو مشارکی همچو بیان صداع شرکی بهرسه

آنرا انقباض گویند و بیانش اینجا نیز چیزی گفته می‌شود که مثلا
معده از یکی اخلاط ثلاثه ممتلی شود و ازان بخارات ردیه بسوی دماغ
مرتفع شود لهذا دماغ متاذی شده مجرای روح را مسدود کند ۴
عند النوبت و واجبین ممتد و منخرین منتفخ شوند چنانکه از خبه گلو
حاصل میشود و باشد که نعره زند یا براز یا بول یا منی جهاند و لزوم رعشه
و لذع در معده خاصه هنگام گرسنگی شاهد باشد و اگر از شراکت مراق
افتد ۴ آروغ ترش و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در
مراق و بر آمدن طعام غیر منهضم باقی است و آنچه که از شراکت اوعیه
منی یا رحم باشد ۴ باز ماندن مدتی از جماع و احتلامست و بزنان
احتباس طمث شاهد باشد و آنچه که بشراکت اطراف افتد ۴ اطراف
مانند ابدان موتی سرد باشد و چند ار در مریض چیزی چون باد
سرد متحرک سوی دماغ آهسته آهسته عضو بعد عضو و هنگامه
نوبت چشم با پری اشک کشاده ماند و رنگ روسیاه و انگشتان
دست و پا منقلب گردد و در اعضای دیگر هم تردید پدید آید و فازه
و خمیازه و بول بیک بسرعت تر براید و آنچه از شراکت سپرز
یا کبد یا امعا یا انثیین یا کلیتین یا صاحب افتد علامتش وجود آفت یکی
عضو است و پوشیده نماند که این مرض بهر وجهی که باشد علامات مخصوص
آنست که زبان مصروع زرد یا سبزی عروق زیر زبان میباشد و سرگران
و چشمهای شوریده می باشد و باشد که سببی خشم صعب میگیرد و از

حرششی فی تر شد و فراموشی و بددلی و اندیشهای فاسد همچو مالیخولیا و
تنگدلی و بی صبری و درهم انواع آن شاهد میباشد و نوعیست بسیار
مذموم و قاتل ترین از همه اصناف که آنرا اهل یونان ابیلمسیا نامند
و این تابع تشنج جمیع بدنست خلاف انواع دیگر که تشنج تابع
صرع میباشد و بدین جهت بعضی میگویند آن تشنجی است مانع
حس و حرکت و ماده تولید آن بلغم یا سودا باشد و نوعیست که
اکثر بکودکان پنج چهار ساله بهم میرسد و بطفلان خردتر نادر چونکه
ادمغه ایشان در اصل خلقت مرطوبست و رطوبت مذکور
اگر در رحم پاک شد فبها و الا بقروح راس و اورام نفی میگردد
و اگر بدین هم پاک نشود هر آینه موجب صرع می گردد و بیشتر
بی علاج و برسیدن ببلوغیت خود بخود زائل میشود و چونکه بیشتر
باستعمال مسهلات زائل میشود لهذا او را صرع صفراوی شمرده اند
مگر عام نیست که بجز صفرا از اخلاط دیگر نیفتد و آنرا ام الصبیان و
فزع الصبیان و ام الشیاطین و فزع الشیطان وقاذون و صبیانی نامند
و ریح الصبیان نیز خوانند بهر آنکه ماده مذکور گاه مستحیل بریاح
غلیظ میگردد و مجتمع گرده قحف را متمدد میسازد بنوعیکه شئون و درز
گشاده شود و این نوع را اهل هند ترکا نامند و بدانکه صرع خفیف را
اغماء خوانند صریر الاسنان فی النوم خاییدن دندان بخوابست
بجهت ضعیف شدن عضلات فکین بسبب وقوع رطوبات غلیظه

صرع الاطفال

قضایه معدیه یا ریاح حافظ دران یا دردیدان شکم و این بیشتر
بهر طوبان چون اطفال و زنان وخنثان و مشایخان بهم میرسد
صغرة الاظفار سببش غلبه صفرا است با قلت خون صغر المعده
کوچک شدن معده است اگر خلقی باشد ۴ صاحب آن از
خردسالی هرگاه غذا بیشتر خوردن گیرد بفساد و امراض معده
نیک هضم نیابد مگر غذای الطف و قلیل المقدار و اگر از ورم
اعضای مجاوریه باشد ۴ بدیهیست صغر الکبد خرد شدن جگر است
بسببی از اسباب ۴ گرانی و باد و سده و نفخ و وجع در کبد اکثر
پدید آید بواسطه نانجیدن صفوت کیلوس و هضم مختل و باشد که
بذرب و اختلاف انجامد و در خلقی آن ضعف بدن و کوتاهی انگشتان
و باریکی رگها بران گواهی دهد و میگویند که ممکن است کبد بمقدار
کلیه شود و صغر الخصیه مجتمع شدن بیضه است بشکم از غلبه برودت.
بدون آنکه میل ببالا کند صلابت الاجفان آنرا جسا نامند اسباب
و علامات آن مفصلا در غلظت الاجفان گفته خواهد شد ۴ حرکت
پلک و در انفتاح و تغمیض بدشواری و بصعوبت باشد باحداث
وجع و حمرت و نوعیست از جساة الاجفان که با حکه و تمدد بود
آنرا یبوسة العین و جساة الملتحمه خوانند صلابت الجفن سختی
و صلابتیست که بر کیسه خایه عارض میشود بدان اسباب که در
ورم صلب آن گفته خواهد شد اما بدانکه صلابت ورم و

صغرة الاظفار

صغر المعده

صغر کبد

صغر خصیه

صلابت الاجفان

جساة الملتحمه

صلابت

ونوالی. بیشتر از چپ شروع میکند وگاه میباشد که باد غلیظ در
کیسه بند شده اختلاج و تواتر می آرد وگاه تواتر و اختلاج در جرم
انثیین می افتد بسبب بند شدن باد غلیظ صاح بالفتح بر طرف شدن صاح
موی پیش سر است فقط بدون موی اصداغ بدان اسباب
که در انتثار گفته شد وگاه از برداشتن چیزی سنگین بر سر و آنچه که
در سن شیخوخیت افتد لابد است و شیخ در شفا گفته که اکثر بزنان
وخنثان ومرطوبان واقع میشود بسبب کثرت رطوبات مزاج ایشان
صمم بالفتح وهم بالتحریک فقدان و کم شدن تجویف صماخ است صمم
بدان اسباب و علامات که در وقر گفته خواهد شد صنان بالضم
بوی بد است که از بدن آید خواه از جمیع وخواه از اماکن پوشیده چون صنان
کش ران و زیر بغل و زیر خصیتین و ثدیین و میان انگشتان پا و
زیر قدم و شکنج شکم وغیرها وگاه در جاد سرین اما اکثر اطفالان
و مشائخان سببش آنست که اخلاط عفونت گرفته بظاهر جلد
حرکت کند و بیشتر از تاخیر غسل جنابت بهم میرسد و هم
از تناول اشیائیکه بالخاصیت ماده عرقیه را بظاهر جلد حرکت
میدهد چون سیر و حلتیت و حلبه و خردل و نحو آن و پوشیده نماند
که سبب عفونت عرق و بول و براز عفونت اخلاط است

حرف الضاد نقطه دار

ضرس بالفتح کند شدن دندانست از اسباب خارجیه مانند خوردن

و شائیدن و نگاه داشتن اشیای عفص و قابض و اشد حامض یا از
اسباب داخلیه چون خلط ترش که در فم معده گرد آمده باقی براید
و دندان را کند کند یا بخار از ان ماده متصاعد شود و درین نوع
ترشی دهان و آروغ ترش و نحو آن شاهد می باشد و آنچه که از تناول
اشیای حار یا بارد بهم میرسد نوعی از انست مگر طبیبان آنرا ذات
ماءالاسنان خوانند ضعف بصر مرضیست که صاحب آن اشیای
دیدنی را بمقداری و هیئتی و صفتی که باشد کما ینبغی دیدن نمیتواند
از قرب یا بعد یا از هر دو و بدوازده وجه (۱) از سوء مزاج بارد رطب
مادی روح باصره غلیظ شود و هم قرنیه یا بیضیه مکدر شود یا هر دو ع عقب
اکل و نوم ضعف بیفزاید خصوص هنگام بدهضمی و چشم بزرگتر
شود و کدورت اگر مقابل ثقبه باشد فقط بدانند که در بیضیه است و
اگر در سائر اجزای قرنیه باشد دریابند که در قرنیه ۲ از سوء مزاج بارد
ساذج ع در حجم چشم نقصانی پدید آید ۳ از سوء مزاج حار مادی ع
چشم سرخ و منتفخ و گرم باشد ۴ از سوء مزاج حار ساذج رطوبات
خشک شود ع چشم لاغر شود و بهنگام گرسنگی و گرمی ضعف شدت
کند ۵ از ارتفاع بخارات غلیظ معدی بهم رسد ع ضعف بصر لازم
نبود مگر در تخمه ۶ از ضعف حرارت غریزی باشد این مخصوص
به پیران ولاغران است ۷ جلیدیه مکدر شود بسبب رطوبات عفنه
سوداویه که از دماغ براید ع چشم رفته رفته سیاه شود چنانکه شبیه

ضعف بصر

محسوسات در روی منطبع شود و مرا از اثر نزول الماء و انتشار بود
۸ بلغیه کدر شود از استیلای سودا در تن یا سوء تدبیر در ماکول و
مشروب یا کثرت مجامعت ۴ مریض غشای سیاه پیش چشم بیند
و نظر سوی آسمان نسبت نگریستن سوی زمین صافی و روشن باشد ۹
عنبیه مجوفه منضغط و تنگ گردد بسبب جفاف یا سدّه یا ورم ۴
مریض هر شی را خرد بیند از مقدار وی بمسافت قریبه (۱۰) جسمی رطب
حایل شفاف چون آب یا ورقهٔ زجاج حائل شود مابین بصر و مبصرات
۴ هر شی را بزرگ بیند از مقدار وی بمسافتیکه نه قریب و نه بعید باشد
(۱۱) روح باصره رقیق و قلیل شود و بدین جهت تا بمکان بعید متحرک
شدن نتواند ۴ در ایام صحت که تا بمکان بعید می دید دران فتور
افتد و این نوع عسر البصر است ۱۲ با روح بخارات ممزوج شود ۴
بمکان بعید جهت نمایان شدن بخار بهتر از قریب بیند ضعف هضم
عدم استحاله غذاست بقوام و مزاجیکه سزاوار است بعضو
و بعضی آنرا نقصان هضم نیز خوانند (۱) از یکی سوء مزاج ساذج اربعه
افتد ۲ از تولد اخلاط فاسده در معده یا نزول عضو دیگر بمعده ۴
این هردو نوع از سوء مزاج و جس معده تمیز کند ۳ از استرخا یا تشنج
یا بهیجان تشنج لیفات معده واقع شود ۴ اینها بجای خویش ذکر یافته
پس بدانند که اگر سبب ضعیف باشد هضم خفیف خواهد شد و اگر قوی
بود هیچ سبب متغیر نشود و آنرا تخمه بفوقانی مضموم و خای نقطه دار و میم

و با ویشم بموحده و شین نقطه دار و میم و بطالان بضم خوانند و حال آنکه
مستطلق بافراط میگردد و گاه منحدر نمیشود و گاه فاسد شده مستحیل
بجوهر غریب میشود و اگر متوسط باشد تُخمه بضم و تُخمه غیر هضم خواهد
ماند و آنرا سوء هضم و فساد هضم و سنق بسین و نون مفتوحتین و قف نامند
و این هر دو را اطبای هند اجیرن نامند و پوشیده نماند که اگرچه فعل
معروف معده نزد جمهور هضم است و باین لحاظ ضعف هضم عبارت
از ضعف معده است امّا در معده چهار قوت است چنانکه معطی مطلق
در جمیع اعضا عطا کرده و استکمال افعال وی هم موقوف بر صحت
قوی اربعه او شانست چنانکه در تمهید گفته شد که تمامی افعال
معده موقوف بر نسج لیفهای وی است و هرگاه یکی از قوی اربعه فتور
می افتد دران هنگام در فعل وی بحسب ضعف قوی نقصان
و بطلان راه می یابد پس علامات ضعف قوت جاذبه معده آنست
که طعام از فم معده بدیر منحدر شود و صاحب آن دریابد گرانی
در سینه و گاه باشد که بیقراری و خفقان و سدر و دوار و گاه قی
و غثیان عارض شود و بدانند که سردی و تری این را ضعیف میکند
و گرمی و خشکی یاری میدهد و علامات ضعف ماسکه آنست که
صاحب آن هر غذا بمقداریکه خورده باشد زود از معده بمعا فرود آید
یابتدار و که عند التحرک مطعوم بقی بر افتد و گاه باشد که در معده
حرکتی و خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسا باشد که بعد از پنداشتن

ارتعاش در معده همه اینها بارزند و اسباب ضعف وی
سوء مزاج حار مادی باشد یا ساذج مگر ساذج بندرت یا ریشها و بثرها
که این هر دو بجای خود مذکور است و یا ماده سرد و لغزنده و در معده
گرد آید چنانچه در اسهال معدی ذکر یافت و بدانند که خشکی مائل
بسردی این را قوت میدهد و علامات ضعف واقعه آنکه طعام در
معده بدیر ماند از حاجت و صاحب آن بوی طعام با آروغ دریابد
وهم بر سبیل مثال منحدر نشود و در اصل و این را تری مائل بسردی
تقویت میدهد و علامات ضعف با ضم اسباب آن بالا ذکر
یافت مگر بدانند که سوء مزاج تر که در سردی معتدل باشد در هضم
مضرت نمی کند چنانکه سوء مزاج حار یا بارد و مادی و ساذج میکند و سوء
مزاج یابس بسیار مذموم است که بذبول می انجامد و تر به است تا
و حال هضم نگوارید دبر دو گونه است یکی آنکه ناگوار بدر برآید
چنانکه بدن را از آن هیچ بهره نرسد و اجزا لاغری و سقوط قوت رو دهد
دوم آنکه اندک مایه از حال بگردد و تن از آن غذا یابد بحاجت ضروریه
سود بدین جهت بیماریها چون برص و بهق و سرطان و استسقا
و سلعه و خارش و بثره و نحو آن ظهور کند و بدانند که این را گرمی
و تری معتدل قوت میدهد و مخفی نماند علامات ضعف معده اطفال که
آن جشای حامض است و ثقل معده و سوء هضم بالا امتلاء و هیضه
و قلت اشتها و بیشتر از فساد شیر هم میرسد ضعف که ضعف

قوت جگر است بالتمام یا بعضی بتبعیت جمیع امراض کبد همچو سوء مزاج مادی یا ساذج یا بمشارکت اعضای مجاوریه چون سپرز و مراره و رحم و سینه و آلات تنفس و گرده و غیره که از حالات خود غذای خود را کما حقه گرفتن نتواند یا معده از ضعف خود کیلوس نا ستوده بجگر فرستد یا امراض آلیه چون امتلا و تغییر و رمل و حصاة و سده یا ورم یا شق که در نفس کبد عارض شود پس علامات مجملاً ضعف قوی اربعه اوشان کثرت براز شبیه بغساله اللحم و کمی اشتها مانند سقوط آن و نحافت بدن و وجع ملائم بجانب راست همه بودنست خاصه هنگام نفوذ کیلوس و رنگ رو مائل بزردی و سفیدی و کبودی یا بسبزی باشد و علامات مفرد آنست که اگر فقط ضعف در قوت جاذبه بهرسد براز سفید و نرم و کثیر المقدار بود و تن نحیف و علامت هاضمه ترهل جسد و تهبج وجه و فساد لون و براز غسالیست و علامت ضعف دافعه بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار و قبض شکم و حسب مراد نابودن اشتهاست. جهت عدم توجه سودا به سپرز و مترهل و متلون بودن بدن باونیکه بزردی و سیاهی مخلوط باشد یا بسپیدی و این اکثر مودی میگردد بقولنج و یرقان و استسقا یا بجرب و حکه و قوبا و نحو آن و علامت ضعف ماسکه آنست که ثقل خفی تابع ماندن کیلوس در جگر محسوس نشود. بجهت نگاه نداشتن کیلوس تا اتمام نضج مگر بمدتی قلیل و هرچه که در ضعف هاضمه ذکر یافته

اگر آن یافته شود و بداند جاذبه و هاضمه کبدی بیشتر از سردی و تری
ضعیف میشود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و ضعف سپرز ضعفها
عبارت از ضعف قوت اینهاست بالتمام یا بعض ضعف طحال
پس ۱ ضعف جاذبه وی تکدر سفیدی چشم و لون تن مائل بسیاهی
و سقوط اشتها و ظهور امراض سوداویه چون قوبا و دوالی و داء الفیل
و مالیخولیا و جذام و بهق و برص و یرقان اسود است و ۲ ضعف
ماسکه قی و اسهال سوداویست و هم تکدر چشم و ۳ ضعف هاضمه
آنکه اگر بجهت ضعف سودا بمعده ریزد اشتها افزون شود و اگر
بروده ریزد اسهال سوداوی و اگر بعضوی ریزد ورم سوداوی حادث
کند و ۴ ضعف دافعه آماس و بزرگی سپرز است و هرچه که در
ضعف جاذبه گفته شد ضعف کلیه بسه وجه است (۱) از سوء مزاج
آن ۲ از هزال آن ۳ بسبب سست شدن جرم گرده و وسیع بودن
مجرای وی از مدرات مفرط یا جماع کثیر یا ضربه یا سقطه یا مشی بسیار
یا سفر اضطرار و جز آن سوار پیها و رنجها که ماندگی احداث میکند بهم
رسد عسکر گاه گاه درد کند خصوص عند الانحنا و انتصاب و هنگام
پهلو به پهلو شدن ۲ ضعف باه و بول غسالیست بعد از خشم
سکیدی و الاثانی ضعف شهوت جماع بسه وجه است (۱) روح
و خون و ریح که ماده شهوتست کمتر تولد شود از قلت غذا ۴ صاحب
آن لاغر و ضعیف تن باشد ۲ منی قلت پذیرد از برودت آلات ۳

طحال

کلیه

منی اشد غلیظ بدشواری خارج شود و از حرکات معتدله و گرسنگی و ادویه
و اغذیه و هوای حاره نفع یابد و از این قبیل است که بعضی کسانرا بعد
از دخول نمو و استکمال میگیرد و بسبب حرارت فرج و حرکات جماعیه
زیرا که حرکت را حرارت لازم و اگر بحرارت بود ۴ منی زرد و غلیظ
القوام بسهولت خارج شود و آنجا که حرارت خفیف باشد منی رقیق
برآید و اگر از رطوبت آلات باشد رقت منی شاید باشد و اگر از
یبوست و لاغری آلات منی باشد منی غلیظ و قلیل برآید و اگر از
اجتماع هر دو کیفیتین باشد آثار وی از مفرد و ترکیب نموده تمیز کنند اما
در یابند که حرارت و رطوبت موجب مرض نیست زیرا که باعث
کثرت تولد منی و صحت بدنست ۳ منی ساکن شود و حرکت نکند و این
نوع بیشتر بآن مردمان بهم میرسد که از خوردن اشیای مخدره مداومت
میکنند چون افیون و پوست خشخاش و تنب و مانند آن و ظاهر است
بر صاحبان تجربه که تا هنگامیکه منی حرکت نمیکند و از ذات وی لذت و
وغیره که نتیجها است حاصل نمیشود شهوت یا مستکمل نمیشود ۴ با وجود
منی کثیر لهذا بعد جهدهای متعبه انزال بدشواری شود و اشتها نوعی ضعیف
بود که بعد زمانی از دخول قوی گردد ۴ از ترک جماع مدتی مدید
واحتلام کمتر بهم رسد زیرا که بدین وجه طبیعت از تولید منی باز
می ایستد چنانکه مشاهده میکنی تولید شعر را هنگام انقطاع ۵ امری از
امور در نفس تمکن گیرد چون احتشام مفعول یا کراهیت بنوعی

باه شهوت زن که بر و قادر نخواهم شد و نحو آن پس باوجود صحت
بهمه حال طبیعت رغبت نکند و بعضی کسانند که بجز زن معینه بر دیگر
غالب نمی شوند و بعضی تا آزموده را هم در از البکارت چنین
میشود این همه و قس علی هذا ازین قبیل اند ۶ قلب ضعیف شود از
تعب کثیر یا امراض طویل یا جوع مفرط و جز آن هر که روح و حرارت
غریزی را تحلیل میکند ۴ بعد از جماع حالتی شبیه بغشی باهم شود و خاصه
صاحب ودیت که از شرم و ترس ایناکار باز میماند و محرور را تشنگی
و خفقان نیز لازم میباشد ۷ معده یا کبد بسببی ضعیف شود لهذا
خون صالح مولد منی کمتر تولد شود ۴ شهوت طعام و جماع هردو
کم شود با علامات واجبه علالت آن عضو ۸ دماغ ضعیف شود
از یکی سوء مزاج اربعه ساذج یا مادی که هذا ماده قوت نفسانیه منقطع
شود از اعضای تناسل ۹ از ضعف گرده هم رسد زیراکه شهوت

⁂

بتمام نمیشود مگر بقوت گلیه ضغط القلب مرضیست که صاحب
آن می دریابد دل خود را که میفشارد و منضغط میگردد و بعده اندکی
غشی هم میاید و لعاب از دهن بر میاید بسبب ترشح قدری
خلط سوداوی بر قلب و اجتماع و انضغاط بکیفیت آن بهم رسیدن

⁂

ضفدع اللسان بالفتح غده صلب زیر زبانست که برنگ غوک
می براید گاه یکی و گاه دو عدد از ماده بلغم لزج مختلط بخون که لطیف
و تحلیل شده باقی صلب میشود و هرگاه کلان تر میگردد و منع تکلم

ضفدع اللسان

ضغط القلب

میکند و گاه منجر میشود چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی رحمة الله در حدود الامراض نوشته که صدیقی در ین مرض مبتلا بود آخر الامر زبان او را بشگافتم و از ان سنگی صلب بوزن سه درم بر آمد و صحت یافت

حرف الطای مهمله

طاعون طاعون بالفتح ورمیست که در اعضای غددی مثل بن ران و سینه و حصیه و ثدی و بغل و بیخ زفان و پس گوش واقع میشود و اطراف خود را احیاء میکند و اگر بماده سمی باشد عضو را فاسد میسازد و هر قدر که سمیت وی زیاده میشود قی و خفقان و غشی شدید می آرد حتی که هلاک میکند و اکثر در ایام وبا عارض میشود مع لهیب با سوزش شدید است چنانکه آتش زده اند و گاه بمقدار باقلا باشد از ین هم خردتر میباشد و گاه بمشابه چهار مغز و هم کلان تر از ان میگردد و رنگ وی احمر یا اصفر یا اخضر یا کبود میباشد حسب قلت و کثرت سمیت

طرش طرش بکسرتین ثقل و از نقصان قوت سامعه است بدان اسباب که در دوی گذشته خواهد شد

طرفه طرفه مرضیست از قلت خون و تحجر رطوبات در ظفره که آن چون طاق سفیده اقواه سریع الانکسار میشود

طنین طنین بالفتح آوازیست بسیار باریک تند و تیز که میشنود صاحب آن در آذن خود به نه وجه (۱) از وگاه حدت سمع که هنگام خلای معده زیاده شود و به تناول مغلظات خفت یابد و هر حرکت خفیف و ادنی که کسی نشنود آنرا استماع کند ۲ از ضعف قوت

سمع این مخصوص بناقهین است ۳ از خوردن اشیای جنبانندهٔ بخار چون باقلی یا بصل یا ثوم و مانند آن ۴ از اجتماع فضول در سر و جدا شدن باد غلیظ از وی ۴ هنگام حرکت شدت کند ۵ نفخهٔ بانفسه سوی اذن منصب شود ۴ لزوم طنین است ۶ از شدت یبس که بسبب بسیاری صوم و استفراغ و غیر آن حادث شده باشد و این نوع هم در حالت جوع اشتداد میگیرد مگر فقط ۷ از سوء مزاج حار و اضطراب نوعی اخلاط بجوش آید و بخارات از وی بجنبد و سامعه ادراک وی کند چنانچه بعضی بیماران را در ابتدای نوبت تب بهم میرسد ۸ از وجود صدید و زرد آب که باعث قرحه در گوش جمع شود یا از حرکت تولد دیدان در وی یابد ۹ از مشارکت اعضای مشارکه ۴ از سوء مزاج و علالت آن عضو تعبیر کنند و این نوع گاه میکاهد و گاه می فزاید و پوشیده نماند که گاه صاحب متان سرویدن نیز می دریابد خصوص پس مشی و خفتن بعد طعام و گاه از قی عنیفه و سقطه و ضربه بر سر بهم رسد و اضطراب در دماغ و پیدا نماید طنین را تشویش نیز می نامند و طنین مزید را صفیر

حرف عین مهمله

[illegible] عاقونا بالفتح اختلاج ذکر یا سر فم رحم است بسبب کشیدگی اوعیهٔ منی ساز وجع حار اکثر از ماده دم و خاصه ویست که در نسا باشد دفم رحم بهم میرسند و در رجال بانعاظ شدید و هرگاه در بنمرض شکم نفخ میکند و عرق سرد می براید و تشنج در اعضاء افتد مریض لا علاج می شود

عزیطه

عزیطه بالفتح و کسر زای معجمه و سکون یا و فتح طای مهمله و وقف ها و
آنرا اعذیطا نیز نامند و اهل فارس در جماع حدث کردن گویند مرضیست
که در وقت مجامعت یا انزال براز بغیر اراده از صاحب آن می
براید و قادر بر ضبط آن نمی باشد بسبب استرخای عضله ماسکه مقعد
واین اکثر آنرا می افتد که شبق بر ایشان غالب میباشد و از جماع لذت
بسیار می یابند و بدانند که منی ایشان بسیار تند و رقیق میباشد و مقعدشان رخو

عرق الدم

وعضلات سست عرق الدم بر آمدن خون بجای عرق از مسامات
وگاه از چشم بجای اشک بسبب لطافت و حدت از آمیزش صفرا
یا ضعف قوت ماسکه با کمال غلبه خون و بدانکه اگر خون مخلوط بعرق

عرق مدنی

آید آنرا عرق الدموی خوانند عرق مدنی بالکسر آنرا بفارسی رشته و ریشه
و پیوهی و بهندی نارو نهروا و جالوت خوانند مرضیست که بسبب
نوشیدن آبهای منجمد و مکدر و نحو آن یا از خوردن اغذیه غلیظ و شیرینی
بسیار یا بسبب فضول ردیه که از خون حار سوداوی یا از بلغم سوخته
حاصل شود در عروق لحمیه و بجهت حرارت مفرط محترق و
خشک گشته منعقد گردد و اولا بثره جائی بهم رسد چون آبله
بعده بشگافد و از میان وی چیزی باریک سفید رنگ یا سرخ
مائل بکبودی چون رگ بر می آید و در جوف آن تار باریک مانند
موی اسپ می باشد با رطوبت لزج و این رطوبت بهر جا که
میرسد زخم میکند و آنچه که در اعضای لحمیه ظاهر میشود بآسانی

بر می آید بخلاف اعضای قابل اللحم و احیاناً زیر پوست چون
دودی حرکت میکند و بیشتر در پا و زیر ناف بر می آید و اکثر در
شهرهای گرم و خشک چون مدینه و حجاز عارض میشود عسر البلع
بسه وجه است آنچه که از ضیق مجری است اسباب و علامات
آن در التصاق مری و خناق گفته شد و آنچه که از بثور و قروح بهم میرسد
بجایگاه خود مذکور است و آنچه از وقوع سوء مزاج ساذج در مری
بهم میرسد آن حار یا بارد یا رطب یا یابس است یا مرکب
از دو کیفیتین علامات این نوع از نوشتن بجایگاه بیشتر بدیهیست
مگر این نوع بدون درد می باشد و پوشیده نماند که بلع بدو قوت تمام
میشود یکی از جاذبه طبیعیه که در مری و معده است دوم دافعه
ارادیه که در عضل است پس هرگاه مزاج مری را مزاجی از
امزجه ثمانیه لاحق میشود قوت جاذبه ضعیف میگردد عسر ولادت
سببش بیشتر فربهی طفل و ستبری مشیمه و فربهی زن و صغر رحم
و ضیق مسالک و ضعف دافعه است وگاه از هوای گرم یا سرد
یا از مزاج گرم یا سرد که موجب انکماش فم رحم باشد بهم میرسد
عشا بالفتح آنرا بفارسی شبکوری و شبکره و بهندی رتوندهی نامند
مرضی قوت باصره است که فعل آن بشب ضعیف وگاه باطل
میگردد چنانچه صاحب آن چیزی نمی بیند بسه وجه (۱) روح
باصره غلیظ شود از ابخره غلیظه که جای تولید آن دماغ باشد یا معده

عسر البلع

[illegible]

عشا

۲ از حصول رطوبت در اجزای چشم رطوبت بیضیه مکدر و غلیظ شود و پوشیده نماند موجب تمایل این هر دو نوع که هوای روز بسبب نور آفتاب گرم می باشد و بدین وجه غلظتش را لطیف میکند و ابصارت بحال خود می ماند و هوای شب چون که سرد و غلیظ است مدد میدهد غلظت را ازین جهت باصره از فعل خود باز میماند ۳ پیوسته در گرمی آفتاب ماندن اتفاق افتد لهذا لطافت روح بتحلیل رود و آنچه که غلیظ باشد بماند و هنگام شب کثافت هوا غلظت آنرا بیفزاید ازین سبب هیچ چیز دیده نشود و بدانکه این مرض بیشتر بزرگ چشمان و سیاه چشم را بهم میرسد

فصل

عطاس بالضم و فتح طای مهمله و الف و سین مهمله حرکتیست خاص دماغی بهر دفع خلطی یا موذئی دیگر که بدان رسد از داخل یا خارج باستعانت هوای مستنشقه از راه بینی و دهان و آن برای دماغ مانند سرفه است برای ریه و آنرا در هندی چهینک خوانند و وی اگر جهت دفع موذی باشد همچون غباری یا مادهٔ [illegible] یا خلطی خفیف و یا بهر دفع ماده پخته در آخر زکام آمده باشد دلیل صحت و دلیل قوی دماغست و از انست که قریب مرگ عطسه نمیاید زیرا که در آن هنگام دماغ ضعیف میشود و پوشیده نماند که کثرت آن باعث آفتهاست خصوص در ابتدای زکام بلکه در ابتدای تپها و در رعاف شدیده و بهر او که در صدد ماده [illegible]

باشد اما هنگام زادن زنان را معاون میشود بر خروج جنین و مشیمه و وانچه که بسبب ورم حار نواحی دماغ بود با تپ و حرارت میباشد

عطاش

عطاش بهمان وزن باشین معجمه مرضیست که صاحب آن هر چند آب بیاشامد سیرابی حاصل نگردد و عطش بفتح عین و طای مهمله و شین نقطه دار شدت احتیاج طبیعت است باشامیدن آب و چیز سرد و تر و این لفظ با عین نقطه دار و سین مهمله هم جائز و آنرا بفارسی غایه تشنگی و بهندی ترشنا و پیاس خوانند و بهشت وجه است (۱) اخلاط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی یا سودای احتراقی در معده جمع شود پس طبیعت جهت غسل ماده طلب آب نماید و بسبب ماده مزه دهن بگردد و یا غثیان و قی و اگر صبر کند تشنگی بایستد ۲ حرارت یا یبوست یا هر دو در معده افتد چنانچه در حمیات پدید می آید ۳ از حرارت سینه یا ریه یا دل که بوجهی بهم رسیده باشد ۴ انقطاع یافتن باستنشاق هوای بارد است ۴ از سوء مزاج گرم یا سرد که در جگر عارض شود ۵ از ورم کبد ۶ از سده کبد چنانچه در استسقا مشاهده میشود ۷ از سوء مزاج گرم که در گرده یا معده عارض شود چنانچه در ذیابیطس ۸ بعد از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا اسهال مفرط که بادویه مسهله اتفاق افتد یا خوردن لحم مالح یا ثوم یا بصل یا فرفیون یا شی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و جز آن یا از خوردن برف یا هر داروئی که بالفعل گرم بود

واقع شود و پوشیده نماند که جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در
مفرح القلوب نوعی سرسام را که حمره خوانند آنرا بقسمی عطش
ارقام فرموده چونکه دران عطش شدید واقع میشود خصوص باطفالان

عظم الراس

عظم الراس بزرگ شدن سر است از اجتماع آب در قحف که
بیشتر بصبیان بهم میرسد بجهت رطوبات ادمغه ایشان پس اگر
در خارج قحف مجتمع شده باشد بسبب خطای قابله که سر را بشدت غمز
کرده باشد بدین جهت افواه عروق موضعی کشاده شده خون مائی سیلان
یافته تحت جلد جمع آید یا که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه لون جلد
بحال خود باشد و ملمس نرم بود و درد نکند و عند الغمز منغمز و مندفع گردد
و بگذاشتن لازم باشد خصوص در اوائل و پوشیده نماند که اگر از
در آمدن ماده حار یا بارد در [illegible] یا در جلد سر ورم در خارج قحف
بهم آید و از بن جهت بزرگ شود لون آن محل متغیر شود [illegible]
بحوالی ماده و احساس نمودن لذع و وجع [illegible] و
اگر آب در داخل قحف یعنی بالای غشای صلب [illegible]
[illegible] مثل [illegible] ممکن بود و [illegible]
و اشک [illegible] ان و مریض ذی [illegible] ثقل [illegible] سر [illegible]
که [illegible] مرض [illegible] بزرگان نیز واقع میشود [illegible]
[illegible] هرگاه نوع اخیر اگر از در آمدن [illegible]
[illegible] و گسسته کرده [illegible]

پدید می آید عظم اللسان بزرگ شدن زبانست و اگر بمرتبه رسد که در لسان
دهان نگنجد و بیرون آید ادلاع اللسان بکسر الف و سکون دال مهمله
و فتح لام و الف و عین مهمله خوانند سببش تشرب اجزای فضول
رطوباتست که از دماغ بسوی وی آید و بدانند که شیخ الرئیس این را اسنان
از جمله اورام دانسته عظم الاسنان. بیشتر خلقی میباشد و گاه از ورم لثه
که با نقلاع انجامیده باشد یا بی انقلاع عظم الانثیین بزرگ شدن خصیتین انثیین
است بطور فربهی مانند بزرگ شدن پستان نه بر سبیل ورم از ضعف
قوت جاذبه و غاذیه و بدین مرض ظرفیت هر دو خایه کوچک و تنگ میگردد
لهذا منی بسیار و کما ینبغی تولید نمی یابد عقد بالضم فزونیست بدو نوع (۱) غدد
عقد لحمی آن متفرق نمیشود و بلمس سخت می باشد و از ماده سودای
غیر طبیعی غلیظ فاسد حادث میشود و آنرا بجهت محکمی صلابت
ثآلیل مستدقیه الاصول و مسامیر خوانند و بعض سلعه میدانند زیرا که
بنهایت بزرگ میشود (۲) در عضوی که معرا از لحم اند چون پشت دست
و پای پیشانی عقدی مشابه فندق و جوز و مانند آن بروز میکند و خاصه
بحیثیت که عند الغمز غایب و متفرق میشود و بعد برداشتن باز بهیأت
خود بر می آید و اکثر از ماده مالح و بورقی باشد الم و درد شاید باشد و اگر از
ماده غلیظ و لزج باشد بیوجع و پوشیده نماند عقدی که بر پلک بالا می افتد
بجهت نازل شدن رطوبت غلیظ سوداویست از سر و بجهت
تحلل الطف باقی متحجر میشود و سه گونه میگردد گاه در بعضی

مانند سلعه حرکت میکند از موضع خود براست و چپ و زیر و بالا و گاه در بعضی بغیر حرکت می باشد و سخت تر میگردد مانند سنگ زیره و گاه بعضی در سطح جلد منبسط میباشد بلون بادنجانی یا توتی

* * *

عقر بالضم مرض زنهاییست که مانع قبول آبستنی و انعقاد نطفه میشود و اگر بدشواری بهم رسد بزودی فرزند ساقط میگرداند بسیزده وجه (۱) سوء مزاج بارد ساذج در رحم اتفاق افتد یا در تمام بدن ازین جهت مزاج خون و منی سرد شود ع خون حیض رقیق و بمقدار کم آید و بزمان مدید منقطع شود و موی عانه این کس کم می باشد و سپیدی لون بدن و جز آن گواهی دهد ۲ حار که منی را بسوزد ع خون حیض غلیظ و سیاه بر آید و موی بر عانه بسیار بود و اگر بتمام تن باشد لاغری و زردی لون و نحو آن شاهد باشد ۳ یابس که منی را خشک کند ع حیض نیاید مگر اندکی و اگر بتمام جسد بود مریضه نحیف البدن و یابس الفرج باشد ۴ تر که ماسکه را ضعیف کند لهذا منی در وی نه ایستد ع و اکثر سیلان رطوبتست و اگر حمل ماند بسه ماه زائل شود ۵ از سیلان الرحم ۶ از فربهی تمام بدن بافراط خواه خلقی و خواه عارضی یا از فربهی بطن یا ازین جهت زیادتی رطوبت یا پیه مسلک فرج تنگ شود و اتفاقا این زن حمل گیرد در عرصه سه ماه جهت تنگی مکان باسقاط انجامد ۷ از افراط لاغری تولد شدن خون طمث نفی شود ۸ از تولید باد غلیظ در رحم مانع تمکن نطفه و استقرار جنین شود ع انتفاخ عانه است و

عند الجماع آواز باد از فرج آید و اگر حمل ماند بعد سه ماه ساقط شود
و این را نفخة الرحم نامند بجای خویش بتفسیر گفته خواهد شد ۹ آفتی
بر فم رحم افتد چون ورم صلب یا رتقه یا ثولول و امثال آن
که مانع نزول منی شود این نوع را انغلاق الرحم نامند و بیان
هر یک در حرف خود مبسوط است (۱۰) از انحراف رحم منی در نیاید
(۱۱) از احتباس حیض یا افراط آن بهم رسد ۱۲ ورم حار یا بواسیر
یا ورم صلب یا قرحه دبیله در رحم عارض شود ۱۳ از سرعت برخاستن
زن بعد از انزال یا امور خارجیه یا نفسانیه مانع استقرار نطفه شود
اکنون باید دانست که بر زن حامله از آن حینی و روزی که حامل شود
واجبست که از ضربه و سقطه و جستن و بار برداشتن و دویدن
و صیحه کردن و دیگر حرکات عنیفه و خلای معده و جماع و امتلا و خوف
و غضب و غم و خوردن اشیای مدر طمث و باد انگیز و مرخی رحم
و قابض شکم و اشیاء حار و بارد و کثرت حمام و کثرت فرح و شدت
حرارت و برودت هوا و کثرت سکون خود را نگاهدارد که اینها مانع
[illegible] و سقط جنین اند و بر طبیب واجبست تا وقتیکه
حاجت قوی نیست بفصد و اسهال نپردازد و بر آنچه که دل وی مایل
باشد بخوردنش اصلاح نموده بدهند مگر قلیل و پوشیده نماند بیان این مرض
در حق مردان که بسه وجه است (۱) مزاج منی ردائت پذیرد
از حرارت یا برودت لهذا استعداد تولد نطفه از آن نفی گردد

یا از قرار و نهکان حرارت غریبه مفرطه در منی، بوی بد پدید آید و بدانند که
رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمی شود مگر آنجا که همین مزاج
در رحم یا در منی زنان نیز قرار یافته باشد ۲ رگ پس گوش وی بریده باشند
این نوع علاج نمیدارد ۳ رباط کره کوتاه شده ذکر را بجانب انثیین
خم کند لهذا منی بفم رحم نرسد و پوشیده نماند که بذر رحم منی مرد یا زن در اصل
خلقت تا بایست المعتاد از قضای قاضی الحاجات نمیدارد [illegible] بعضی از اشجار
پس طریق امتیاز اصح و سهل وی آنست که هر یک در بیخ درخت
بیاره دار چون کدو یا گاهو بول کند پس از بول هر کدام که آن درخت
خشک شود بعرصه یکهفته عقم خلقی منسوب بدوست والله اعلم

حالت الرخانه

حالت الرخانه مرضیست که صاحب آن در دل خود می یابد
که گویا دخانی از آن بر میخیزد و مرتفع میگردد و بسبب کثرت احتراق اخلاط
و این مرض مورث غشی و افکار فاسده است و صاحب این مرض
را هرگاه اسهال سیاه و مختلف الالوان بر می آید یا رعاف می یابند
یا خون از بواسیر جاری میگردد از این مرض صحت می یابد

حرف غین نقطه دار

غثیان

غثیان بالفتح آنرا بفارسی شوریدن دل و بهندی جی متلانا گویند
حالتیست عارض معده برای دفع چیزی موذی که در آنست و
اسباب وی ورقی گذشته خواهد شد و بدانند که هرگاه این حالت
مدتی ماند در یابند که سبب در نفس معده است و اگر غثیان دائم

مانند نقرس که ماده کثیر المقدار است و اگر هنگام خوردن طعام بظهور
آید معلوم کنند که ماده قلیل است و آنچه که گاه عارض میشود و باز
بزودی خود بخود دور میگردد وجهش آنست که هنگام انصباب مادهٔ
فضلای بر فم معده از سوء هضمی چون دماغ این حالت عارض می شود
برای دفع وی و چونکه آن بسیار قلیل است لهذا اخراج وی ممکن
نیست و میشود لیکن طبیعت آنرا بقعر می اندازد و آنگاه حالت
مذکور رفع میشود غدّه بالضم وفتح دال مهمله وها فرو نیست صاحب
لحمی که در ظاهر بدن میان لحم و جلد از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی
بهم میرسد و خاصه وی است که اگر یکی بروز کرده باشد و بمرتبه دیگر ماده اخلاط
بدانجا دیده دیگری به پهلوی آن می برآید و آن زیاده نمی شود غدهٔ الماق
زیادتی لحمیهٔ ماق اکبر بافراط از انصباب فضول رطبه دمویه است
بنهجیکه مانع آید برای اندفاع فضلات چشم بمنخرین یا سیلان آن
بر مجرای دمعه و این مقدمه غرب است و گاه منع ابصار میکند از غایت
عظم شد آنرا یونانی اخیلوس و اوقیلوس نیز خوانند تا هنگامیکه منفجر
نشود غرب بالفتح ناصوریست که در موق انسی بهم میرسد و معنی آن
در لغت سیلان دمعه است چونکه بی اختیار و بی انقطاع اشک
از چشم می برآید و ماده این مختلف الاحوال است چنانچه زیم
این گاه براه انف بر می آید از منفذیکه میان چشم و بینی است
بعضی باشد که غرب وقت پاک را تباه کرده جلد وی میگشاید لهذا

هنگام مالیدن. جفن می بر آید. وگاه از امتلای و اُمی مدّه فساد در چشم نیز بهم میرسد وگاه استخوان زیر گوشت آنجایگاه را تباه و پوسیده میسازد و نوعیست از آن که سر نمیکند و با درد یار میباشد و بمشارکت آن چشم نیز پیوسته دردمند می ماند و بقول بعضی این نوع در لحاظ بهم میرسد و می گویند که آن خراج کوچکی است و چون تفتیح می یابد بدین نام میخوانند مگر در اکثر ناصور نمیکند

غشی بالفتح آنرا اُسباس بالضم و سُباس بالضم و بفارسی بیهوشی و بیخودی موت هما خوانند حالتیست بسبب رسیدن ایذای بدل که بهرگاه عارض میشود صاحب آن بیهوش می افتد و اکثر قوت حس و حرکت ارادیه وی معطل میگردد و هر دو جهه یکی از تحلیل روح بسبب فرحت بالذات بافراط ناگاه که قلب را زیاده از عادت بکشاید یا از اوجاع صعبه که طبیعت قوی ارواح را بموضع درد برای مقاومت بفرستد وبدین سبب دل مفرغ شده روح بتحلیل رود یا از استفراغ مفرط یا شرب سموم حاره و دوم از احتقان و خفه شدن روح بسبب امتلای مفرط خاصه از شرب شراب بکثرت بافراط که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و روح خبه شود یا از شرب سموم بارده یا جمود شدّة در شریان و وریدی یا بجمود روح مختنق و منطفی شود پس بدانکه اسباب این مرض بتفصیل شش اند (۱) غشی امتلائی یعنی عروق از اخلاط یا غذا چون شراب و غیر آن ممتلی

شود لهذا روح و حرارت غریزی محتبس شود ۲ غشی استفراغی یعنی از اسهال مفرط و قی کثیره و بزل استسقا و بط و شکافتن دبیله و اخراج مدّه بالاستقصا و ادرار عرق و برامدن خون بهم رسد و انچه که از وجع صعب و فرح و لذت مفرط پدید می آید ازین قبیل است

۳ غشی مشارکی پس انچه که از مشارکت همه تن افتد آن مثل حمی محرقه و نحو آنست و انچه از دماغ افتد چنانست که از ضعف دماغ لیفها و عصبها و عضلهای سینه که پیوسته است ضعیف شود لهذا هوای نسیم چنانکه باید نرسد و هوای دودناک از دل بیرون نشود و انچه که از جگر افتد آنست که خود ضعیف شود لهذا غذا از حسب مقدار فزون یا قلیل رساند یا خون گرم تر یا سرد تر یا سوداوی یا بلغمی از حالت خود تولید کند و بغذای دل و دماغ بفرستد یا بورود ورم حار یا بارد بسبب پیوستن غشار نجی بغشای قلب رساند و انچه از معده افتد آنست که خلط فاسد در فم معده گرد آید یا بسبب حرکت خلط بد که بقی بر امدن گیرد یا از وقوع درد در معده بسبب قربت رنج آن رسد و انچه که از حجاب و ریه و مثل آن بهم رسد آنست که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند و انچه که از روده‌ها افتد آنست که دود و کرمها تولد شوند و بخار اینها بقلب و دماغ بر اید یا از الم قولنج بهم رسد و انچه که از رحم افتد آنست که ماده فاسده و زهر تولد شود و بخار وی به دماغ برامده بطریق

شرائین بدل رسد کما تشاهد فی اختناق الرحم و علی هذا القیاس ده عضو دیگر ۴ از رسیدن ابخره و دخانیه موذیه یا کیفیات سمیه بدل از ماده فاسده یا از شنیدن بخار متعفنه چون قاذورات و جلود متعفنه و مانند آن بهم رسد و پوشیده نماند که این قسم با نهائی افتد که قوای دل شان ضعیف یا ذکی باشد ۵ از آماس قلب یا غلاف قلب یا اذن القلب بهم رسد ۶ از وقوع سوء مزاج ساذج بقلب در تولید روح فتور افتد و نوعیست که بسبب بند شدن مسالک شریان وریدی یا ابهر افتد و پوشیده نماند که اسباب مذکوره تا هنگامیکه ضعیف تر است سوء مزاج در قلب پدید می آید هرگاه بدرجه ضعف میرسد خفقان و هرگاه قوی میباشد غشی و هرگاه قوی تر میگردد و میباشد

غلظ الاجفان

غلظ الاجفان غلظیست که در باطن جفن اعلی بهم رسد بنحویکه توهم جرب شود اما هرگاه جفن را منقلب نمایند جرب ظاهر نشود و اگر غلظت بسبب تصاعد بخارات غلیظ مائل برطوبت معرا از لذعت بحدها و جهه (۱) سام جفن بوجهی کشاده شود و عرق آرد پس بابنا بهوای بارد یا آب سرد با جفنان رسد لهذا بخارات با رقت و لطافت پذیرفته عزم سیلان سوی ظاهر می نمود و زیر جلد محتبس ماند ۲ از خواب بیدار شدن موجب این کیفیت شود و این چنان باشد که بخار ازلی ز بحرکت بیداری تحلیل میافت از حاده نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر متصاعد شود و درین جایگاه محتبس ماند ۳ ماده جرب

موذی بغلظت شود ماده بد موذی شود از وضع اطلیه بارده و پوشیده نماند که صلابت جفن و هم غلظت جفن را از خواص العین خوانند و ماده صلابت الاجفان نیز همانست مگر مائل به یبوست و غیر مختص

غلظ الاسنان زیادتی و غلظت بنوع ورم حجم دندانست بسبب تشرب ماده منصبه در جرم آن بر سبیل غذا پس بدانکه آن ماده اگر گرم و غلیظ باشد بادرد بود و در باقی بیدرد *

حرف الفاء

فتق بالفتح شکافتن صفاق و کشاده شدن مریطاء است بنحویکه چیزی از ان برآمده بجای شگاف بروز نماید یا بکیسه خصیه در آید نخستین بدانکه صفاق پرده دوم از حجاب بطن است و آن از اعالی شکم تا خاصره و اربیه منبسط شده همانجا و مجرای تنگ قرار داده تا صفن فرود آمده است بعده کشاده شده و بالای رفته چسپیده بر ان منفذین است پس هر دو جزو یعنی زیر و بالای مریطاء یک شده است مانند کیسه بر آنکه در آن خصیتین پیچیده ماند و بالای باریطون چهار زوج عضلات شاقه است برای آنکه انثیین را بانقباطع صلابتی تقاطع مضرت نماید پس هرگاه از منفذین یکی یا هر دو کشاده شود و حرکات عنیفه مثل جستن قوی و بار گران برداشتن و جماع و رماهای معده و امساک عند هنگام مجامعت نمودن و صیحه و زن را بر خود برداشته مجامعت کردن و نحو آن البته چیزی در کیسه خواهد آمد و اگر باریطون بشکافد

ستو حادث خواهد کرد اگر بر حال ماند والا در کیسه فرود خواهد آمد و بیان
این مرض بتفصیل بدو نوعیست یکی آنکه صفاق در محل ناف یا
زیر یا فروتر شکافته شود بعده روده و ثرب که زیر وی است درین
شق برامده جلد آنجا را موافق حجم خود بلند کند اگر بحوالی ناف باشد
فتق مراق البطن نامند و اگر در پیغوله ران بود فتق الاربیه خوانند دوم
آنکه منفذین مذکور بسببی مسبوق یکی یا هردو کشاده شود یا بار بطون
بجای منفذین بشگافد و چیزی از فوق در کیسه انثیین نازل شود آنرا
قیله بقاف مکسوره و یا و لام مفتوحه خوانند و بفارسی دبه [illegible] اگر
ثرب نازل شده باشد قیلة الثربی خوانند و بدشواری باز
گردد بدون قراقر و اگر روده بود قیلة الامعای و ادره بضم الف و
سکون دال و فتح رای مهمله و ها و آدره بمد الف و ضم دال مهمله
آدره و قرو بفتح قاف و رای مهمله و واو خوانند و هنگام رجوع قراقر
کند و اندک اندک فرود آید و بمشقت بالا رود و وقت ارتفاع آن
دردی عظیم حادث شود و اگر باد باشد قیلة الریحی نامند و چون آنرا
رد و اثمرا قرشدید کند و اگر ماء بود قیلة المائی خوانند کیسه خصیه
سنگین و آبناک نماید و به تهیج و حجم بالا نرود و هنگام جنبانیدن
آن آواز آب مسموع گردد و اگر ماده غلیظ باشد قیلة اللحمی
خوانند کیسه خصیه غلیظ بغایت و صلب باشد و بعضی میگویند
آنچه که از اتساع مرابطات ثرب یا امعا یا ماء درآید آنرا قیله خوانند و

اگر غایط باشد آنرا قرو لحمی وانچه که از انصباب رطوبات مائی
یا دموی یا غیر آن ورداید آنرا اوره وانچه که از شگافتن صفاق و ثرب
یا معا در اید آنرا فتق خوانند و پوشیده نماند که قیل مخصوص بمرد است
و فتق بزنان بد ترین فتق مراق البطن است زیرا که بیشتر
موجب اعراض ایلاؤس است نعوذ بالله و اسباب قیل که
طفلان را بیشتر ازان بهم میرسد یکی ازان بسیاری رطوبات
امزجه است دوم نرمی و نازکی اغشیه سوم ضعف اعضا چهارم
بسیاری حرکات عنیفه و ثوبست فریسموس بالفتح آنرا
فریاسیموس و فریافیسموس نیز خوانند مرضیست که ذکر دائم
قائم بر انعاظ باشد و تواتر کند بآرزوی جماع یا بدون شهوت و بسا
است که ذکر روز بروز ببالیدگی و طولانی گیرد و سببش ماده
غلیظ بلغمی یا سوداویست که در اعضای جماع کثیر المقدار جمع شود
و بجرای تخبیب در زاید و بجهت غلظت تحلیل نشود
و پوشیده نماند که گاه از بسیاری منی در اوعیه بسبب ترک جماع
مردی را باعث انعاظ شدید میگردد و این فی الحقیقت مرض نیست
فزع الصبیان فی النوم بچهار وجه است (۱) از مقدمه جدری
و حصبه باشد ۲ خالتی قریب بکابوس در خواب تصور کند ۳ در بیداری
از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال وی قرار گیرد ۴
بسبب امتلا و بسیار خواری غذا در معده فاسد شود و بخارات غلیظ

فریسموس

فزع الصبیان

مرتفع شده روح نفسانی را مشوش نماید فساد ذوق اختلال قوت ذائقه است که صاحب آن طعمی از طعوم اخلاط محسوس کند و آن اگر بدون خوردن چیزی دریابد و لازم باشد بدانند که ماده بسیار قویست و اگر لازم نباشد اما هنگام خوردن چیزی از طعوم اخلاط مشترک شده دریابد مثلا کسی خوردنی حلو است آن را تلخ تمیز کند و قس علی هذا بدانند که ماده ضعیف است و پوشیده نماند که تلخی از صفرا و شیرینی از بلغم حلو یا خون و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمکینی بر بلغم شور شاهد است فساد شم اختلال قوت شامه است پس روش (۱) حاسه شم همه روایح را یک رایحه بو کند از وقوع سوء مزاج در مقدم دماغ پس اگر ساذج باشد و آن حار یا یابس بود بوی نیک یابد سوخته دریابد بدون بودن چیزی و اگر بارد رطب است مگر ضعیف هنگام شنیدن همه اشیا را یک رایحه خواه منتن و خواه طیب شم کند و قید ضعیف برای آن است که هرگاه این نوع قوی می گردد خشم می آرد و بدانند که اگر خلطی [illegible] تمام بوئی [illegible] احساس کند مثلا رایحه چون بوی [illegible] و سنبل دلالت بر [illegible] است و اگر رایحه متعفنه بو کند دریابد که خلط عفن است و اگر نداوت و تری درک کند ماده بارد است و اگر بوی ترش دریابد خلط سوداویست و علامات باقیه سوء مزاج خلطی و ساذج در خشم گفته شد و پوشیده نماند که خلط مذکوره اگر کثیر المقدار یا به کیفیت فاسده قویه باشد هر زمان محسوس

فساد ذوق

شم

خواهد شد والا بدون اشتراک با شیای مشمومه ندیابد ۳ بعضی روایح
احساس کند و بعضی نه پس اگر اشیای خوشبو را بو کند و عفن داند
شاید که در مقدم دماغ یا در زائدتین شمی ماده عفنه حاصل شده است
یا قرحه عفنه و یا قیحی انف و اگر خلاف این باشد بداند که ماده آن
خلاف سابق است یعنی خون طبعی یا بلغم حلو. بجای مذکور جمع آورده
۴ یک شی بوهای مختلفه شنیده شود بسبب گرد آمدن مواد مختلفه
الکیفیت در مقدم دماغ فساد فکر اختلال قوت متفکره است که
صاحب آن هر شی ناممکن فکر کند و هرچه بفکر آرد فاسد باشد
بجهت غلبه برودت و رطوبت بمحل فکر بحدیکه روح آنمحل
را سرد و کثیف و غلیظ کند یا از غلبه بردمع الیبس یا استیلای برد
مفرط ساذج یا غلبه حرارت مفرط بر دماغ از حالت طبعیه خود بگردد
پس علامات ساذج و مادی بدیهیست حاجت تفسیر ندارد فساد ذکر
اختلال قوت حافظه است که صاحب آن هرچه بشنود و ببیند زود
فراموش کند. آن اگر بجهت غلبه برودت و رطوبت بر موخر دماغ
بمحل حافظه باشد خواب گران و گرانی موخر سر و دوام سیلان رطوبت
از دماغ شاهد باشد و اگر از استیلای برودت و یبوست باشد
علامتش بیخوابی دوام و دریافتن خشکی و جفاف بر موخر دماغ و صعوبت
سخن گفتن همانست. و گاه در بابه که گاویش خبه میشود یا سرش بطرف
عقب فراهم میباشد و بطلان و نقصان از کثرت و قلت ماده است

فساد تخیل
فساد تخیل اختلال قوت متخیله است بدان اسباب که در فساد
ذکر گفته شد مگر این بیشتر از یبوست و آن از کثرت رطوبت
حاصل میشود امّا دریابند که هرگاه از قلت ماده نقص درین قوت
می افتد صاحب آن خواب نمی بیند و اگر بیند کمتر بیاد میدارد
وقس علی هذا در سخن و ضبط صور محسوسه نیز قاصر میباشد و هرگاه از
کثرت سبب بطلان می افتد صاحب آن خواب هرگز نمی بیند و
احیاناً اگر بیند بیاد نمیدارد و بمجرد غیوب صور محسوسه فراموش میکند
و همچنین در سخن نیز و پوشیده نماند که نوعیست موسوم به شدیش
چونکه صاحب آن خیال میکند آن چیزها را که موجود نیست یا
می بیند آن اشیارا که در خارج وجود نمی دارد و مثلاً تصور کند صورتی را
که نصفش انسانست و نیمه فرس یا اثبات کند آدمی را که بی سر است
یا دو سر وقس علی هذا سببش غالب شدن سوء مزاج حار ساذج
یا صفرا است بر مقدم دماغ محل خیال. فساد صوت اختلال
فساد صوت
مضار و منحصر است به پنج گونه (۱) تغیر و بطلان آواز آنرا
اهل هند آواز بیٹھ جانا خوانند نخستین بدانند که مزاج حنجره [illegible]
و بخشکی و [illegible] ضعیف میافتد تغیر پدید می آید
و در قوی بطلان [illegible] سبب خشکی حنجره هوای یابس است
یا طعام خشک یا [illegible] گرد و غبار و دود که بحلق
[illegible] ظاهر شود آواز چون کلنگ شود و سبب

تری حنجره هوای مرطبه یا طعام رطوبت افزا است ۴ آواز
همچون بچه سگ نوزاده لرزان باشد ۲ بحة الصوت بضم بای موحده
وسکون حای مهمله مشدده و آنرا انقطاع الصوت نیز نامند و بفارسی
گرفتگی آواز و بهندی گلا بجهنا مشهور است و آن اگر از انصباب
نزلات حاره از سر بسوی حلق و قصبه ریه باشد مریض بجایگاه مذکوره
لذع و دغدغه و خشونتی دریابد و اگر از سوء مزاج تر بهم رسد گرانی
در حنجره و اگر از سوء مزاج یابس باشد خشونت و الم دریابد
و بی نفث باشد و این نوع بیشتر از اثر غبار و دخان بهم میرسد
و اگر از سوء مزاج حار ساذج باشد خشونت با سوزش یار باشد
بدون نفث و این بیشتر در تپ گرم پدید می آید و اگر از
سوء مزاج بارد قصبه ریه و حنجره افتد این نیز بی نفث میباشد بدون
سوزش خشونت و بیشتر در سرما هنگام وزیدن باد شمال عارض
میشود و گاه باشد که از صیحه و نعره های قویه بهم میرسد چونکه محدث
[illegible] است و باشد که از حرکات ماده در حنجره نازل شود
و ورم و الم حادث کند ۳ صوت المرتعش و آنرا تنحنح خوانند
آوازیست لرزان بدو گونه یکی آنکه در کلام ارتجاع و تلجلج ساعت
بعد ساعت واقع شود سببش اختلاج قصبه ریه است از درآمدن ریح
بخاری غلیظ دوم آنکه کلام علی الدوام مرتعش و لرزان باشد سببش
ارتعاش قصبه ریه است بسبب درآمدن رطوبت مرخیه [illegible]

و رعشه حنجره و لیفهای غشای آن و بدانند که قسم اختلاجی را در
اصطلاح هند هکانا نا و قسم ارتعاشی را اشتانا خوانند ۴ صوت الرقیق
آواز پست باریک همچون آواز کودکان و زنان و خصیان که
بیشتر از بیخوابی و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار بهم میرسد
و از سرمای تیز که حنجره را تنگ میکند ۵ صوت کدر المنقسم آواز پست
تیره و تاریک همچون آواز از زیر که بهم میباشد و آن عارض میشود
از نزول رطوبتی سخت غلیظ در حنجره و قصبه ۱ فساد الشهوت بهم
رسیدن خواهشهای ردیه فاسده است در معده مانند خواهش گل
خوردن و زغال و اشیای غیر مقصوده و امثال اینها و بیشتر زنان حامله
را بهم میرسد بسبب اجتماع مواد فاسده بلغمیه ردیه در معده ایشان
که در حمل آن بچه باشد و آن اعم از وحم است بجهت آنکه
وحم شهوت و رغبت در اطعمه ردیه الکیفیه است فقط و بعضی
میان آن هر دو فرق نگذاشته اند ۲ اللون تغیر رنگ اصلی تن
است بشش وجه (۱) طبیعت اخلاط مفسد اللون را بسطح جلد
دفع کند ۲ ماده در تن افزون شده با خون آمیزد کما تشاهد فی الیرقان
۳ از وقوع آفتی بجگر یا سپرز یا معده عارض شود ۴ از طول مدت تبها
و دیگر امراض طویل یا فقدان غذا و هیجان غم یا کثرت جماع
و اوجاع یا افراط بادگرم ۵ از اکل و شرب اشیای متغیر اللون همچون
زرده و زعفران و طین و آب را کدو غن و مانند اینها که بدوق استعمال

الشهوت

لون

کرده باشند ۶. بجهت برهنه نهادن تا زمان مدید عضوی در آفتاب
بهم رسد بهر آنکه حرارت آفتاب خلط را می گدازد و آن عضو اگر
پوشیده باشد بعرق و بخار می برآید و اگر برهنه باشد میسوزد و در مسام
محتبس مانده عضو را سیاه میکند و ازین قبیل است که از باد گرم
بهم میرسد و پوشیده نماند که موجب تغیر لون در زمستان و زمان سرد
آنست که حرارت غریزی بخوف سردی خارجی بباطن گر آید و حرارت
ناری بظاهر ازین سبب جلد سوخته سیاه میشود و میتواند که بسبب انجماد
اطراف
خون زیر جلد و اسطه کثافت جلد شود و فساد اطراف و غیر آن بالبرد ترهل
و تعفن و تسوید عضوی از اعضا ست همچون ابدان مرده بسبب رسیدن
فلغمونی
سردی بمفرط فلغمونی بالفتح و ضم بقاف بقول رازی جائز ورم دمویست
بزرگ متقدد از کثیر الانتفاخ سرخ رنگ مائل بکمودت با حرارت
شدید و تپ و تشنگی و ضربان و تمدد و وجع که در ظاهر جلد بهم میرسد
و اگر عضو ماوف کثیر الشرائین باشد درد و ضربان صعب تر باشد و
آنچه که در جوهر دماغ عارض میشود ذکرش در برسام کرده شد و
فواق
نوعیست که آنرا سقاقلوس خوانند فواق آنرا بفارسی هکهک
هچکی یا پچکی نامند متحرک شدن اجزای طبقه داخلیه معده است
بفوقانی بتبعیت حرکت فم معده بهشت وجه (۱) از وقوع خلطی
از اخلاط حاره حریفه بر فم معده یا از غذا و دوای حاده الکیفیت
بهم رسد ۲. حرقت فم معده و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز

و سیاه و نحو آن شاهد باشد ۲ در طبقات معده یا قعر معده یا مجری ریاح
غلیظ بند شود ۳ بعد تخمه و بدهضمی پدید آید و طفلان را بعد نوشیدن
شیر ۳ رطوبت بسیار در معده تولد شود و بر جرم آن بچسپد دهان
پر آب باشد یا گرانی معده و نقصان هضم ۴ از وقوع سوء مزاج بارد
بر معده در سوء مزاج معده گفته شد اما این نوع اکثر پیران و کودکان
و مرطوبان می افتد و صاحب آن بر چیزهای حار مرغوب میباشد
۵ از وقوع تشنج در فم معده بسبب یبس و جفاف شدید بهم رسد
۶ از خوردن طعام غلیظ و کثیر ۷ از ورم معده ۸ از ورم کبد
غشی مفرط و تپ است و پوشیده نماند که بسا میباشد از ترک
ریاضات معتاده و حمام ماده در معده افزون گردیده موجب میشود

حرف القاف

قذف القلب بالفتح و سکون ذال نقطه دار و فا حالتیست از
وقوع سوء مزاج دموی یا صفراوی یا وصول ابخره ردیه بقلب که وقت
یابد صاحب آن دل خود را که بیرون می آید از سینه بهنگام
حرکت کردن دل بهر دفع موذیه و لون وجه متلون حتی لون کاهی
قانی باشد بصفرت یا بحمرت قروح جمع قرحه است بفتح قاف [illegible]
گفته که تفرق الاتصالست در اعضای لحمی و لحم بوجهی از وجوه آن و
مادام که تازه است آنرا جراحت بکسر جیم نامند و چون کهنه میگردد و
و در ان چرک جمع میشود آنرا قرحه نامند و قرح بالضم درد و جمع جراحت

قذف القلب

قروح

را خوانند و اضافت به عضوی که در آن واقع میشود مینمایند چنانچه
میگویند قرحه معده و امعاء و غیر آن قروح العین سببش اخلاط حاره
حریفه لذاعه است که در طبقات درانده تفرق اتصال آرد و این
اگرچه در سائر طبقات بهم میرسد مگر بجز قرحه عنبیه و قرنیه و ملتحمه کما حقه
دریافت نمی آید تا آنگاه که مده جوش زند و طبقات بالا را
بشگافد و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید پس علامات قرحه
سائر طبقات آنست که نخس و خارش شدید باشد و ضربان و وجع
صعب و کثرت دمعه لازم و ۴ قرحه عنبیه اگرچه در اعمال آن ذکر
یافت اما در مقابل سیاهی نقطه احمر بر گهای سرخ منتسج پدید آید ۴
قرحه ملتحمه پدید آمدن نقطه سرخست در سپیدی اگرچه سرخی در تمام
چشم ظاهر بود مگر موضع مخصوص سرختر باشد و اگر قرحه غائر بود
دبیله ملتحمه خوانند ۴ قرحه قرنیه پدید آمدن نقطه سپید است در سیاهی و
آنرا بدو گونه بیان مینمایند (۱) بر ظاهر قرنیه باشد آنرا بعضی جرب العین
و خشونت الاجفان نیز خوانند پس اگر بر ظاهر سیاهی نقطه چون دخان
و وسیع شد تا تمام اخلیوس نامند و اگر نسبت اول عمیق تر و سفید تر
بود و در وسعت کمتر آنرا سحاب و غمام و قالیون خوانند و اگر
بر کناره سیاهی باشد ۲ هم قدری از ملتحمه را فرا گیرد و رنگ آن آنچه که
بر ملتحمه باشد سرخ بود و آنچه که بر سیاهی بود سفید باشد آنرا اکلیلی
و ارجمون خوانند و اگر بر سیاهی چون شعر و قطعه صوف سفید

باشد آنرا عوفی و احتراقی و اسقیوما و هیقاما خوانند ۲ در باطن
قرنیه باشد و اگر عمیق و صافی اللون بمقدار که درس باشد حشکریشه
کمتر کند توتریون گویند و اگر نسبت آن فراخ تر بود و اعمق کمتر شود
و توکولوما و فلغموصا خوانند و اگر چرک و حشکریشه بسیار آید این را
هم اسقیوما و هیقاما نامند و نزد بعضی دیله همین است و نوعیست
که مبدای آن شبکیه است آنرا ذات العروق گویند ۰ و موضعی از
چشم که می براید شبیها و رگهای منشعبه چون شبکه پدید می آید پوشیده
نماند اسمهای یونانیه که درینجا ذکر یافت حسب نوشته طب اکبر و ذخیره
خوارزمشاهی و مخزن الحکمت و ریاض الفواید و غیر آن نگاشته شده و
لفظ اسقیومای اخیر را صاحب بحر الجواهر و حدود الامراض اقعوما نوشته

انف

قروح الانف سببش نزول ماده است از دماغ پس اگر رطوبت
فاسد اکال باشد رطب خواهد شد و اگر اخلاط محترق باشد یابس
و اگر رطوبت عفنه باشد عفن گردد بیشتر از گذشتن زمانی بعد

مری

نیز عفن میشود قروح المری بیشتر از انفجار ورم و بثور میرسد
وگاه از انصباب اخلاط حاره و جود درد است از طعامهای الم دهنده
که تیز و ترش و شور باشد و عدم تضرر از طعام چرب و لذیذ که کثیر المقدار هم
باشد و ازین فرق میکنند از ورم و قرح آن و لزوم درد بین الکتفین

معده

شاهد بر قروح آنست قروح المعده اگر در فم معده بود درد زیر مغاک سینه
باشد و نفس تنگی کند و پوست قرحه و بشره و رقی براید و گاه گاه برد

اطراف و غشی رو دهد و اگر در قعر بود درد بالای ناف باشد و
بعد استقرار نگذاشت کند و پوست قرحه بمرور براز بر اید ۴ از
تناول اشیای تیز و ترش چون خردل و خل و جز آن و جمع زیاده شود
کلیه
و علامات باقیه وی اقدم سبب است قروح الکلیه ۴ خروج قشور
سرخ رنگ با قلت عفونت و کثرت انبا ط بوده همراه بول
است و قیوم درد و ثقل در کرگاه و سلس البول شاهد باشد اما قرحه اگر
در لحم باشد درد کمتر و سوزش اندک باشد و اگر در غشای وی باشد
درد قوی و سوزش بسیار بود و اگر در ان منفذ باشد که میان جگر و گرده
است درد تا کتفین بر اید و اگر بدان منفذ بود که میان گرده و مثانه
مثانه
است درد تا زانو گر آید قروح المثانه ۴ حرقت بول و عسر البول
و درد زهار یا در باشد و بوی بد و قشور سفید بهره بر اید و اسباب
قروح مذکور همین آنست که بیشتر از کشادن ورم یا بر آمدن
سنگریزه خشن خراش گردیده بهم میرسد و گاه از در آمدن خلط
رحم
حار تیز یا اکال که از حدت و تیزی خود منجر اشد قروح الرحم انچه که از
اسباب داخلی بهم میرسد آن عسر ولادت و شدت طلق و جذب
مشیمه و جنین میت است که بخرق اغشیه یا فسخ عروق انجامیده
باشد یا ورم یا بثور که در ان بوده باشد منفجر شود پس بر ان خلط حاد
حاری ریخته اجزای رحم را متاکل سازد و انچه که از اسباب خارجی
باشد آنست که ضربه یا سقطه بموضع رحم رسیده و رگهار امنصدع

گرداند و نشفاو آورده منفسخ سازد پس دریابند که اگر خون سیاه و
عفن براید و وجع صعب باشد دلیل تآکل است و اگر شبیه
بآب گوشت براید باندک درد دلیل تعفن قرحه و ذوبان لحم جرم
رحم است و اگر شبیه بدرد کثیر المقدار براید بدانند که ورم گرم
پیش از استکمال نضج منفجر شده است و اگر خون سرخ براید
دلیل شگافتن رگهاست و بدانند که هنوز جراحت التیام نکرده و اگر
مدهٔ سفید و غلیظ قلیل المقدار براید مع النزع و رایحه کریهه نداشته باشد مقعد
دلیل آن بود که قرحه از چرک پاک شد قروح المقعد قروح القضیب قضیب
و قروح الخصیه و قروح حوالی ذکر و خصیه علامات اینها اشکارا است
مگر قرحه که درون ذکر باشد که بول بسوزد و بدشواری آید و چون پوستها خصیه
دران ظاهر شود و محل قرحه درد لازم باشد و هنگام باه شدت کند و مدهٔ گاه
بدون بول و گاه همراه آن براید و این را در هندی سوزاک نامند تنبیه
در بیان حالات قروح ظاهریه غیر مخصوصه مع اقسام و اسباب
و علامات آن که هفت نوع است یکی قرحهٔ متآکله بیان آن بذیل آکله
ذکر یافت دوم قرحهٔ ساعیه آنرا بفارسی کفگیرک و بهندی آهرگهرا
خوانند آن قرحه ایست که روز بروز زیاده میگردد و حوالی خود را فرا میگیرد و
مجتمع نمیگردد و خشکریشه نمی آرد و از ان رطوبتی زرد آب
دائم مترشح میشود و هرگاه این رطوبت بجلد و لحم صحیح میرسد
آنرا نیز فاسد میسازد و از شدت عفونت گاه با تپ لازم

میباشد و ۲ ع ه خفقان و باسخیه که در حرف موحده مع اللام نوشته شد از بن
قبیل است ۳ سوم قرحه بسیطه که از عوارضهای دیگر چون درد و ورم
لحمی و سیلان فضول و سوء ترکیب و جز آن که مانع اندمال اند
از آن خالی باشد ۴ چهارم قرحه مرکبه که خلاف بسیطه است ۵ لحم قرحه
عسر الاندمال آن بسه و سبب است (۱) از قلت خون ۲ قرحه
خشک ۳ بیوست قابل الحرکت باشد و صفرت بدن ۴ لاغری تن
وقلت خون شاهد باشد ۶ پوشیده نماند که سبب دیری اندمال قرحه
عضو غیر لحمی و ابدان مشائخ نیز همین است ۲ از فساد خون به تغیر مزاج
کبد ۴ لون بدن بحسب حرارت یا برودت زرد یا سفید ازرقی
باشد و اگر از تغیر مزاج طحال بود رنگ جسد بسیاهی گراید و باشد
کرمش پدید آید ۳ از سوء مزاج حار عضو متقرحه ۴ سرخی با سوزش و
شدت درد یار باشد ۴ از سوء مزاج بارد ۴ خلاف حار است ۵ از
سوء مزاج رطب ۴ لحم قرحه نرم باشد و زرد آب و رطوبت از آن
بسیار آید ۶ از سوء مزاج یابس که موجب لحم عضو متقرحه باشد ۴ خلاف
رطب است ۷ لحم صلب بر کنار یا درون قرحه بود لحمه ۱ اطراف و سمت
قرحه بهم نپیوندد ۸ در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد باشد ۴ اگر آن بظاهر
نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق
عفن روان گردد ۹ قرحه عفن و خبیث شود ۴ مواد قرحه است و
فساد و عفونت آن باعضای مجاوره زود سرایت کند (۱۰) قرحه

و دران عضو بود که لحم آنجا مترهل و نرم بود (۱۱) درون قرحه
رگی بزرگ باشد که دائم آنرا نم دارد ۱۲ از امتلای تن ماده بر قرحه
بهم رسیده مندمل شدن ندهد ۴ تن ممتلی باشد و قرحه کثیر الرطوبت و
آنرا قرحه خیرونیه نامند ۱۳ امزاج او یعنی مراهم مستعمله بمزاج قرحه موافق
نباشد ششم آنکه از اندفاع طبیعت خلط سوخته چون دم سوداوی بظاهر
بدن بهم رسد ۴ نخست بثور کبار ظاهر شده ریش کند دویم بعد خشکریشه
آرد سیاه یا رمادی اللون با قلت و جمع و این بیشتر در رو می افتد
هفتم قرحه منقادمه عسر الاندمال است که آنرا ناسور خوانند و این لفظ
هم بسین و صاد هر دو جائز هرگاه که از یوم انفجار آن چهل روز گذشته
باشد ۴ عمیق الغور و وسیع القعر و ضیق الفم و از هر جانبش در باطن
لحم صلب و سفید رنگ بود و دائم ازان رطوبتی سیلان شود
و درد کمتر کند و جوف آن گاه مستوی و راست میباشد و گاه معوج و
تاعه و پست که گاه از سیلان میایستد و خشک میشود و گاه دهن او
فراهم می آید و بند می گردد و باز سر می کند و سیلان مینماید و هرگاه که میل
درون وی کنند و دریابند صلابت عظیم بدانند که تا استخوان سرایت
کرده است و اگر درد عصب دریابد معلوم کند که بعصب رسیده
و اگر درد و صلابت از هر دو یکی محسوس نشود دریابند که برباط رسیده
و اگر از درون کردن میل خون غلیظ بسیار سائل شود بدانند که بورید
رسیده و اگر خون رقیق و گرم و اشقر جاری شود. بدانند که بشریان رسیده

است و اگر رطوبت غلیظ و لزج و کدر سرخ رنگ مائل شود بدانند
که با گوشت است و پوشیده نماند که ناسور دهن متعدد هم میدارد
پس اگر رطوبت از افواه متعدده آن متفق القوام بر آید بدانند
که اصل ناسور یکیست یا دهن کثیر و اگر مختلف الالوان بر آید بدانند
که اصل هر واحد جدا است

قلاع

قلاع بالضم آنرا بفارسی پختگی دهن و
جوشش دهن و بهندی چهالا و نامند قرحه ایست که در پوست زبان
و دهان نخستین بظهور بثور منتشر و وسیع بهم میرسد بانهجیکه تمام
دهن را در گیرد و باشد که تا بمری فرو آید و چون ماده قلاع یعنی سرخ
از خون و سفید از بلغم و سیاه از سودای حاد محترق میباشد و قلاع
خبیثه را آکلة الفم و دابه خوانند و اسباب و علامات قرحه
و ناسور لثه نیز دانسته است

قلت اللبن

قلت اللبن کمی شیر است بسه وجوه
(۱) خون از کثرت بر آمدن بحیض یا بنفاس یا بفصد و مانند
آن قلت پذیرد و یا از قلت غذا یا به تناول غذای قلیل الغذا یا
از اعراض نفسانیه و بدنیه که طبیعت را از تولید خون باز میدارد
یا از وقوع سوء مزاجیکه بمقابل تولید خون است بهم رسد ۲ از بسیاری
خون طبیعت بر هضم آن قادر نبود ۴ هر دو ظاهر است ۳ از فساد
خون یا اختلاط اخلاط ثلثه یا استیلای سوء مزاج ساده بر تمام تن یا فقط
در ثدی بهم رسد ۴ اگر از غلبه صفرا باشد شیر رقیق القوام و زرد رنگ
با حرقت و تیزی طعم و بو باشد و در سوداوی کدورت رنگ و

شدید الغلظت وبغایت قلت مقدار شاهد باشد وگاه بسبب افراط
یبوست قوام شیر ناپخته رشته میشود و در بلغمی رقیق القوام و ترشی
مزه گواهی دهد و بشرکت حرارت طعم آن شور باشد نه حامض و
علامت سوء مزاج ساذج خاص و عام ظاهر است و پوشیده نماند که
بسا از خوف شدید یا حزن قوی یا از قلت شفقت و مانند آن که
طبع را از اهتمام تولید شیر باز میدارد هم میرسد قلق المعده آنرا
کرب المعده و کرازه معدی خوانند حالتیست که صاحب آن
بسیار مضطرب و بیقرار میشود چنانکه در خاکستر گرم فتاده
و بآن هم سبب اجتماع محل ماده غثیان یا تهوع یا قی پدید می آید بدو
سبب (۱) صفرا در معده تولد شود یا از کبد برآید ۱۴ آنچه در قی و تهوع
و سوء مزاج صفراوی معدی ذکر یافت همانست ۲ ماده بارده که
متکیف بکیفیت ردیه باشد چون ملوحیت و بورقیت و حموضت
و عفونت در معده حاصل شود ۴ آنچه در سوء مزاج بلغمی معدی
و قی بلغمی و سوداوی مذکور است همانست قمل فی البدن بالفتح
و سکون میم و لام حیوانست سفید و سیاه خرد که آنرا بفارسی شپش
و بهندی جون و بیضه اش را بعربی صیبان و بفارسی رشک خوانند
و آن در بدن بسبب دفع کردن طبیعت فضول رطبه ردیه را
بظاهر جلد متکون میشود و نوعی از آنست که آنرا قمل بالضم و تشدید
میم و قمقام بالفتح و و قاف بمیان میم ساکن و بفارسی چارپایک و

بهندی چوکوری خوانند و آن پاهای بسیار میدارد و ناصور و بیست که در بن
مسام چسپیده میباشد بحدیکه مفهوم میشود که بیخ موی اندک ورم کرده
است و ماده تکون وی غلیظ تر و سرد تر از ماده قمل است و بیشتر
بآنها می افتد که غسل کمتر میکنند یا در غسل جنابت و حیض تاخیر
میکنند و چرک در ابدان جمع میدارند و گاه از خوردن چیزهای دفع
کننده ماده بظاهر جسد می افتد و پوشیده نماند که رطوبت مذکور اگر
رقیق است مستحیل بعرق میشود و اگر غلیظ است بچرک و اگر
اغلظ است حصف بهم می رسد و اگر بظاهر بشره دفع شود و زیر جلد
بماند داء الثعلب و اگر مختلط برطوبات صدیده باشد قوبا و حصفه و
اگر فقط غلیظ بود و زیر جلد بماند و عفن شود از معاون حرارت غیر
طبیعیه پس باذن الله مستحیل بصورت حیوانیه میگردد و از مسام
جرب میزند قمل اجناس سه گونه است (۱) بحدّی خرد و سفید باشد
آنرا صیبان خوانند ۲ بزرگ و مائل بسرخی یا اغبر بود آنرا نیز قمقام
نامند ۳ پاهای دراز دارد و آنرا قرده گویند و ماده تکون وی همان
رطوبت بلغمیه عفنه نضجیه است که ذکر یافت قمور بالضم کلال
و ماندگی باصره از بسیاری نگریستن سوی برف و یخ و چیزهای
سفید و بر و ضیائی قوی تر است. بهر آنکه روح باصره را مبدد و
متفرق می کند چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و بدین
سبب صاحب آن هرچه می بیند بروی سفیدی می پندارد و بسبب

[illegible]

[illegible]

استقرار و رسوخ. بیاض در قوت متخیله وگاه باشد که ایچ نه بیند وگاه
باشد که اشیای بعیده را نه بیند بسبب ضعف روح باصره. بهمان
سبب مذکور قوبا بالضم آنرا بفارسی گر بون و اندوخ و بهندی داد قوبا
و دنیای خوانند خشونتیست که بابتدا اندک جای یا داغی پیدا شود
در ظاهر جلد بحکه و بعد خاریدن بسیار اندک آب لزجی از ان
تراوش کند و رنگ وی اگر سرخ باشد بدانند که ماده وی خون فاسد
رقیق مائی بورقیست و اگر سیاه باشد دریابند که ماده وی سودای
غیر طبعی فاسد ردیست که از اختلاط اربعه حادث شده باشد و آن
اکثر دائر میباشد وگاه ساعر وگاه واقف وگاه زود میگذرد از لطافت
وگاه مزمن میشود از کثافت ماده خود و اگر از ان زرد آب بسیار
ترشح کند بدانند که ماده وی خون با مرة السوداست و این نوع در
هند بداد بر سانی مشهور است و اگر از ان پوستها چون فلوس
ماهی برآید بدانند که بلغم شور مخلوط بخون است و آنرا قوبای مقشر و
بهندی کهچن نامند و نوعی از انست که آنرا احشاء خوانند آن
درشتی و خشونتیست که در ظاهر جلد بهم میرسد بخارش بسیار
و از ان قشور دائم فقط جدا میگردد تا که صحت یابد قی بالفتح قی
حرکت معدیست با حرکت دافعه آن برای دفع چیزی موذی
که در آنست از راه دهان بهفت وجه (۱) صفرا یا بلغم یا سودا
در معده تولد شود ۲ اینها در سوء مزاج معده گفته شد ۳ اخلاط مذکوره

اعضای دیگر چون جگر و زهره و سپرز به معده وارد شود ۴ یا آفت
آن عضو باشد و مریض بعد از قی راحت یابد ۵ آنکه گاهی بریزد
۳ ماده از تمام بدن منحصر شده بر معده ریزد این نوع در حمی بیشتر
بهم میرسد ۳ از فساد غذا بسبب بسیار خوردن از مقدار
یا بتناول غذای تند و تیز یا ناگوار طبیعت و جز آن ۵ از وقوع
سوء مزاج یا ضعف معده بر هضم شی مورود قادر نشود لهذا بجهد
ورود متحرک گردد ۶ از کرم معده ۷ بر سبیل بحران که بروز
باقوری در امراض حاده افتد و پوشیده نماند که ماده اگر در
جوف معده باشد قی حادث می کند و اگر مابین طبقات باشد
تهوع و اگر مائل بفم معده بود غثیان قی الدم برامدن خون است از
معده و نوعی آن قی بسبب کشادگی رگی از رگها یا شگفته یا دریده
شدن آن بسبب امتلا یا ضربه یا صدمه وغیرها پس اگر از فم می آید
۴ درو میان کثیف باشد و اگر خون سیاه بود بدانند که از سپرز برامده
و اگر بدبو باشد تا از جگر و گاه باشد که همی از دماغ بمعده برامده بهم رسد
۴ تقدم رعاف و گاه گاه برامدن غذا عند التخمه از دهن در متخمین است

حرف الکاف

کابوس بالفتح و الف و ضم با آخر انیدلان بنون مفتوح و سکون یا
وضم دال و جاثوم بالجیم و الف و ثای مثلثه وضاغوط بفتح ضاد و شین
معجمتین میان الف وضاغوط و حاق و بفارسی برخفج و در هندی کا

اطبا بگویند ادراک کردن خیالی و صورتی سنگین بخواب است خصوصاً که بر ظهر خوابیده باشد بانهجیکه بر سینه وی می افتد و میفشارد و پس نفس تنگ شود و طاقت جنبش نماند و هرچند خواهد که حرکت کند و فریاد برآرد نتواند و چون نفس کشد دفعةً بیدار شود و آن حال بگذرد و اما ماندگی تا مدتی ماند و سببش تصاعد بخارات غلیظه مرتفعه است از خون یا بلغم یا سودا بمحل خیال و محتبس شدن از غلظت در آنجا و گاه باشد که بجهت رسیدن سردی بر سر هنگام خواب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود پس بالضروره اثقال محسوس روح کثیف گردد و خیالات مذکوره را مریض تخیل کند و پوشیده نماند که اگر انسان در بیداری ثقالی و دوران بر سینه دریابد همچنان که گوئی یافت در هنگام خواب آنرا تمام تصور بعرف دیگر خوانند کباد یا الم کبد عبارت از تهیج رطوبت است در عروق کبد که بجهت تکلف کبد آشامیدن کیموس را علامات عطش است و تشنگی و درد کبد در آخر هضم و بودن قاذورات سفید فیج غلیظ و بر بالای آن کف بسیار کثرت لعاب دهن بدو وجه است (۱) حرارت و رطوبت خاص در معده باشد ۲ در خلای معده و تقاضای غذا ازدیاد پذیرد و پس از خواب بسیار حاصل شود ۳ برودت و رطوبت بلغمی در معده گرد آید ع۴ ازدیاد دیری و ضعف هضم و ترشی دهن و سیلان لعاب غلیظ و لزج شاهد باشد کثرت لبن سببش کثرت خون و رطوبات است و گاه زنان

کباد

کثرت لعاب دهن

لبن

احتلام

کثرت جماع

بر آبستن و مردان را در سن بلوغ بجهت شیر در پستان پدید می آید
و در بیضه نیز بدان سبب کثرت احتلام اسباب و علامات این
علامت است که در روز ذکر یافت. کثرت شهوت جماع بشش وجه
است (۱) از کثرت خون و منی ۲ ظاهر است ۲ از حدت پذیرفتن منی ۳
باد نیز سبب شهوت غالب ۳ هم بسرعت منزل شود و عقب
آن ضعف لاحق گردد ۳ رطوبتی که جهت تولید منی مستعد میباشد
افزون شود باد نمو فربهی بدن و قلت خون ۴ منی کثیر المقدار سفید
رنگ بر آید با حرارت و رقت ۴ اعضای منی قوی شود ۵ در اوعیه
منی و مجاری آن بثور یا قروح یا خارش پدید آید و دغدغه آن
باعث شود ۴ شهوت از جماع زیاده و بسرعت و بلذت تمام
منزل شود و بعد از آن هم شهوت قائم باشد گاهی بجای قرحه الحی در یابد
و خارج شدن ریم و قشور و جز آن در بول شاهد باشد ۶ نفخ و ریاح
منعقد در بدن بیشتر تولد شود از تناول غذای نفاخه یا که صاحب آن
از سودای مراقی مبتلا باشد یا ۸ دوا اتفاق افتد ۹ نعوظ بشدت تمام باشد

عرق

کثرت عرق به پنج وجه است (۱) آنکه تن ممتلی شود و از طعام
یعنی بوقت خوردن ۲ از امتلای متفاوته که حاصل شده باشد از
اخلاط و رقت ۴ باوجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق بسیار بر آید
۳ ماسکه ضعیف و مسام مسترخی شده بکشاید و قوت از دفع جید
عاجز آید ۵ فتور قوت و ضعف بدنست ۳ از بسیاری حرکت و

ریاضت و هوای گرم و نحو آن باعث شود ۱۱ طبیعت مادهٔ مرض را
دفع کند ۳ یا به تودهٔ حمی در ایام باقوی عرق براید کثرت بکاء الصبی طفلان
به تشنج سبب است (۱) درد اذن یا صدغ یا چشم یا بجز آن باعث
باشد ۲ از حرکت اطفال توان دانست یعنی لحاظ کنند که دست خود
بکدام عضو بیشتر میبرد ۴ از فساد شیر در معده ۴ قی و جوع ثقل دهد ۳
بسبب الم و کوفت سخت جستن خندق باشد ۳ بسبب سوء مزاج دماغ
و فساد روح نفسانی بهر سه این مقدمه مرعست و در اواخر امراض بیشتر
می افتد ۵ از ورم دماغ که که بکافین و دالین مهملتین ورمیست
صلب از قسم تحجر اندر جفن بهم میرسد ۶ بدان مانند که دلّی خواهد
بود از این جهت آنرا کرما نیز خوانند کزاز بالفتح و زای معجمتین
بنوعها الف آنرا کزاز ۷ و بفارسی کزک نامند تشنجی است که
در عضلات حنجره گردن می افتد چنانکه مانع تمامل میشود و از این قبیل
است که عضلات فک و عضلهای و عصبهای دهن از هر سو متمدد شده
دهان را گشاده میدارد و قسمی علیحده است هنگام زائیدن جنین دهان
فرج [illegible] تبسم و خندیدن شدید و اسباب و علامات مادهٔ
این تشنج ۸ تمدد واحد است کلف بالفتح آنرا اهل هند جهائین
نامند تغیر رفتن لون جلد است بسیاهی مگر با ثار کمودت و سرخی
بیشتر بر جلد روی و جبهه (۱) سودا در معده مجتمع شود و بخارات
مرتفعه از آن بروید ۲ بواسطه فساد معده باشد و لون آن مائل بخضرت

و عفونت نماید میان جلد و لحم خون تباه شود از امتزاج سوء الهضم بخارات آن. لهذا بر جلد بروز کند و لون آن سیاه یا سرخ مائل بسیاهی باشد و این نوع بیشتر با تپهای افتد که بحمی ربع بعرصهٔ طویل گرفتار میباشند و هم بزنان حوامل یا زنیکه حیض آن محتبس باشد

کمنه بالضم و سکون میم و نون و ها این لفظ بر چهار معنی اطلاق میاید گاه در مرض ناخنه و گاه در قرنیه و گاه بسرخی که بعد رفتن رمد میماند و گاه در مرض جفن که مراد ور نجاست یعنی مریض بعد از خواب ریگ و خاک در چشم پندارد و بسبب ور آمدن ریح غلیظ ثقیل در پلک

حرف اللام

لثه دامیه بر آمدن خون است از لثه بیشتر بسبب ضعف قوت ماسکه یا ماضمه یا جاذبه لثه وگاه باشد و یا خون لحم زائد لثه فرونیست لحمی که بر لثه پیدا می آید و بیشتر در مرض اخیر بسبب حدوث ورم حار که لطیفش تحلیل یافته باقی صلب شده میماند و آنرا صاحب آن گمان میکند که شئ از ماکولات ملتصق گشته است لقوه بالفتح و هم بالکسر کج شدن عضلهای روئیست که اگر در سمتی باشد چشم و ابرو و جلد پیشانی و پلکها و لبها کج میشوند حتی که مریض از مص و مکیدن عاجز میاید و از نفخه اطفای چراغ نمی تواند نمود و اگر بهر دو سمت باشد کجی در رو ظاهر نمیشود اما در انطباق اجفان قصور میافتد و دیگر اعراض متقدمه بیشتر از آن بظهور میاید

وعلامات پدید آمدن لقوه آنست که نخست در استخوان گردن درد
پدید آید و حس جلد نقصان گیرد و اختلاج بسیار افتد و آن بر دو
گونه است (۱) لقوه تشنجی که جلد پیشانی شق علیل صلب و تر کشیده
و بالا کشیده شود حتی که غضون و شکنج ناپدید شود و گر در جلد سر و ناحیه
گردن پدید آید و باشد که صداع نیز یار بود و آن بسه وجه است
یکی آنکه عضلات محرکه این اندامها از نزول رطوبت غلیظ بارد
بدماغ ممتلی شود دوم آنکه عضلهای گردن بیاماسد و مریض مخنوق شود
بعده لقوه پدید آید و درین نوع فقط لبها کج می شوند سوم آنکه عصبها
بسوزد و بریان شود از غلبه یبوست و خشکی مفرط این نوع در آخر امراض
حاده و حمی محرقه نزدیک بمرگ می افتد و گاه از استفراغ ماده مفرط (۲)
لقوه استرخائی ماده وی رطوبتی رقیق است که از دماغ فرود آمده
عصبها و عضلهای شق را تر و آغشته کند و بدین جهت مجرای روح
مسدود شود که گوشه دهان مسترخی و ضعیف الحرکت باشد و پلک
زیرین چشم شق علیل فروتر آید حتی که پلک اعلی بوی نرسد و
حرکت پلک باز ماند و اشک از آن چشم سائل شود و جلد جبهه
و تر و نرم گردد و پوشیده نماند که گاه در شقی علامات تشنجی و در شقی
علامات استرخائی یافته شود بسبب اختلاف ماده پس طریق
امتیاز را صحیح تر آنست که دهان مریض کشاده انگشت بر زبان
بنهند تا فرو نشیند بعده در کام او نظر کنند یا از انگشت ببینند که غذائی

کام کدام سمت منتزحی و آویخته و ذی رطوبت است پس بهر طرف که باشد تکیه کنند استرخائی را و هر سمتی که بر حال خویش باشد با دیگر اعراض تشنجی که بالا ذکر یافت حکم کنند که لقوه تشنجی است و اگر اعراض تشنجی ظاهر نباشد بی شک آن شق صحیح است لوی آنرا تمدج و اوای و التوی و تمدج خوانند حالیست که آدمی خود را بر خود می پیچد گویا که مقدمهٔ تپ است مگر تپ نباشد و بعد از یک دو دفع رفع میشود و باز عود میکند و رو و چشم صاحب آن سرخ میشود و فژه و خمیازه بسیار می آید سببش آنست که شخصی روزی چند ماده و سیر خوردن غذا بیحک ریاضت نکرده باشد لهذا تن وی ممتلی گردد و بادها و بخارها اندرون عروق و عضلات جمع شود و باعث این مرض گردد وگاه از بخار دم و صفرا و بلغم نیز بهم میرسد ۴ هر ناظر به پیداست

حرف المیم

ماشرا بالفتح بقول متاخرین ورمیست از احتراق خون حاد و صفرا که در صورت و پیشانی ظاهر شود وگاه سر را نیز فرا گیرد و رنگ بغایت سرخ بالوزم ورد و ضربان باشد و سر و اذن و بینی و رخساره و چشم منتفخ نماید مالیخولیا بالفتح و سکون الف و کسر لام و بعده یاو نون هر دو جائز است و ضم تای تقطاع و اد تغییر یافتن ظنون و فکر است از مجرای طبعی بغیر طبعی و فساد و خوف و روح نفسانی هم سبب (۱) تن مرض از مرة السودا یا سودای طبعی ممتلی شود بدون سرد بخارات

مظلمه از ان متصاعد شده بدماغ رسد ۴ هزال و نحافت بدنست و
تقدم تناول اغذیه مولده سودا گواهی دهد ۲ مرة السوداء فقط در حرکت
شود بدون انتشار تن ۴ مریض اکثر الوسواس و مفرط الفکر باشد
و پیوسته بر یک شی نگران و هر روز لاغر شود و چشمان در غور روند و باقی
جسد معتدل اللحم بود و این نوع بیشتر بمردمان دقیق الفکر بهم میرسد
که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف میباشند یا شب بیداری
بسیار میکنند یا در آفتاب مدتی سر برهنه میمانند ۳ اختلاط سوداویه در
معده یا سپرز یا مراق جمع شود و باشد که متورم سازد عضو مذکور را یا در
ماساریقا افتد پس بخارات مظلمه متصاعد شود بدماغ از همه عضوی که
محل ماده باشد این را مالیخولیا مراقی و مالیخولیا نفخی و نفخه مراقی و
حالت النافخه خوانند ۴ آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که
بجهت غلظت باد بر نیاید و شکم منتفخ نماید و لعاب از دهن
بسیار بر آید و اختلاط هضم و گرسنگی بسیار بود و با وجود کثرت اکل بدن را
بهره کمتر رسد و در شکم درد و حرقت و تمدد ظاهر شود و مابین هردو شانه
درد کند و مریض از تصاعد بخارات آگاه شود و همادم در یابد که
حنک و لهات سوخته میشود و پس اگر مبداء وی سپرز بود عظمت
سپرز با هم شریک باشد و اگر معده باشد غیر علامتی افعال آنست
با ورم قعر و اگر مراق متورم باشد ورم فاحش بعلامتی افعال
معده بود و هر و اگر از ماساریقا باشد ۳ جداگانه ذکر یافت و پوشیده نماند

که اگر ماده در اجزای میانه دماغ بمحل تمیز و تفکر باشد ۳ خرد و تمیز
باطل و قول و فعل هم ضعیف باشد و اگر بمحل خیال باشد ۳
خیالات باطل کند و اگر صفرا با سودا مرکب شود مریض خشم ناک
و تند خو بود و اگر با بلغم مخلوط باشد کسلان و آرمیده باشد و نوعیست
که آنرا اختلاط عقل خوانند آن آفتی است بسبب ضعیف که
حادث میشود و نقصان در افعال فکریه چنانکه تغیر و تشویش و
شوریدگی در عقل رو دهد و قید سبب ضعیف برای آنست که
هرگاه قوی میشود بطلان بهم میرسد و آنرا جنون خوانند و نوعیست
که آنرا هذیان نامند یعنی بیهوده گوئی بسه سبب (۱) بطن اوسط دماغ
که محل فکر است مبتلی شود از مرة السودا ۴ مریض مغموم و فاسد الظن
باشد و یا از سودای صفراوی ۴ استغنه و اقدام یعنی تهور است
و یا از سودای دموی ۴ طرب و ضحک با نفاخ رگهاست و یا از
مرة الصفرا ۴ التهاب و اضطراب است و جز آن و یا از بلغم عفن حاد ۴
باترازیب باشد و هر لحظه ابروی خود را از دست بالا کند و یا از
حرارت و یبوست ساذج که در دماغ افتد ۴ خشکی دماغ و لزوم
بیداری بدون علامات مادیست ۲ بمشارکت عضوی از اعضای
مشارکیه چون مراق و معده و رحم و اوعیه منی و غیر آن بهم رسد ۳ بخارات
حاره از تمام بدن منبعث شود چنانچه در حمیات لازمه پدید می آید
و نوعیست که آنرا قطرب و ذیب و علت الذیب نیز خوانند

٭ مریض بغایت ترش رو باشد و بیشتر از یکساعت در یکجا نه نشیند و دائم متردد و بیهوده گردان باشد و بجهت ترسیدن از مردمان بمواضع ویران پوشیده باشد تا بدانند که بعضی صاحب آن نمی ترسند بلکه بر مردم حمله میکنند و مانند چارپایه از چهار دست و پای گردند و همچون گرگان آواز میدهند و نوعیست که آنرا مانیا خوانند ٭ هرچه بیابد بشکند و بدرد و نظر وی مشابه درندگان باشد و دوام قصد بر مردم کند. بجهت گرد آمدن بخار صفرای سوخته یا سودای سوخته بدماغ پس اگر از حرق صفرا بود ٭ صاحب آن مفرط الاضطراب باشد و شتابی بشرارت آید و همچنان شرارت زود زائل شود و ضجر غم و هم از علامات اوست و اگر از احتراق سودا باشد ٭ بسیار متفکر و خاموش باشد و اگر بسخن آید آنقدر گوید که دماغ را از وی خلاصی ممکن نبود و قسمی ها چون بغضب آید بر فرد نشود و جنون سبعی همین است و نوعیست که آنرا داء الکلب نامند این از انواع مانیا است ٭ مریض مانند سگان گاهی [illegible] وگاهی بخود کند و بجهد و حمله کند بر مردم و اگر کسی را بدندان گزد مسموم سازد و نوعیست که آنرا اجبار الفساد مهمله مشهور و معروف خوانند این از بیداری مفرط بهم میرسد و صاحب آن مضطرب و حیران میباشد و از خواب می ترسد و بیدار میماند و نفس متواتر میزند و فراموشکار میباشد حتی که گاه بول کردن هم فراموش میکند مگر دست [illegible]

می‌بیند و می‌نالد و قاروره او سفید و رقیق میباشد و چشم وی چنان مینماید که چیزی درو افتاده است و جواب مطابق سوال نمیگوید و پوشیده نماند که قطرب و مانیا و داء الکلب و صبار از انواع دیوانگیست و نوعیست که آنرا رعونت و حمق نامند و آنچنانست که افعال فکریه و اسنای عملیه چون تدبیر منزل و اختلاط بمردم و مانند آن ناقص شود یا باطل بجهت وقوع برد فقط یا مع الیبس در بطن اوسط یا در تجویف آن ماده بلغمی حاصل شود ع مریض کارهای بی حاصل مانند کودکان بیهوده کند و تحایش در اشیای متعارف و آسان ساهیم باشد و نوعیست که آنرا عشق خوانند و آنچنانست که مردم بر کسی عاشق شود و ازین جهت وی را دائم الفکری واجب و فکر را حرارت بدین جهت خون سوخته سودای غیر طبعی می شود و این موجب مالیخولیاست ع مریض خاموش و سرنگون و روز بروز لاغر و متنفر از صحبت مردم باشد و نگریستن وی چنان نماید که همیشه بجانب چیزی لذیزتر مینگرد و چشمان وی بغور رود و پوشیده نماند که عشق منقسم بدو قسم است یکی خالق و دوم مخلوق پس علامات مخصوصه عشق مخلوق غم و حزن و گریه و بکاء و آه و ناله و عدم خورد و خواب و جز آنست بدان اسباب که بالا ذکر یافت و علامات مخصوصه عشق خالق خلاف آنست زیرا که صاحب آن همیشه شادان و فرحان میباشد چه در امورات دینی و دنیوی چنانچه مولوی

روم رحمة الله در مثنوی بیان این مضامین درین دو بیت مضبوط فرموده

شاد باش ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما * ای تو افلاطون و جالینوس ما

و جهش آنست که آن زبده و سرمایه لافکری و شادمانی است و موجب تقویت جمیع امورات حضرت طبیعت است بانکه تجلی روح و تقوی قوی بتایید حرارت فرحت و به بیان دیگر آنکه این هفت امورات طبیعت که ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح اند با امزجه و قوی و افعال فقط برای عشق اجتماع یافته که خودش شناخته شود و از مخلوق ممتاز باشد چنانچه این مضامین را شاعری درین بیت ضبط کرده

* استاد کائنات که این کارخانه ساخت *
* منظور عشق بود جهان را بهانه ساخت *

و نیز فهمیده میشود که امور طبیعیه برای هر دو مجتمع شده زیرا که عشق بدون عاشق و معشوق محالست همچون قادر بیقدرت و بدون عشق مجازی مذاق عشق حقیقی میسر نمیشود والله اعلم بالصواب منی الدم بر آمدن خون بجای منی است بسبب ضعف قوت هاضمه خصیه و گرده سورسرج بالفم بر آمدن طبقه عنبیه است نزد شگافته شدن قرنیه بسبب بثره یا قرحه یا جراحتیکه دران بوده باشد اما تر و اهل صنعت نام این نتو بحسب مقدار مختلف میباشد و میگویند که اگر بقدر سر مورچه باشد راس النملی و [illegible]سرج

منی الدم
سورسرج

نامند و اگر صغیر و یابس باشد آنرا راس الذبابی و اگر بدانه انگور
کوچک بر آید عنبی و اگر زیاده بر آید چنانکه منع انطباق چشم
کند تفاحی خوانند و چون مزمن شود و بر روی گوشت بروید و
بشگافد قرحه را ساری نامند و مسماری را ثولول وفکی نیز خوانند

حرف النون

نار پارسی
نار فارسی بثره پر آب رقیق شدید الحکه با حرقت و لهب و
ساعیت که بزودی خشکریشه می آرد و از ابتدا خطهای سرخ
طاوسی مانند زبانه آتش ظهور میکند بسبب صفرای قابل التعفن
مختلط باندک سودا و صاحب آن بیشتر با حرارت و تب میباشد
ناصور الرحم
و بعضی این را نیز آتشک خوانند و بعضی حمره ناصور الرحم ع بعد قرحه
پیوسته زردآب صدید سایل ماند با لزوم درد. بجای ناصور
مقعد
ناصور المقعد آنرا در هندی بهگندر نامند ناصوریست عسر البرء
که در مقعد بجانب معای مستقیم حادث میشود و از آن زردآب
می برآید پس اگر بداخل روده نافذ باشد باد و براز از آن منفذ بغیر
نتوء السره
اراده برآید و اگر نافذ نباشد خاصت اول باشد نتوء السره بالضم باند
شدن نافست بسبب سوء تدبیری قابله یا بوقوع فتق مراق
البطن یا باجتماع رطوبت بلغمی بداخل چنانچه در استسقای
زقی میباشد یا باجتماع ریاح چنانچه در استسقای طبلی میباشد
یا بسبب شگافتن شریان متصله آن خون جریان یافته بدآنجا مجتمع

گردد لون وی بنفش یا سیاه گرداند یا بسبب روئیدن گوشت
زیر پوست آن بهم رسد پس علامات نوع اخیر آنست که از اشیای
باد انگیز زیاد شود و از بادشکن و هم در هنگام گرسنگی کمتر شود
نتوء الرحم بر آمدن زهدان است بدان اسباب که در انقلاب گفته شد
و آنرا بروز الرحم و عفل و قرن نیز نامند نزله بالفتح ریختن فضول
رطبه از دو بطن مقدم دماغست بسوی حلق بهر عضوی که ریزد بغیر
تخصیص بدان اسباب و علامات که در زکام ذکر یافت اما پوشیده نماند
که ماده زکام و نزله حسب استعداد خود در بعضی گرم و رقیق میباشد
و در بعضی سرد و غلیظ اما رقیق در بعضی تیز و سوزان و تلخ میباشد و
در بعضی ترش و غلیظ و در بعضی شور و در بعضی ناخوش طعم و در بعضی
بیمزه و باید دانست که در معالجه آن غفلت واجب نیست زیرا که
اگر زود پخته نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار میشود چون
امراض چشم و گوش و بینی و خناق و ذات الجنب و شوصه و جوع
الکلب و اسهال دماغی و ذرب و سحج و قولنج و درد ظهر و مانند آن بهر
اندامی که فرود می آید تولد میکند آن علتهارا که مخصوص به آنست و گاه
باشد که بسبب ضعف واقعه دماغی یا از انسداد منفذ آن ماده مذکور
دفع نگردد و در دماغ محصور باشد آنگاه انسب است که بگشایند
زیرا که هرگاه در تجویف و منفذ دماغ محصور شود واجب گردد عند
الکثرت سکته و عند القلت صرع و هرگاه در عروق میشود و

قلیل المقدار باشد حادث میکند صداع و شقیقه و اگر بسیار باشد باحتراق تولید میکند مالیخولیا و هرگاه بجوهر یا بغشای آن میباشد سرسام و سبات و مانیا؛ هرگاه در رگهای سر و دماغ میباشد دوار و سدر می آرد

نزول الماء بالضم آنرا اهل هند موتیابند نامند سده ثقبه عنبیه است از ایستاده شدن رطوبت غریبه میان رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه بشش وجه (۱) تن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات آن در ثقبه عنبیه متصاعد شود بتدریج ۲ ارواح باصره ضعیف شود و این نوع به پیران و مریضی دراز کشنده مرض را بهم میرسد ۳ از سرمای صعب و سردی مزاج چنانچه کسی که بسرما در برف گرفتار بوده باشد ۴ از قی مفرط جهت انصباب مقداری رطوبت بچشم فرود آید ۵ از شدت الم صداع صعب مزمن اخلاط بجوش آمده قدری از آن بطریق شرائین و عصبه مجوفه بسوی ثقبه فرود آید ۶ از رسیدن بسقطه و ضربه یا لطمه بر سر رطوبتی از بطون دماغ در عصبه درآید یا در ثقبه یا در هر دو پس بدانکه اگر آب رقیق است و تمام ثقبه را در پوشد اشیای نورانی دیده میشود و اگر غلیظ بود و تمام ثقبه را در گیرد ابصار بالکل باطل شود و اگر تمام نگیرد و گرد بعضی اجزا خواه در گرد و خواه در وسط پس بمقدار خالی ماندن ثقبه مرئیات دیده خواهد شد و اقسام ماء بسیار است مانند غمامی و زئبقی و حصی و آسمانجونی و منتشر و رقیق و زجاجی و ابیض و بردی و اخضر و اصفر و احمر و زیتی و ازرق و اسود و اینها قابل قدح نیست مگر

بعد تلطیف یا تغلیظ و انچه که قابل قدح میباشد آنست که سفید صافی و
معتدل الرقت باشد و هنگام برآمدن قطعه روشنای مستطیل مانند شعاع
از چشم وی برمی آید و از مالیدن چشم او و پراگندگی و انتشار
در آب محسوس میشود ۱۶ ماندم نسیان بکسر فراموش کردن است نسیان
انچه که یاد داشته باشد بسبب فاسد شدن قوت ذکر یا فکر یا تخیل و
این مفصلا در حرف فا ذکر یافت نفاطات و نفاخات و تنفط نفاطات
هرسه را در هندی پهپهوله خوانند و انها حبابیست مشابه آن که
از سوختن آتش بهم میرسد و اکثر از ان آب رقیق بر می آید و گاه نفاخات
قطار ریح غلیظ و گاه خون رقیق و ماده اول رطوبت مائیت و دوم
ریح غلیظ و سوم غلیان خون رقیق مائی که در زیر جلد بند شود پوشیده تنفط
نماند که صاحب خیر التجارب در باب بثور بثوری موسوم به سرب
نبشته که آن بختگی مانند آبله آتشی است و روز بروز
زیاده تر میشود و باوی تب و خشکی دهن و سرفه و مدد و اسهال
و قلق و بیهوشی و اضطراب طبیعت و قی و هچکی و دوار و سدد
و تیرگی رنگ و درد اعضاء آمیخته یار میباشد و صاحب آن از
خواب بدر بیدار میشود و هم بثور دیگر موسوم به لیهوتک نبشته
و گفته که آن بختگی چون سرب است اما هر روز زیاده میشود و
بیکجا قائم میماند و بحسب قلت و کثرت ماده کم و بیش میشود
و با وی هم تب و درد سر و شکم و بند یار میباشد و صاحب آن

چشم کم گشاده و کم بسته میدارد و اگر از ماده سوداوی بهم رسد
برنگ آبله مائل بسیاهی و اگر از صفرا بهم رسد بزردی و جریان
آب پختگی میباشد اگر از بلغم باشد علامت وی خارش و صلابت
آبله و دیر پختگی یافتن آن و دقی و بدهضمی است نفث الدم

نفث الدم

برآمدن خونست از راه دهان بشش مقام (۱) از لثه و فرآید ۲ بتبزق
برآید ۳ از لهات و کام بسبب فرود آمدنش بدماغ ۴ بتنحنح
برآید و مریض قبل از برآمدن گرانی در سر دریابد و خفت بعد
از آن و سرخی وجه و تباریق پیش چشم ۳ از حنجره و قصبه ریه
بواسطه وقوع جراحت در بعضی اعضا از ضربه و سقطه بر سینه و
مقدم عنق یا صرفه صعب یا نعره قویه یا قی صعبه یا ترجیع عنیفه یا
غضب مفرط که بعضی عروق آن بشگافد ۲ با تنحنح برآید مگر قلیل
و پس اگر خون ناب بی سرفه برآید بدانند که از حنجره آمده و اگر با سرفه
و تنحنح اندک و کفناک برآید و درد بهم یار باشد بدانند که از قصبه آمده
است ۶ از ریه بسبب وقوع ضربه یا سقطه یا صیحه قویه که بانشقاق
رگها انجامیده باشد یا از شدت امتلای اوعیه و دهن رگهای آن بشگافد
یا بتاثیر قد یا از سوء مزاج بارد کثیف که اجزای وی را منقبض سازد و
بعضی عروق بشگافد یا اخلاط صفراویه یا ماده مالحه و بورقیه بران ریخته
رگهای آنرا متاکل سازد ۲ خون احمر ناصع و کفدار بسرفه برآید
بدانند که آنچه که از لحم ریه برآید کم رنگ باشد و آنچه که از انصداع و

سبب شگافتن رگها باشد شدید الحرکت و قلیل الزبد باشد و دفعةً براید
و آنچه از کشادگی دهن رگی براید کثیر المقدار باشد و آنچه که از تاکل
بهم رسیده باشد آنهم قلیل الحرکت باشد و در ابتدا قلیل و روز بروز
زیاده تر شود ۵ از سینه بسبب شگافتن رگی از امور خارجی یا داخلی
براید ۳ خون افسرده قلیل المقدار بسرفه شدید براید و عند الاستلقا
سرفه و درد افزون شود ۶ از مری یا معده یا جگر یا سپرز ۷ خون بسرفه
وقی براید. بیان این نوع مفصلا در قی الدم گذشته و قذف الدم
همین است و پوشیده نماند که گاه مردمان بی احتیاط از نوشیدن آب
زلو دار بهم میرسد بسبب تعلق علق فی الحلق ۸ در خاتمه گفته خواهد شد
نفث المدة بر آمدن ریم است از راه دهان بنفث. سبب (۱) حنجره
یا حلق یا دیگر اجزای دهن متقیح شود و بدین جهت ریم بسبب
عروض ورم بتنفل یا به تنخع یا به تنحنح براید و نخستین علامات ورم ۲
ذات الریه یا ذات الجنب متقیح شود و منفجر گردد لهذا ریم بنفث
براید ۳ در سینه ورم عارض شود و منفجر گردد و از ین جهت ریم
مختلط بسرفه شدید براید و تقدم علامات خراج سینه و بودن وجع
ثقیل باشد ۴ قرحه در ریه افتد آنرا سل خوانند ریم با سرفه براید ۵ دبیله
مفصلا بجای خویش مذکور شد ۶ دبیله معده منفجر گردد ۷ ریم بقی
براید. تفجر المعدة ورم شدن معده و شکم است. سبب (۱) خلط
خام بلغمی یا سوداوی یا صفراوی در معده گرد آید ۲ از سوء مزاج

بارد ساذج معده ۴ بیرد و در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته شد ۳ از
فساد طعام یا خوردن غذای کثیر المقدار یا کثیر الرطوبت چون خیار
وکدو و یا که بذات خود نفاخ بود چون لوبیا و عدس و یا طعام زهک و
پیدا بود نفخ الکبد ورم ریحیست بسبب گرد آمدن بخار غلیظ غذای و در
اجزای کبد یا در غشای آن پیدا وجع و زیر قبرغه راست ... جمع تمددی
پدید آید و بعد از هضم غذا نفخ غلبه کند و اگر تمدد شدید باشد بدانند که در
غشاست و اگر هنگام امتداد دست قراقر کند در اجزای جگر نفخ الطحال
آنرا ورم ریحی طحال نیز نامند ورم نرم و تمدد بجایگاه سپرز است
و عند الغمز بدست شود قراقر افتد و آروغ آید سببش ضعف هاضمه
و دافعه سپرز است از غلبه برودت نفخ المعاء و قراقر آن بیشتر از
خوردن اغذیه نفاخ چون لوبیا و امثال آن بهم میرسد یا بخوردن
غذای کثیر المقدار یا ردی الکیموس چون گوشت گاو میش و جز آن
وگاه باشد که از ضعف و برودت امعا هضم ناقص باشد و موجب
نفخ گردد ع بدون خوردن اشیای مذکوره بهم رسد نفخ الرحم ۴ انتفاخ
حانه باد جمع است و ظهور حالتی شبیه باستسقای طبلی و جز آن سببش
ضعف قوتهای رحم است از سوء مزاج بارد غیر مفرط یا عسر ولادت
یا بسبب رسیدن هوای بارد آنقدر که سر رحم سرد شود بدین جهت
غذای وی ... تحلیل برباح شود و در عمق رحم یا در زوایا یا فیما بین
خالی اجزا و غشاهای وی محتبس ماند و پوشیده نماند که این مرض گاه

نقصان شهوت طعام

بزودی علاج می پذیرد و گاه تا آخر العمر به نمی شود و گاهی تشنج و انتفاخ
آن از کشش ران تا حجاب متأذی میشود نقصان شهوت طعام
بیازده وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج حار ساذج بر فم
معده بهم رسد بدین جهت که وی فم معده را مسترخی و سائر قوی
معدی را ضعیف میکند و ازانست که در باد جنوب و صیف
نقصان اشتهای طعام واقع میشود ۲ آروغ دودناک و تشنگی بسیار
است و مریض بر نوشیدن آب سرد راغب باشد و بدان منتفع شود
۲ از سوء مزاج بارد ساده مفرطا البرودت فی جمیع اجزای معده بهم رسد
و بمشارکت وی جگر نیز متبرد شود لهذا تمام قوای سرد و ضعیف گردد
۳ و در سوء مزاج بارد مذکور شده و بسا گاه این نوع مزمن میشود و باستسقا
می انجامد ۳ از حصول خلط مراری و مالح ۲ بسبب خلط مزه دهن
بگردد و در معده لذع پیدا باشد ۴ بلغم لزج کثیر المقدار در معده مجتمع باشد
۲ مریض بخوردن اشیای گرم بالفعل راغب باشد و چون آنرا
بخورد الم و نفخ و غثیان پدید آید و آرام نیابد مگر بآروغ ۵ خلط غلیظ
عفن بمعده گرد آید ۲ تقلب النفس است و بوی دهن و قی و براز
عفن باشد ۲ تن ممتلی شود از اخلاط فجه بلغمیه لهذا طبیعت بر هضم
آن متوجه ماند چنانچه مشاهده میشود در نقرس و دیگران که تن او
ازین خلط ممتلی است ۲ مریض فربه باشد ۷ تحلل بدن بوجه جوع و ریاضت
و صیام مفرط شود ازین جهت ماده کمتر قابل [illegible] طبیعت

بر تحلیل آن متوجه باشد چنانچه مشاهده میشود در سلحفات و دیگر حیوانات = جلد بسیار درشت باشد و عرق کمتر آید ۸ جگر ضعیف شود یا ورما یا یرقانا و کبد سدّه افتد بدین سبب کیلوس را کما حقه جذب نکند = بدن روز بروز بکاهد و اسهال متلون الالوان باشد ۹ حس اعصاب حسی دماغی که بفم معده آمده از رسیدن آفتی باطل شود لهذا لذع سودا از هنگام ریختن نه پندارد = با وجود سالم ماندن افعال معده دغدغه گرسنگی محسوس نشود حتی که از خوردن اشیای مدغدغه هم آگاهی نیابد (۱۰) سدّه در منفذ مابین فم معده و سپرز افتد لهذا سودا از ریختن باز ماند = عظمت طحال و از خوردن اشیای مدغدغ و ترش آگاهی یابد و اگر بدون ظهور گرسنگی غذا بر معتاد بخورد نیک هضم یابد (۱۱) از قلت خون چنانکه در ناقهین مشاهده میشود یا بکسیکه در اسهال مفرط گرفتار باشد یا از وقوع غم و هم یا گذاشتن شراب و غیر آن که معتاد شده باشد و گاه باشد که کرمان از پرده‌ها متصاعد شده در فم معده بر آیند و اشتغال طبیعت بدان موجب آن شود و گاه باشد بنازک مزاجان که بمجرد تنفر طبع از کثرت مگس و غیر آن یا از اغذیه متکرره بهم رسد و نوعیست که تا بموجود نبودن غذا اشتها سالم ماند و هنگام حاضر شدن باطل گردد و سببش ضعف قوت جاذبه است و نوعیست که هرگاه قدری غذا تناول کند اشتها کما ینبغی پدید آید و سببش منتبه شدن قوت آرزوی غذا است

یا کم غذا مضاد کیفیت سقط الشهوت باشد مثلا که بسبب حرارت
اشتها ضعیف شود و غذای خوردنی بارد بالفعل باشد لهذا برودت
آن تعدیل حرارت کند و آرزوی طعام غالب شود چنانچه مشاهده
میشود بصاحبان معده حار که ایشانرا از نوشیدن آب سرد اشتها و هضم
کامل میگردد وقس علی هذا نمش بنون و میم مفتوحتین و شین نمش
نقطه دار قطعه بزرگ همچون بهق یا خرد همچون نقطه و گاه مستدیر همچون
کلف است که سیاه رنگ یا مایل بسرخی در پوست بدن ظاهر
میشود. بیشتر در جلد رو از ماده دموی یا سودای تامه بالفتح آنرا در هندی
جهنجهنی نامند بثور ریزه یک عدد یا بسیار در هم پیوسته با لهیب نمله
و حرقت شدید و لزوم حکه از ماده لطیف حریف صفراوی که در بدن
ظاهر میگردد مانند ورم چنانکه از گزیدن مورچه بهم میرسد و سرایت
میکند باطراف دمیده و مانند نمل و آن دو نوع است یکی آنکه ماده
وی کمال رداءت و خباثت باشد آنرا متاکله نامند چونکه پوست
بدنرا بخورد و متقرح میسازد دوم آنکه رداءت و خباثت آن بآن
مرتبه نباشد بلکه لطیف باشد آنرا ساعیه نامند بهر آنکه میدود باطراف
اما متقرح نمیسازد و پوشیده نماند که ساعیه در ظاهر جلد میدود و آکاله
بظاهر و باطن هر دو غلظ الاجفان = تخسین ضمره عروا حمر حرقانی پدید آید. اجفان
و مانند گرمای آماس و ریش کند و باز بهن شود و مژگان ریختن گیرد
سقوط اهداب چنان نماید که موی تر فد موسه ضعیف است که مریض بیرون نماید موصه

و یا که تمام مو را بروغن زرنیخ چرب کرده اند حتی که چون کلاه یا دستار بر سر نهد تمام کنده شود یا صوت بسبب کثرت غذای شحم

حرف الواو

وجع بالفتح آنرا بفارسی و هندی درد نامند بدو نوع است یکی آنکه صفت و هیئت نامی مخصوص باشد آن پانزده اسم اند درین اشعار خوش ولاذع است واجیای * خدری و محدود حکاک * ناخس و رخوو باسر و ضاغط * و آن مفسخ کز و عقال شد چاک * ضربان و ثقیل و ثاقب ز * آن یمستانی گز ست اصلی هلاک * و نوع دوم آن اختصاص کل و موضع و عضو یکه در آن بهم رسد باید مانند وجع خاصره و ظهر و فواد و سر آن و وجع الراس آنرا صداع بالضم و غول بالفتح و بفارسی و هندی درد سر خوانند بنزد او شش است (۱) ساذج حار و بارد که داخلی یا خارجی باشد ۲ مادی که دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی یا ریحی است ۳ اینها ظاهر مگر در ساذج سبکی سر و عدم تمدد و معتدل بودن دل و بر از با تقدم اسباب شاهد باشد ۳ ضعف دماغی (فتور افعال دماغیه و حرکات ارادیه است ۴ ذکای حس دماغی ۴ سرعت انفعال بسببی خفیف است باوجود سلامتی افعال دماغیه جماعی لبعد جماع بجهت کثرت استفراغ منی از کثرت جماع لاغران و نحیفان را بهم میرسد یا از ارتفاع بخارات از حرکت جماع و این نوع مردمان ممتلی را بخارات عارض میشود یا از متاذی شدن اعصاب

از کثرت جماع بظهور آید و این نوع ضعف الاعصاب را بهم میرسد
و از آنست کتن دی عقب جماع مبارز د ۶ سده کی غشی گاه باشد
که دراو روده یا شرایین جوهر دماغ باشد بسبب آن اخلاط غلیظ بند
شود ۴ امتلاء ثقل و تمدد وجع و سرامست ۷ دودی غشی بذرت در
مقدم دماغ و بقول اطبای هند در نواحی سر قریب بحجب دود
متولد می شود بسبب کثرت اجتماع مواد غلیظ متعفنه که بخارات
یا نارش دماغست و هنگام متحرک شدن مریض صداع زیاده شود
۸ بعضی آنرا خودیه و بعضی غیرنا مند چونکه تمام سر را فرا می گیرد سببش
آنست که بخارات غلیظ از اخلاط غلیظ متصاعد شده بدماغ زیر غشای
مجلل قحف یا آن و غشا که داخل قحف اند بند شود یا اخلاط ردیه
یا ریاح غلیظ در آنها ۳ در و تمام سر هر وقت ثابت ماند و بدشواری
زائل شود و صاحب آنرا خوش نیاید صدا و روشنی و مخالطت با مردم
چونکه صعوبت در و باشد که سبب بهیجان می آید و بدین سبب
دوست میدارد تنهائی و تاریکی و راحت و خوابیدن به پشت
و بجز این بجز شقاعت می دریابد که گویا سر او را بمطرقه میکوبند و میکشند
و شق میکنند و بدانند که اگر وجع و تمدد در اصول شئون دریابد
بفهمند که سبب در حجاب داخلی است و اگر از نهادن دست
بر سر متاذی شود دریابند که سبب در حجاب مجلل قحف است
و اعتدال لون و عدم امتلاء از تغیر رنگ زرد یا ولی نمایند وجود

ضربان دلالت احتقان انجره است ؛ پوشیده نماند که این نوع درد
سر از حدوث فلغمونی یا حمره در نفس دماغ یا ورم بارد اجزای اندرونی
سر هم لاحق میشود ۹ تزعزعی بزای نقطه دار و عین مهملتین یعنی درد
که از تزعزع دماغ بهم میرسد و آنچنانست که در اتصال اجزایش تفرق
افتد و هم وضع بعض اجزا متغیر و از جانبی متبدد گردد و بجانب دیگر
مسترخی بسبب یافتن حظ و لذت عظیم که از ملاعبه حاصل میشود
یا از ضربه و سقطه و صدمه ع بعد وقوع سبب مذکوره دریابد مریض
حالتی در دماغ خود گویا که دور میکند با وجع و حالتی مانند سدر و نسیان
لاحق شود و باشد که سکته آرد و گاه باشد که هم بوها یک رائحه بو کند
(۱۰) عرضی یعنی تابع حمی (۱۱) بحرانی ۱۲ شمسی ۱۳ نومی ع اینها باسمهم
اینها شاهد است ۱۴ شرابی ۱۵ سقطی ضربی ع بعد این حرکت
واقع شود ۱۶ ایبسی آنرا خفه خوانند ع بعد استفراغ کثیر یا بیداری
یا غم و غضب یا جوع مفرط و نحو آن عارض شود ۱۷ شرکی پس اگر
بشرکت معده باشد بسبب وقوع سوء مزاجی دران از یکی اخلاط اربعه
یا یکی کیفیات ساذجه یا ریح یا از ضعف فم معده ع خود درد از
تارک سر ابتدا کند مع علامات علالت معده که بجایگاه خویش مذکور
است و اگر از رحم باشد ع با وجود مرضی از امراض آن درد از مقدم
سر یا که در وسط یافوخ ابتدا کند و اگر از حجاب حاجز باشد ع درد
از وسط سر مائل بقدام بود با علامت علالت آن و اگر از مراق

باشد ۴ درد در مقدم سر نزدیک بناصیه شود باد بود و آفتی دران
واگر از کیانتن بود ۴ درد در موخر سر باشد واگر از صلب باشد ۴
در موخرترین اجزای سر باشد واگر از شراکت کبد و طحال بود ۴ علامت
آن عضو است واگر از ساقین وقدمین و یدئین بود ۴ دریابد بالا
که چیزی چون مورچه دران عضو حرکت میکند بسوی سر و نیز بدانند
که نخستین آفتی در عضوهای مشار الیه عارض شده صداع عارض شود
۱۸ شقیقه آنرا بفارسی درد نیم سر و بهندی اده کپاری نامند سببش
تصاعد ابخره از جمیع بدن یا عضوی واجتماع آن بسبب ضعف
شقی یا بحصول خلطی از اخلاط و ریاح خواه بارد و در شرائین آن شق
وگاه از احتباس زکام است ۴ باد بود لزوم وجع ضربان شرائین
آن شق است و تسکین یافتن هنگام انضغاط آن شاهد باشد ۱۹
ورمی که آنرا امرسام نامند وجع المادن آنرا عصابه خوانند سببین وصاد
صواذین مفتوحتین دردیست که بمکان ابرو مائل بعظام جبهه وعظم تاق
بهم میرسد ودر سمتی یا هردو بود جهه (۱) ابخره اخلاط حاره از تن
متصاعد شده بسبب انسداد مسام مسدود گردد ولهذا عقب رسیدن
بخار شمالی و باد سرد یا غسل باآب بارد اکثر می افتد چنانکه صاحب
آن می پندارد پیشانی خود را که می ترقد و همیشه بر آن افتاده ماند ۴
از سوء مزاج حار که در دماغ و چشم بهم رسد ۴ بمجرد طلوع آفتاب
درد ظاهر شود تا آنکه هر قدر حرارت آفتاب گرمتر شود درد نیز

قرانی

زیاده تر شود و وقت زوال آن وجع نیز زوال پذیرد و بدین جهت
این نوع را اهل هند کرن جوت خوانند و وجع الاذن بیازده وجه
است (۱) ریح حار بخاریه بگوش در آید ۲ چشم و گوش سرخ
باد وجع ناخوش باشد و پندارد بیمار که آتش از گوش سوی سر می بر آید
و خشکی لهات نیز بیمار بود این بچهار سبب است یکی آنکه ابخره
از معده متصاعد شود ۲ فم معده بسوزد دوم بملاقات آب گرم یا چشمهای
گرم به گوش بهم رسد ۳ بتقدم سبب حرارت و ورم عظم خنجری
و درد در موخر سر تا وسط دریابد سوم از مشی که در ایام گرما اتفاق
افتاده باشد لهذا رطوبات دماغ گرم شود و ابخره ازان بگوش آید
۲ مریض در عیون و اذنین حرارت مع یبوست منخرین دریابد
چهارم از وضع ادویه حاره محدث ریاح ۲ ریح بارد غلیظ از جای
یابس بیسی در صماخ در آید ۲ اگر قائم مقام ماده معده باشد غثیان و
دوران سر آب گواهی دهد و اگر فضله بارد در سر باشد سر گران باطنین
و دوی و صداع بیمار بود و اگر بملاقات سرمای سرد بهم رسد بسبب کثافت
جلد و انسداد ابخره متحلله بدنی در نجاد دریابد که چیزی [illegible] در گوش
می آید شبیه بحرکت باد و اگر از غوطه زدن یا ریختن آب سرد
بر سر بطریقیکه در ملاقات هوای سرد گفته شد بهم رسد درد در موخر سر
باشد حتی که حرکت سر متعسر شود و اگر از وضع ادویه بارده باشد
بتقدم سبب دریابند ۳ بسبب امتلای خون ۴ بسبب سوء مزاج

حار ساذج یا صفراوی ۵ بسبب سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی ۴ هر چه
از نقصان ثانی تمیز کند ۶ از قرحه اذن ۴ بعد از وقوع ورم حار ریم بر اید
۷ از تولید دیدان ۸ از ورم حار یا بارد ثقبه گوش ۴ بود بجای خود
مذکور است ۹ از درامدن آب (۱۰) از درامدن هوام چون مورچه و
هزارپایه و نحو آن ۴ هر دو بدیهیست از غوطه زدن و شنا کردن و
دریافتن حرکات حیوانیه (۱۱) از سوء مزاج ساذج که در آلات سمع
افتد اسباب و علامات آن در وقر گفته خواهد شد و پوشیده نماند که طفلان
را اکثر از باد و رطوبت پدید می آید ۴ هر زمان دست خود بگوش
برد و بدون سبب دیگر گریه کند و خفرت بر از و پیچیدن سر و
گردن شاهد باشد و اگر بسبب ورم گرم گوش بهم رسد تب تیز یار
باشد و. وجع الاسنان نه وجه است (۱) از سوء مزاج حار ساده ۴ گرمی اسنان
تکاپین و سرخی بدون ورم است ۲ از سوء مزاج بارد ساذج ۴ عقب
نوشیدن آب سرد و رسیدن هوای بارد بهم رسد ۳ از غلبه دم ۴
سرخی مع التهاب لثه است ۴ از غلبه بلغم ۴ با سیلان لعاب باشد و
برسیدن سردی شدت گیرد ۵ از غلبه صفرا ۴ درد ضربانیست با صفرت
لثه ۶ از باد غلیظ که از سر بر لثه ریزد ۴ انتقال و وجع متردد از موضعی
بموضعیست ۷ از درامدن ماده ردیه باشد چنانکه بر لثه متعفن شوده
فاسد گرداند دندان را ۸ از دیدان ۹ از مشارکت معده ۴ در سیری
غلبه کند و بدانند که وجع الضرس را شوص نامند مفتوحه و واو ساکنه

بیاد مهماد نامند و وجعی که در لذعه یا خارش قایل بهم رسد آنرا منیش خوانند
و جع الفؤاد دردیست قوی که بفم معده بهم میرسد از وقوع سوء مزاج
گرم یا ریختن خلط حاری هنگام وجع شدید یا بطوی تناول غذا و بدانند
که فم معده بدل که فؤاد است نزدیکی میدارد لهذا مجازاً مسمی بدان
گشته و بدین وجع برد اطراف و غشی نیز و جوب این درد است
و جع المعده بهفت وجه است (۱) از سوء مزاج ساذج یا مادی
۲ از ورم یا قروح ۳ درد و بجای خودها مشبوط است امّا پوشیده نماند
که نوعیت کثیر الوقوع در هند و بنگاله مولد از بلغم ترش مشترک
بالصفرای قایل موسوم بانباه بزبان آنها بهمان علامات که در سوء مزاج
ذکر یافت مگر برای فواید کثیره درینجا نیز مینگاشت که آن درد
با تلخی و تشنگی و سوزش سینه و گلو و بدن و تیبر غثیان و ناگواریدن
طعام و آروغ ترش و تپ و قی و دردسر و صدر و دوار بار میباشد
و هم دران مزه دهن تلخ و ترش با عرق و بیهوشی و زردی بدن
و سوزش اطراف مع حکه و بثورات بدن میباشد و آنچه که بقی و قیع
بیشتر و سبز رنگ و زرد رنگ یا کبود و سرخ و گاه سیاهی میباشد
و گاه خاطی که می برآید مخلوط بلغم میباشد و لعاب شیرین ۳ از
ذکای حس معده ۴ با وجود جودت و خوبی افعال معده بادنی سبب
پدید آید ۴ از ضعف معده ۶ بعد از اکل طعام نزدیک تحلیل و رد
هیجان نماید و آنرا در هندی بر نام سول خوانند ۵ از تولید ریاح معاشقا

در معده بقصور حرارت غریزی یا از گوهر طعام و شراب بادناک
بهم رسد ۴ آروغ بفواق یار باشد و شراسیف کشیده شود بسبب
تمدد ۶ از خوردن طعام اندازهند معده بکیفیت لاذعه و یا بکمیت
بهم رسد ۷ هنگام ناشتا و خلاء معده شدت کند و به تناول غذا ساکن
بسبب آنکه صفرا از بخار بسبب خلاء معده بر آن ریزد و یا سودای کثیر
از سپرز بر فم معده و باشد کر ریح غلبه کند عند الخواء بدین وجه که
در معده رطوبتی غلیظ تر یا بلغمی یا سودائی مجتمع باشد لهذا طبیعت رد
بتحلیل آن کند و بخار و ریح و انفهای معده و امعا بحرکت آمده باد تولد کند
وجع الکبد سببش سده یا نفخه یا سوء مزاج مادی یا ساذج یا ورم
یا تفرق یا حصاة در وی یا شق جگر است ع مریض زیر قبرغه
راست وجع دریابد و خود دراز است کشیده نتواند نشست و جز آن
بجای دیگر مشروحست و بیان شق در اسهال کبدی دموی
وجع الامعاء آنرا مغص بضم میم بسکون غین معجمه و صاد مهمله هندی
مروڑ نامند بهفت وجه است (۱) باد غلیظ در امعا بند شود و بسبب تمدد
وجع آرد و نفخ و قراقر است و باخراج باد منقطع شود ۲ صفرای
لذاع با معا در آید و از کیفیت لاذعه الم حادث کند ۳ سوء مزاج
حار ساذج در امعا بهم رسید و بکیفیت خود مغص آرد ع آمد و
درد با سوزش و تشنگی و در مادی خروج صفرا با براز شاهد باشد
و در ساذج نه ۴ بلغم بورقی یا شور بر امعا بر آمده بکیفیت بورقیه

وشوریه مغص آرد ۳ خروج ماده مذکور است براز ۴ اخلاط خام
غلیظ بلغمیه با امعاء بچسپد و مغص آرد ۵ کثرت ثقل ولزوم وجع
در یکجا وگاه برآمدن بلغم لزج در براز شاهد باشد ۶ زبل خشک
با امعا بند شود و در قولنج ثفلی گفته خواهد شد ۷ از ورم امعای ۸ از تولید
حیات وحب القرع ۹ بعد شرب ادویه مسهله عارض شود و پوشیده
نماند که هرگاه مغص بدون اشتراک سحج و زحیر و قولنج باشد پس
برین تقدیر مغص مرضیست والا عرض چونکه لازمه اینهاست
و بارها بمشاهده آمده که بیشتر زنان ضعیف الامعاء را بادوار عارض
میشود وعلامات مغص اطفال بی اسهال گریستن وخود را پیچیدنست
و بیشتر بکودک شیرخوار بهم میرسد بسبب ضعف معده و تولید
ریاح در فضای امعا و نوعیست موسوم بقولنج الشم قاف چونکه مختص
بقولونست و اجابت طبع در آن متعسر میباشد و باشد که هیچ نبراید
و تسکین نیابد مگر باطلاق طبیعت بهفت وجه (۱) بلغم غلیظ
زجاجی مختلط بثفل در اعور و قولون بسته گردد ۲ درد شدید
منبسط یا قبض ثقل و باد وجع بر اطرافست وقبل تپ وقوع درد
سقوط اشتها و تخمه و تناول اغذیه غلیظه وقلت خروج براز با بلغم
شاهد باشد و باشد که از شدت وجع جگر گرم شده تشنگی عظیم
آرد و بول سرخ ۳ باد غلیظ در طبقات معای صفای بسته شود
وبسبب احداث تمدد و ضیق مجرا درد شدید آرد ۴ وجع پستانی و

نحو آن که ریح را باید شاهد باشد و چون آنرا بچیزهای گرم تکمید یا
دلک نمایند زیادتی گیرد و مگر بعد از زمانی رو بتسکین آرد و باشد
که محل احتقان باد مرتفع شود بنهجیکه بناظر در آید و لهذا اطبای هند
آنرا بادگوله می نامند و باشد که براز نرم منتفخ چون سرگین گاو
برآید و نوعیست ازین که سودا بر شکم ریزد و باعث نفخ شود چنانچه
در مالیخولیای مراقی بعضی را پدید می آید ۴ آروغ ترش و انتفاخ
شکم یکبارگی بغیر ور شه پدید باشد ۳ صفرا در جوف معای سفلی
گراید ۴ در مغص صفراوی گفته شد ۴ بجهت ورم امعا مجرا تنگ
شود لهذا ثفل و باد نه برآید ۴ در ورم امعا گفته خواهد شد ۵ التوای
آن بسه وجه است یکی آنکه روده پیچ خورد و منعقد در روی
افتد آنرا تعاریج الامعاء خوانند دوم آنکه بعض رباطهای مربوطه روده
با ظهر گسسته شود سوم صفاق متعفن شود و پاریده گردد و روده جای
خود گذاشته بدانسو گراید آنرا قولنج التوائی فتقی خوانند و این قسم
مشترک بعلامات فتق میباشد ۴ بجهت درد و حرکات عنیفه قولنج پدید آید
و از محل خود منتقل شود و زیادتی بسیار نگیرد و رفتنی باشد یعنی مراق از
موضعی بحسب وقوع فتق یافته شود یا عظم ورکیه خصیه ۶ ثفلی یعنی
بسبب احتباس ثفل بهم رسد ۴ مریض الم و ثقل و باد بمرتبه دریابد که گویا
میشگافد و اسباب آن نه است یکی بخوردن طعام یابس بالذات
چون ذرت و جو آن بهم رسد دوم غذای قلیل المقدار خورده باشد سوم

حرارت یا یبوست در امعا افتد یا بگرمی زهره گرم شود و بدین جهت ثفل متحجر شده بر نیاید ۴ التهاب و لاغری مرافقست و پیش از قولنج ثفل خشک بدبو و سیاه مائل بسرخی برآمده باشد و در حرارت زهره حدوث تپ گاه گاه و گواهی دهد باشد که یرقان پدید آید چهارم مائیت بسیار از بدن برآید بر سبیل ادرار و جز آن لهذا تن خشک شود پس اعضا از غذا کماینبغی جذب مائیت کند و ثفل خشک در امعا بماند پنجم تحلیل در تن بسیار افتد از گرمی هوا یا کثرت عرق یا مزاولت صناعتی ذی تحلیل چون حدادی و غیره یا تپ مفرط نوع دیگر یا بعلتی که در خروج مائیت رفت ششم حس معا تباه شود از کثرت استعمال مخدرات یا سوء مزاج بارد مفرط یا ناصور که بمعا افتد هفتم سده در منفذ ما بین زهره و امعا بهم رسیده صفرا از انصباب بازماند ۴ نفخ شکم و ظهور یرقان و سپیدی براز است هشتم آنکه دیدان در امعا متولد شده رطوبت ثفل منحدره امعا را جذب کند لهذا ثفل خشک بسته قولنج آرد ۴ هیجان وجع و غثیانست در خلو و نحو آن نهم قولون ضعیف شده فضله را دفع کردن نتواند ۴ براز هرگز نه براید مگر باستعمال شافه یا حقنه ۸ قولنج مشارکی که آنرا قولنج عرضی نیز نامند یعنی بمشارکت علالت عضو مشارک امعا چون ورم مثانه یا گرده یا جگر یا سپرز یا حجاب یا رحم لاحق شود و پوشیده نماند که درد صعب معای صغار را خصوص که در قولون افتد و با وی قبض مطلق باشد آنرا قولنج

خوانند و آنچه که بمعنای ایلاوس بصفت مذکور آمد ایلاوس نامند و بمقام
خود نوشته شد و ماده قولنج بیشتر انتقال میکند بامراض دیگر چون فالج و
صرع و سکته و مالیخولیا و استسقا و بواسیر و درد مفاصل و درد ظهر و
اختناق رحم و نحو آن و بقول بعض متعدیست مانند وبا و وجع الکلیه
سببش ریح یا ضعف یا ورم یا قروح یا حصاة آنست پس
اسباب و علامات اینها بجای خویش مضبوط است و این درد بجا
ثابت میماند بانچه که صاحب آن می دریابد که سیخی در قطن او
فرو برده اند و احتباس باقلت بول با آن یار می باشد و چون قی میاید
تسکین می یابد و وجع المثانه سببش ورم یا قرحه یا جرب یا حصاة
یا انتفاخ یا سوء مزاج حار یا بارد و یا از دفع طبیعت ماده بسبیل بحران
است و اسباب و علامات همه اقسام بمقامات خود مضبوط است مگر
انچه که از دفع طبیعت باشد و وقوع آن بروز بحران با درار بول است
و وجع الانثیین و وجع القضیب بر پنج وجه است (۱) از سوء مزاج
حار ۲ از سوء مزاج بارد ۳ از ریاح ۴ بسبب از التهاب و حرارت و
وجع خود ظاهر و انتقالی ظاهر است ۴ از ورم ۵ از ضربه و سقطه و لطمه
ظاهر و بدیهیست و وجع الظهر بر سه وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج بارد
ساذج که بظهر بهم رسد و درد بدون ثقل است و از شیء حار و حرکت و
رکوب و مشی نفع یابد ۲ در عضلات و فقرات وی بلغم خام متولد
شود یا بدن ازان متاذی باشد و بوجی بحرکت آمده بجا ریزد و یا

از آن متصاعد شود ۳ روز بروز درد و ثقل افزون شود مگر درد ریحی ۳
از کثرت جماع یا جلوس ممتد یا از تعب حرکات بسیار ۴ از
ضعف گرده یا دیگر امراض آن بهم رسد. بجهت مشارکت ۴ درد
یا ضعف باه دیار باشد ۵ از مشارکت رحم چنانچه بعضی زنان را قریب
ایام حیض بسبب کم آمدن خون عارض میشود و آنرا در هندی باوہک
خوانند ۶ از امتلای خون رگ بزرگ موضوعه بطول ظهر بهم رسد ۴
از ابتدای تا آخر فقرات ظهر باشد ۷ از در آمدن باد غلیظ در عضلات
و اوتار و رباطات آن حادث شود ۴ یکبارگی و جع صعبه متعبه
پدید آید و این را اهل هند چک و چوره خوانند و جع المفاصل آنرا
در هندی گٹھیا خوانند سببش آنکه ماده غلیظ در لحم گرداگرد مفصل
در آید بسبب ضعف آن و باشد که بجانب رباط نیز نافذ شود و
بحسب قلت و کثرت سبب بورم خفیف یا کثیر یار باشد بهفت
وجهه (۱) از امتلای خون ۲ از امتلای خون صفراوی یا صفرای خالص
۳ از بلغم ۴ از سودا ۵ از باد ۶ از ترکیب و خلط ۴ اینها مفصلا
در فصل ورم ذکر یافت و اسباب اجتماع ماده بمفاصل ترک
ریاضات معتاده است یا ماده زکام و نزله یا از ترک استفراغات
معتاده کثرت پذیرفته باشد یا از حرکات بدنیه و نفسانیه بجوش
آید یا هضم معدی بسبب ضعف آن ناقص شود یا فضله قولنجی بقوای
معای بسوی وی مندفع شود یا از سوی تدابیر چون بعد طعام ریاضت

و مجامعت و استحمام و جز آن نمودن بالعد اینها فوراً آب سرد
نوشیدن و نوشیدن شراب بافراط و تناول اشیای غیر موافقه بیقانون
ماده بمفاصل ریزد و پوشیده نماند که بندرت هرگاه ماده ریاح مشترک
از غلظت حدت و حرارت و فساد مباشد و با استخوان نافذ میشود
و آنرا فاسد میگرداند و میشکاند آنرا ریاح الشوکه خوانند ۷ سوء مزاج،
ساذج گرم یا بارد و یا یابس فقط در مفاصل یا در تمام بدن بهمرسد ۳
بتقدم سبب بورم و هرگاه تن بتدریج افتد و وجع الخاصره اسبابش
همانست که در ظهر گفته شد مگر اکثر از باد و بلغم عارض می شود
و وجع الورک دردیست که در بندگاه سرین ثابت و مستقر ماند بدون
ورم یا با ورم و وجع النسا آنرا عرق النسا بکسر عین مهمله و بهندی
رنگهن خوانند دردیست که از بندگاه ورک برخیزد از طرف وحشی
و بسوی ران نازل شود و خواه تا زانو ماند و خواه تا کعب و انگشت
خنصر پا فرود آید بسبب امتلای آن عرق از خون غلیظ فاسد سیاه
یا رطوبت اولی مختلط بخون یا رطوبت بلغمی خام و وجع مفاصل
کعب و اصابع اطراف خصوص با بهام که با ورم یا بی ورم باشد آنرا
نقرس خوانند بنون مکسوره و قاف و رای مهمله مکسوره و سین مهمله
و اسباب این همه اسباب وجع مفاصل است مگر نقرس
بیشتر بسبب مجامعت نمودن بر پری معده و تناول اغذیه غلیظه
رطبه لذیذه و نوشیدن آب غلیظ و نحو آن بهم میرسد و چونکه ماده وی در

خاصره ورک و وجع النسا

نقرس کعب واصابع

رباطات و اجسام محیطه بمفاصل تکون می یابد و می درآید. لهذا
صاحبان ویرا تشنج بهم میرسد و پوشیده نماند که خصیان و طفلان و زنان
را عارض نمیشود مگر وقتیکه حیض زنان بسته باشد و این درد گاه سوی
بالا متصاعد میشود از ساق و زانو تا بران و وجع العقب بدو وجه است عقب
(۱) از نزول ماده حار یا بارد (۲) از پوشیدن موزه تنگ که پاشنه را
بفشارد (۳) از ضربه و سقطه یا رسیدن زخم بر پاشنه و وجع کعب الرجل کعب الرجل
این بیشتر از غلبه خون و صفرا بهم میرسد و پوشیده نماند که درد بالای
درد را بعربی بیض بفتح با و یا و ضاد نقطه دار خوانند ورم بالتحریک ورم
زیادتی غیر طبعی عضو است بسبب داخل شدن ماده در ان و اقسام
آن شش است چهار بحسب هر چهار اخلاط و پنجم مائی و ششم
ریحی وگاه مرکب از اخلاط نیز میباشد و بدانکه ریح حادث از بخار
لطیف اگر نارست آن مفارقت ناکرده داخل جوهر اعضا گردد آنرا
ورم ریحی نامند و اگر مفارقت کرده و غلظت یافته داخل جوهر
اعضا نگردد بلکه در جائی مجتمع ماند آنرا نفخه و انتفاخ خوانند تورم و
پوشیده نماند که ورم حار است یا بارد و اکثر اطبا ورم حار را بالذات
از ماده حار میدانند مانند ورم صفراوی و دموی اما شیخ الرئیس اطلاق ورم حار
مینماید ورم حار را بر انچه که ماده آن عفن باشد و آن حار بالذات باشد
یا بالعرض حاصل از عفونت ماده بارده ورم خارج القحف بیان وی
در ضمن عظم الراس گفته شد ورم الحنک بدو وجه است اگر بارد

از خون حار حادة الکیفیت باشد سرخی ورم با درد شاهد باشد و اگر از
رطوبت قابل الحرارت باشد نرمی و سفیدی ورم بدون درد
ورم گواهی دهد ورم لثه بسه وجه است از دم یا صفرا یا بلغم ورم لهاة
لهاة بچهار وجه است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی بدانند که
که اگر ورم در تمام اجزای وی باشد آنرا ورم عمودی و اسطوانی خوانند
عنب و اگر فقط در سرها زبود آنرا ورم العنبی نامند ورم اللثة بچهار وجه
است حسب هر چهار خلط ٤ مادهٔ این همه اورام از فصل دوم
مری ظاهر ورم المری بدو وجه است (۱) حار ٤ باتپ سوزاننده حار
و وجع بین الکتفین هنگام بلع طعام است و لقمه بزرگ از صدمه درد
فرو بردن نتواند ۲ بارد و ٤ گرانی وقلت وجع است و متعسر شدن
بمبردات ورم اللوزتین این بیشتر اطفال بهم میرسد بسبب
لوزتین نزول رطوبات دماغی ٤ بظهور ورم دشواری دمیدن و فرو بردن
شربت و پوشیده نماند که هرگاه ورم مابین مری و دهن عارض میشود
آنگاه هم در فرو بردن چیزی دقتی بهم میرسد و این بیشتر در سن
لسان ترعرع می افتد ورم اللسان بچهار وجه است حسب هر چهار خلط
وگاه از خوردن زهرها چون افیون و قطره غیره ورم الاذن بدو نوع است.
اذن (۱) حار درد و ضربان شدید با گرانی و حرارت سر و جبهه و تمدد و التهاب
رنج دهد و رو سرخ باشد و بدانند که اگر درون ثقبه باشد و بسبب
مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود ٤ فتور سمع و درد و صحب

است بحدیکه غشی و اختلاط عقل آرد و تپ لازم باشد و باشد
که بسرسام انجامد و گاه بجهت ضعف دماغ و قوت ماسکه
اشک سائل شود و از بینی رطوبت بر اید و این نوع تا که
بانضج نگراید صعب می باشد و شدید الخطر و اگر بیرون ثقبه
داخل بخارج ثقبه باشد ۴ فقط فتور سمع است و این ورم بحس
بیدر اید و خطر کثیر نمی دارد ۲ بارد ۴ ثقل وتمدد با وجع لازم
باشد خواه در داخل ثقبه باشد خواه در خارج ورم بیخگوش بچهار بیخگوش
وجه است دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی علامات اینها
یا هر و ظاهر است ورم اطراف حرقده آنرا بفارسی خمور و بهندی اطراف حرقده
گهر و گهیگها نامند این از قسم سلعه و غده است ورم الثدی ثدی
بر دو وجه است حار یا بارد و نوعیست که آنرا تجبن لبن فی الثدی
وجمود اللبن فی الثدی خوانند و بسه وجه است یکی آنکه سوء مزاج حار
مفرط در تمام بدن یا فقط در پستان بهم رسیده تری شیر را خشک
کند دوم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در تمام بدن یا فقط در ثدی عارض
شود و شیر را بفشراند سوم آنکه طفل شیر را کما حقه نمکد و بجهت
کثرت غلیظ القوام شود و پوشیده نماند که شیر در پستان گاه بسته متعفن
می شود ورم اذنی القلب ۴ صاحب آن می دریابد ثقلی متصل اذنی القلب
فم معده و هم ویرا اکثر حالتی شبیه بغشی پدید می آید و روز بروز
میکاهد و روی آن بغایت زرد میشود و بعد از امراض حاده حاره

وحمی مزمنه بهم میرسد بدین وجه که از وقوع امراض حاده روح بتحلیل میرود و قوای ضعیف اعضا در تصرف نمودن غذا باز می ماند چنانکه باید و فضله را دفع کردن نمی تواند پس بالضرور ورم در گوشه دل یا در غلاف یا در اذن وی عارض میشود و پوشیده نماند که ورم حار گوشه دل در حال میباشد و ورم بارد در دیگر و دیگر آماس غلاف قلب اگر بارد باشد دق مهلت میدهد نسبت آماس اذن القلب

معده

ورم معده = تپ لازم با درد معده است و برد اطراف و اشتها شهوت طعام و نحو آن و چهار وجه است (۱) دموی آنرا فلغمونی معده خوانند ۲ صفراوی ۳ بلغمی ۴ سوداوی = ابتدایها به ترتیب است و قسم سوداوی بیشتر انتقالی میباشد و بدانند که هرگاه ورم تحلیل نشود و جمع شده ریم کند آنرا دبیله المعده نامند و اگر آماس گرم گرد جمع آرد خراج گویند و علامات پختن ورم و انفجار آن در علامات آماس مفصلا در فصل دوم گفته شد ورم کبد آنرا ورم الکبد خوانند به پنج وجه است (۱) دموی = تپ و ذهاب شهوت طعام با ظهور ورم تحت الشراسیف است و سرخی لثه ۲ صفراوی = زبان با علامات دموی منتشر شود بجز صفار رو باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید ۳ بلغمی = ترهل وجه و استرخای عضلات زردی و کثرت ثقل ورم است مگر علامات و تپ ۴ سوداوی = زردی و در اندامهای پهلو چیزی صلب نمایان باشد

و درد و تب نبود مگر بدن لاغر شود و رنگ فاسد بسبب وقوع سدّه مابین کبد و طحال که سودا از جگر بسپرز نه براید ۵ از ضربه و سقطه و بدانند که اگر ورم در مقعر کبد باشد قی صفراوی و غشی و برد اطراف گواهی دهد و اگر قوی مریض قوی بود و ورم بدان بزرگی نباشد که مجرای غذا را بند کند قبض شدید مشابه بقولنج بهم رسد و قذف و تهوع رنج دهد و اگر قوی بدن ضعیف باشد و از عظمت ورم مجرای غذا بند شود چنانکه کیلوس از نفوذ باز ماند شکم مستسهل شود و اگر ورم محدب بود ورم بالای بحال کبد ظاهر و ترقوه با سفال کشیده گردد و سعال شدید با ضیق النفس و حبس بول یار باشد و اگر ورم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده منضغط گردد فواق عارض شود و پوشیده نماند که حال ورم بر سه گونه است یکی آنکه به تحلیل رود ۴ اعراض برطرف شود و صحت روز بروز پدید آید دوم آنکه صلب شود ۴ چیزی محکم با صلابت بمقام کبد محسوس شود بیشتر عقب ورم بارد و این را صلابت الکبد و جساءة الکبد خوانند سوم آنکه رو بجمع آورد پخته شود آنرا دبیله نامند و این بیشتر عقب ورم حاره می افتد ۳ خفتن بر ظهر متعذر و بر پهلو متعسر شود مع علامات پختن و انفجار که در فصل دوم گفته شد ورم طحال آنرا اهل هند پلهی نامند به پنج وجه است (۱) دموی ۴ تب حاده لازم باشد مگر بنوبت ربع اشتداد پذیرد و وجع والتهاب سپرز بگرانی شاهد باشد

و باشد که جلد آنجا سرخ شود ۲ صفراوی ۳ نوبت تپ بود و تخبب باشد
و باشد که یرقان اسود پدید آید ۳ بلغمی ۴ ازدیاد حجم طحال است با قلت
درد و تغیّر حالی چشم و رنگ بول و براز رصاصی باشد و این را
متهیج الطحال خوانند ۴ سوداوی ۴ انتفاخ شکم با صلابت سپرز و تنگ
گرفتن نفس و راحت یافتن عند الجوع و فساد هضم و تغیّر ضربان
در ان دو شریان که در طرف مقعر موضوع است و این را
صلابت الطحال و جساءة الطحال خوانند و بدانند که این ورم بیشتر
به تحلیل میرود و کمتر صلب و بندرت پخته و منفجر میشود و هنگام
پختن دنبله و عند الانفجار تقیح الطحال نامند و جالینوس میگوید که
ورم و صلابت سپرز بیشتر از ذبول رطوبات سر است و
اقل از رطوبات کبد ۵ ریحی آنرا نفخ الطحال نامند بالا ذکر یافت
ورم عضلات شکم بدو وجه است حاد یا بارد و آن از بهر چهار
سمت بهر سمتی که باشد ۶ یک طرف خاصه و طرف دوم وی و ثقل چون
ذنب لقار بیشتر نمایان باشد و سوا ازان عوارضات ورم
معده و کبد و سپرز بود و ورم رحم بدو وجه است (۱) حاد سببش ضربه
و سقطه یا احتباس حیض و نفاس یا اسقاط جنین یا عسر ولادت
یا فرط جماع یا ازاله بکارت یا ماده دموی یا صفراوی باشد ۴ تپ تیز
و سیاهی زبان و تواتر نبض و نفس است با فساد قوی معده و دماغ
بسبب مشارکت و درد خانه و تارک سر اگر ورم مقدم باشد

نمبر ـ ۱۱۵۹

و عسر البول هرگاه که بطرف اعلی مائل بود و درد قطن و ظهر اگر ورم
به موخر باشد و عسر البراز هرگاه که مائل بطرف اسفل باشد و درد
خاصرتین اگر بهر دو جانب باشد اما گاه باشد که درد ما بین ناف
یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید
و اشتداد شدید آرد حتی که بر خاستن مریضه متعسر شود و اکثریه
است که درد زیر ناف بر ران فرود میآید و درد قطن بسرین
۲ بلغمی ۳ بارد است ۳ سوداوی این بیشتر بعد ورم حار میافتد
و آنرا صلابت الرحم و جساوة الرحم خوانند ۴ نفاخات و صعوبت
و درد است تا آنجا که میکشد ماده سخت و غلیظ شود و الا با قلت درد
و اضطراب شاق باعث الشی بر سبتبه باشد و رحم بجانبی مائل
شود و بدانند که ورم رحم تا هم به تحلیل میرود و هم گرد و تجمع می آرد
و دبیله الرحم همین هست ورم الکلیه بسه وجه است (۱) حار
که از خون خالص یا صفراوی باشد ۲ مختلط با تب بود و ۲ بارد و بلغمی
۳ مریض راست نتواند استاد و باشد که در گرده و چشم و کمرگاه
ثقل پدید آید ۳ ورم سوداوی که آنرا صلابت الکلیه و جساوة الکلیه
نامند این بیشتر بعد ورم بلغمی بهم می رسد ۴ پشت مریض
خم ماند و خصیتین و رکبتین مخدر شوند و ضعف در ساقین پیدا آید
و بسا باشد که باستسقا انجامد و گاه منجر بدق شود و بدانند که ورم
اگر بکلیه یمین بود درد نزدیک کبد باشد و اگر در ایسر بود

مائل بمثانه و اگر در خارج متصل غشای مجلّل طایق وی باشد درد
شدید لازم و اگر در نواحی روده باشد وجع حار و طبع منقبض بود
و اگر بداخل متصل بمنفذ یکه میان گرده و کبد است یا میان گرده
و مثانه عسر البول لازم باشد و گاه می باشد که بسبب ورم اذیت
بجانب دماغ بهم رسیده اختلاط ذهن می آرد و ورم مثانه بسه وجه پنجم
است (۱) حار که بعد خراش سنگ ریزه یا بوقوع ضربه و سقطه یا
بر آمدن مادّه بهم رسد ۲ درد شدید در مثانه با حمی حاده و برد اطراف و
سیاهی زبان و هذیان یار باشد و اگر بموخر آن بود و بزرگ شده
امعا را منضغط سازد احتباس براز و اگر بقدام باشد بحرارت عانه و در
ورم خفیف تقطیر البول و در عظم ورم عسر البول شاهد باشد
و علامات خون و صفرا بدیهیست ۲ بلغمی – باهر است و ضعف
در ساقین گواهی دهد ۳ سوداوی آنرا صلابت المثانه و جساة المثانه
خوانند این بیشتر بعد ورم حار یا ضربه و سقطه پدید میاید و در ابتدا
کمتر ۴ بعد تقدم اسباب موجبه بهم رسد و ماسنه که محسوس شود
عند العظم ورم و رم امعا ۳ درد و ضربان محل ورم و حدوث
قولنج بتدریج است و باشد که منفذ بول تنگ شده حبس بول آرد
و [illegible] است (۱) دموی ۳ تب تیز با تشنگی و بر آمدن رگها
و احساس ثقل و جز آنست و این قسم بیشتر منجر بایلاوس
است ۲ صفراوی ۳ حمی حاده با سوزش و عطش مفرط و لهب و قی

مرادی و وجع لازم است ۳ بلغمی ۴ تقدم بر از بلغمیه پس ورم
رخو با کثرت ثقل و نابودن تب و لهیب و تشنگی است ۴ سوداوی
۴ تقدم فساد سپرز و ورم صلب با ثقالت بسیار است بقلت
درد و تشنگی ورم مقعد بدو وجه است (۱) حار که از وقوع خلطی یا
کیفیتی مازجه یا بعد استعمال ادویه حارهٔ حاده یا حکه یا شقاق یا قروح
یا قطع بواسیر عارض شود ۴ درد و التهاب و تقطیر البول است با تقدم
اسباب موجبه ۲ بارد ۴ سستی ورم و خلاف حار ورم انثیین به پنج
وجه است صفراوی و دموی و بلغمی و سوداوی و ریحی علامات
اینها از لهیب و سوزش با حمی حاد و سرخی و ورم رخو و صلب و تهیج
بهویست وگاه می باشد که از حبس نمودن منی ورم حاد بهم میرسد
و پوشیده نماند که ورم اگر در بیضه باشد اعراض شدید با تشنگی و تب
شاهد بود جهت اتصال وی بدل و اگر در صفن بود خفت اعراض شاهد
و بلمس محسوس شود وگاه باشد که پخته گردد و در ورم گرم خصیه ماده وی
گاه بر سبیل سیلان بسوی سینه انتقال میکند وگاه صفن پوسیده ساقط
میشود و بیضتین برهنه میماند و جلد دیگر سخت تر از اول بران حادث
میشود ورم قضیب اسباب و علامات این و خصیه واحد است
ورم اصل الفخذ آنرا اغص و بفارسی کردمه و بهندی گهلوری نامند
سببش ریختن خون غلیظ دموی یا رقیق مختلط بصفرا است و بدین
جهت وجع صعب ضربانی و تمددی بدان یار میباشد و بسا احداث

تپ میماند و گاه ساقط میگرداند انگشت ماده و او شدت اعراض
با عرق شدید شاهد بر عذر ورم مغابن بد سبب است (۱) اعضای
طاعون رئیسه ماده دفع کند بمغابن زیراکه بغل منصب دل و پس گوش
منصب دماغ و بن ران منصب کبد است ۲ قرحه و ریشی بر ساق
یا قدم یاران بهم رسد اینها قدری ماده بجهت فراخی و تنگی موضع در
اربیه بماند و آماس کند و این را باغره خوانند و از آنجمله است
ورمیکه از قرحه دست در بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید می آید
و بدانند که ورم پس گوش را بیونانی باریطوس و بقول بعضی فوجشتا
بالضم فا و سکون واو و کسر جیم و سکون شین نقطه دار و بهندی کهنوکل
نامند و ورم بن ران را ورم اربیه و بهندی بدگهی و ورم بغل را بهندی
ککهاوری نامند و گاه میباشد که از بحران ماده بمغابن دفع میشود و آن
اندفاع اعضای رئیسه و گاه از امتلای اخلاط حادث گردد یعنی دیگر
بر می آید عارض میشود و بدانند که این ورم غیر از جنس طاعون
است زیرا که ماده آن سمی است و پوشیده نماند که اورام مخصوصه
اعضای باطنیه چون برسام و خناق و ذات الجنب و ذات الریه
و ذات الصدر و ذات العرض و سرسام و شوصه بمقام خود ذکر یافت
نفخه ورم ریحی آنرا نفخه نیز خوانند چون خیک پرباد محسوس شود و
عند الغمز فرو رود بعد از غمز پر شود و از زدن دست آواز دهد همچون
طبل و بدانند که ورم ریحی آنرا نامند که ریح در زیر عضو در آید و

مشابه تنج نماید و فرق میان هر دو در انتفاخ الاجفان ذکر یافت
و نفخه آفتیست که ریح در جوف عضو چون معده و امعا و نحو آن یا
مابین فضای عضوی چون فضائیکه مابین غشای مجلله و عضو محاطه
و بایست یکجا گرد آید و ورم رخو آنرا اوذیما خوانند بضم الف و واو
و ذال نقطه دار و یاء و میم و الف و رمیست نرم سفید بیحرارت و بیدرد
مگر بندرت بوجع خفیف و خاصه وی است که هنگام نهادن دست
فرو می رود و همچنان تا دیر منغمر میماند زیرا که ماده وی بلغم است
[illegible] و ورم صلب آنرا سقیروس بضم سین مهمله خوانند و بسه وجه
است (١) از در آمدن مرة السودا ٢ عضو ماؤف سیاه و بیحس
و بیدرد و سخت تر باشد و این را سقیروس خالص و فولوس بضم
فاء و واو و نون نیز نامند تا صاحب بحرالجواهر بجای نون لام گفته و این را
برنیت ٢ از در آمدن ماده بلغمی ٤ عضو ماؤف همرنگ بدن باشد
با سختی ٣ از ترکیب هر دو خلط ٤ از هر دو مرکب نموده تمیز کند و این
هر دو نوع را سقیروس غیر خالص نامند و بدانند که اورام غیر مخصوصه
بعضو چون باسور و حمره و خنازیر و دبیله و سرطان و سقاقلوس و سلعه
و طاعون و عقده و غدد و فلغمونی و ماشری بجای خود مذکور شد

حرف الواو

وقر — وقر بالفتح و قاف و رای مهمله بطلان سمع است بهفت وجه (١) مولودی
آن بدو گونه است یکی آنکه قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه

لاحق باشد یعنی در استخوان بنا گوش منفذ رسیدن آواز آفریده نباشد یا
ملحوق شده مملو بلحم باشد این هردو لاعلاج است یا با وجود کشادگی منفذ
پوستی مانند غشا بر ظاهر وی کشیده باشد ۳ صاحب آن آوازهای بلند تواند
شنید و هرگاه انگشت بر منفذ زنند ضرب انگشت تواند دریافت
۲ در سن شیخوخیت ۳ بسبب ضربه یا سقطه عصبه مفروشه صماخ
بگسلد این هردو لادواست ۴ صفرا بر سبیل بحران در عصبه مفروشه
از دماغ برآید چنانچه در آخر امراض حاده و حمیات صفراویه بهم میرسد
۵ از سوء مزاج ساذج حار یا بارد یا یابس یا رطب آلات سمع ۴
صاحب آن در عمق اذن بدون ثقل و تمدد درد دریابد و پوشیده
نماند که حار یا یابس قوام عصب را خشک میکند و بارد کثیف و
رطب سست لهذا روح سمع از نفوذ باز میماند و علامات کیفیات
بدیهیست مثلا اگر در اوقات سرد شدت کند بارد است و قس
علی هذا در حار و جهت یابس تقدم تعب و بیداری و صوم و غیر آن
واجب و لاغری جسم در و شاهد و در رطب خلاف آن میباشد ۶ خلط
غلیظ خام از دماغ بسوی عصب ریزد ۴ با وجود گرانی گوش هنگام
سجده زیاده تر شود ۷ در صماخ سده حادث شود از وسخ و چرک
یا حصاة یا بچیزی دیگر چون ریگ و دانه یا حیوانی که اندر در آید
یا گوشت زائد بعد از اندمال قرحه در آنجا بروید یا ثولول حادث
شود لهذا هوای حامل الصوت بعصب واصل شدن نتواند

حرف الهای هوز

هرب الاذن
هزال

هرب الاذن بسیار متاذی شدن قوت سامعه است از صداهای عظیم و بلند و دریافتن الم و رنجیده شدن ازان بسبب ضعف خاص یا قوت نفسانی هزال گداختن گوشت بدن و لاغر شدنست. بشش وجه (۱) از قلت غذا ۲ بخوردن غذای الطف که بجهت لطافت خود بیشتر تحلیل میابد ۳ بخوردن غذای فاسد و نامطبوع بهر آنکه جزو بدن نمی شود و گل خوردن هم ازین قبیل است و علامتش زردی رنگ و ضعف بدن و ثقل عضویست از اعضای درونی و قبض شکم ۴ از کثرت غموم و هموم یا ریاضات ۵ بوقوع آفتی در احشا یا سدهٔ کبد و ماساریقا یا بزرگی طحال و نحو آن ۶ بوقوع سوء مزاجی از کیفیات اربعه در اعضا غذا کمتر منجذب شود و پوشیده نماند که بدن مهزول کثیر الوقوع آفاتست زیرا که زود منفعل میشود از هر امری و حرکتی و هم مستعد میباشد بر حدوث حمیات عفنه بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در عروق و بخاطر یاد دارند که فربهی مفرط نیز خطر بسیار میدارد که صاحب آنرا از حدوث این امراض خوف بسیار است یکی ضیق النفس از جهت امتلای عروق و تجاویف دوم از غشی و سکته بجهت امتلا و ریختن مادهٔ بفضای دل یا دماغ سوم از خفقان و تپ ردی و نحو آن بواسطهٔ انضغاط رگها و عدم نفوذ هوای مروّح چهارم از شگافتن

رگهای رقیق الجرم که التحام نگیرد پنجم از هضم ششم از فالج هفتم
از ذرب بسبب کثرت رطوبات و بدانند که امراض مردم فربه تا که
محکم نمی شود دریافته و شناخته نمی گردد و وهم اثر و اعتدالی جهت
جهت ضیق منافذ باعضای او نمی رسد هزال کلیه لاغری گرده
است ع نحافت بدن و وجع دائم در صلب و مؤخر با قلت باه
و سپیدی بول و درور بولست بسه وجه (۱) از سوء مزاج حار یا بارد
ساذج یا مادی مگر بیشتر از حرارت ۲ از افراط جماع ۳ از استفراغ
مفرط مثل ادرار و اسهال هیضه بالفتح حرکت کردن مواد فاسد
غیر منهضم بهیضه است و بر آمدن از معده و امعا بقی و اسهال
با شدت و ضعف از قوت دافعه بر آنکه اجزای لطیف بقی می
برآید و راسب و غلیظ باسهال اما از غثیان خالی نمی باشد و آن
بسه گونه است (۱) سببش تغیر یافتن یا فاسد شدن طعام
است بصفرا ع شدت عطش و قی و اسهال صفراویست
با کرب معدی فقط یا بالتهاب و غثیان رنج دهد ۲ از تغیر و فساد طعام
ببلغم ع سیلان آب دهن و قی ترش مزه بلغمی و اسهال بلغمی
شاهد باشد سببش باز گشتن طعام فاسد غیر منهضم است
از بدن بسوی معده و امعا جهت غلبه مواد ع چون هیضه ابتدا
کند بیشتر درد و پیچش در ناف افتد و قبل از وقوع هیضه
تا چند روز تخمه بهم رسیده باشد و اسهال از قی بسیار شود و پوشیده

نماند که گاه بسبب خوردن طعامی بر طعام غیر منهضم یا از آشامیدن آب بسیار یا خوردن میوهٔ تر بالای طعام غیر منهضم خصوص که بسیار چرب باشد یا از بودن خلط فاسد در معده و خوردن طعام بسیار بر ان یا از بودن ریح بسیار در معده و غیرا اینها از مفسدات نیز بهم میرسد و بدانند که هرگاه هیضه محتبس گردد و مادهٔ آن سمی باشد سمیت آن سرایت بقلب و دماغ وسائر اعضا نموده هلاک میگرداند و نوعیت مخوف بسیار حاد سمی موسوم بهیضهٔ وبائی باسباب مذکوره حمی وبائیه

حرف الیای مثناة تحتانیه

یرقان بالفتح آنرا ارقان نیز نامند تغیر یافتن لون بدنست خصوص عیون و اظفار و کف دست و پا بزردی بسبب انتشار صفرا بیشتر از سوء مزاج کبد و مراره یا بسیاهی بسبب انتشار سودا بیشتر از سوء مزاج طحال لهذا بدو نوع بیان کرده میشود باصفر و اسود پس اصفر آن پانزده وجه است و آنرا اهل هند کنول نامند (۱) طبیعت مرة الصفرا را بر سبیل بحران بظاهر جلد دفع کند و تقدم حمی صفراوی است و پدید آمدن بروز باحوری و اگر قبل از سابع باشد بد است ۲ از سوء مزاج حار کبد غذا مستحیل بصفرای غیر طبعی شده باخون در سائر بدن سرایت کند و با قلت شهوت طعام لون تمام بدن زرد شود مگر ثفل و سبیل بکمودت دارد و این اکثر با حمی سونوخس میباشد ۳ از سوء مزاج حار مراره صفرا بهیجان یا قلت

ورتن پراگنده شود ۴ یکبارگی افتد و بول در ابتدا سفید باشد پس
زرد و بعده سیاه شود و در آخر بول به غلظت نماید ۳ از سوء مزاج
حار تمام بدن خون عروق مستحیل بصفرا شود ۴ قبض شکم و یبس
براز است با حکه و تابش تمام بدن و بیشتر رنج پدید آید ۵ مراره با ماسه
و بدین جهت صفرا از کبد جذب کردن نتواند و چونکه صفرا بنا بر طبیعت
خود مقتضی محیطیت بالضرور بجانب جلد گراید ۴ بالزوم حمی
دقیقه تهوع و درشتی زبان است ۶ از ورم کبد منفذ در آمدن صفرا
بمراره منضغط شود لهذا صفرا در جگر محتبس مانده در تن منتشر
گردد همراه خون ۴ از ورم آن. بجوشد ۷ از سده کبد صفرا در مراره
نیز نرود ۴ سفیدی بول و براز است بقدر رنج ۸ از سده منفذ
مابین کبد و مراره ۴ تهی مراری و سفید شدن براز است بقدر رنج ۹
از سده منفذ مابین مراره و امعاء براز وقته سفید شود و بدشواری
برآید و باشد که قولنج آرد (۱۰) و در یکی این دو منافذ گوشت زاید
بروید یا ثولول - ایج دوا شود بد (۱۱) جرم مراره ضعیف شده
در جذب صفرا از جگر قاصر باشد ۴ غثیان وقی صفراوی است مع
اکثر آثار ضعف کبد ۱۲ او در قولنج بلغمی جهت تسطیح بلغم لزج.
بر دهن عروقی که با امعا آمده است از مراره بهم رسد ۱۳ ببعضی
از اسباب مسام بسته شود و موجب المرض گردد و این نوع
بیشتر در ایام سرما حادث میشود ۱۴ از شدت حرارت هوا

خون مستحیل بصفرا شود ۴ قی مراری با ضعف شهوت طعام است
و دراکثر با تب دائمه یا محرقه بهم میرسد و هم کودکان و زنان را جهت
نرمی ابدان ایشان ۵ از تاثیر حرارت غریبه سمیه اخلاط مستعده
مستحیل بصفرا شود چنانچه از خوردن ادویه سمیه حاره یا گزیدن
حیوان زهردار پدید می آید قسم دوم در بیان یرقان اسود که آنرا
ارقان سندی نیز خوانند بهفت وجه است (۱) مرة السودا از دفع
طبیعت بر سبیل بحران بظاهر جلد بر آید ۴ بعد از یکی امراض طحال
پدید آید و در مرض خفت رود هد ۲ از ضعف قوت جاذبه یا
ماسکه سپرز ۳ از سوء مزاج بارد و مفرط کبد ۴ از ورم سپرز ۴ این
هر سه نوع از مقامش تمیز کنند ۵ ز حرارت قویه کبد خون بسوزد
و قدری سیاه شود ۴ با آفت جگر ظهور اعراض سوداویه است و
مائل بودن بزردی رنگ رود بر از ۶ از وقوع سده منفذ
مابین کبد و طحال سودا مختلط بخون شود و در تن سرایت کند ۴ بتدریج
افتد بسقوط اشتها بتدریج و بجانب راست گرانی دریابد ۷ از سده
منفذ مابین سپرز و فم معده بهرسد ۴ بتدریج افتد بسقوط اشتها بیکبارگی
و ثقل بجانب چپ دریابد و پوشیده نماند که گاه یرقان اسود
و اصفر هردو باهم مجتمع میشود و گاه دو قسم یکجا ۴ از مفرد آن تمیز کنند

خاتمه در فهرست

امراضیکه از خارج لاحق میشود بدون سوء مزاج مادی و ساذج وتدابیر

آن در مطولات مذکور است و از انجمله تدابیر غریق * مخنوق
بوهن * احتباس مشیمه * بلع الابره * تعلق خارهای در شست یا لغزنده
یا تخم انبه یا گوشت یا نان و نحو آن فی الحلق * تشبث الشوک
و مانند طعام در گلو * نشوب النصل والشوک وغیرها فی الجلد *
دخول الحصاة فی الاذن * رض الاظفار * رض الانف *
رض الثدی * تسکین وجع که بعد از ولادت در رحم بهم میرسد
و آنرا احس بالکسر حای مهمله و بتشدید سین مهمله خوانند * حرق النار *
حرق الدهن حار * حرق الصواعق * حرق الشمس * حرق اللسان
من الغوره * حرق الجلد من عمل بلادر * دور نمودن وشم *
قذی * انکار الاذن * مسوط * ضربة العین که از ضربه یا سقطه
یا به تیغ یا سوزن یا سنگ و نحو آن تفرق اتصال بهم رسیده سرخ
یا متورم شده باشد * سقطه و ضربه که بادی ورم حار و تب و
تفرق اتصال و نزف خون هیچ نباشد یا که برعکس آن باشد و خواه
بر سر یا صدر یا معده یا کبد یا عضله یا عصب یا مفصل رسیده باشد *
اقسام جراحات لحمی و عرقی و عصبی و عضلی و غیر آن که از واردات
خارجی چون زخم شمشیر و نحو آن یا حادثات داخلی چون انفجار خراج
و تفتیح بثور عارض شده باشد * کسر عظم * خلع یعنی پرکنده شدن
استخوان از مفصل بتمامی چون خلع ترقوه و مرفق و منکب و مفصل
الورک و رکبه و کعب و بندگاه ساعد و اصبع و فک که از جا بدر

زمنه نامند * وثی یعنی لغزیده شدن استخوان از مفصل * وآن که
آنرا وثی و بهندی موچ نامند و آن دردیست که در استخوان
وآنچه که محیط دی رباط و عروق وغیر آنست بهم رسد بسبب ضربه
یا سقطه بدون وثی * گزیدن حیوانات چون عقرب و جراره
و زنبور و نهر درتیلا و مگس عسل و اقسام عنکبوت و سالامندرا
و شیر و پلنگ و یوز و گربه و گرگ و میمون و تمامه السبعه و ضفدع
بحری و ذو الاربعه و ذوالاربعین و موش و کلب و انسان وجز آن
* گزیدن انواع ماران و دیگر جانوران زهردار حای سبیل الاکل
* اشیای سمیه که خورده باشند از اقسام معدنیات چون زیبق و
مرداسنج و رصاص و اسفیداج و سم الفار و شنجرف و براده آهن
و خبث الحدید و زرنیخ و نوره و زاج و شب یمانی و آب سرو
و از نباتات چون بیش و فرفیون و قرون السنبل و یتوع
و سقمونیا و بلادر و مویزج و سداب و ثافسیا و دفلی و خربق
ابیض و جند بیدستر و عنصل و قشر ترنج و راوند چینی و خمر و افیون
و جوز ماثل و یبروج و بنج و کرپزه رطب و بزرقطونا و عنب الثعلب
و قنطر و از حیوانات چون ذراریح و ذرمه و حربا و سالامندرا و ضفدع
و زهره سگ آبی و زهره یوز و زهره افعی و عرق و دوب و شیر
و سمک الایل و گوشت بریان و ارنب بحری و گاو کوهی و جز اینها
* کثرت قلاب و قروح آن که از کثرت استسقا یا اصطکاک

بخراش بهم رسیده باشد خصوص بیمار ناتوان را * سحوج جلد که آن
برداشتن چیزی درشت یا بملاقات چیزی خشن یا از سواری
فرس خصوص کم استعمالان را که در سرین دی خراش افتد یا از
فشردن بجهت موزه و کفش تنگ یا از ریسمان درشت که بدان
عضوی بربندند یا بسختی برگشند یا نحو آن * قشف الجلد که آنرا قحل
وشوغ و شعر و پنبه و درشتی گویند خوانند و اگر از ان پوستها چون
پوست ماهی درشت ناهموار جدا شود آنرا تقشر جلد و اگر بر دست
جهت کاری نمودن افتد آنرا تبخ خوانند * موت الدم تحت الاظفار *
موت الدم تحت الجلد که آنرا اقارب و کمنة الدم خوانند و اسباب این
هردو کشاده شدن شعبه رگی زیر ناخن یا جلد است از وقوع ضربه
یا سقطه یا بسببی دیگر * تسمین * تهزیل * طرد الهوام * برآوردن
چیزی که بگوش یا در بینی رفته باشد و پوشیده نماند که بسا باشد طفلان را که
بوقت خوردن غذا مرتبه یا عطسه یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و بدین سبب
چیزی که در دهن او باشد براه بینی در جهد و آنجا بماند و طفل آنرا دفع
کردن نتواند پس آن چیز در آنجا عفونت کند و متعفن شود و بخار آن
دماغ را رنج دهد لهذا همواره متوحش ماند و بد دلی و بدخوئی کند و
بغذا و غیر آن نیکو مائل نشود و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نحافت
پدید آید گاه از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و دست خود هر زمان
بدان جانب ببرد و بمالد و نیامدن نفس از ان طرف بدون تنزل شاید باشد

بتمامی علق تعلق که اگر در قصبهٔ ریه آویخته باشد مریض یکدم از سرفهٔ صعب فرصت نیابد و اگر از کام بسوی بینی بر آمده باشد ثقل در مقدم دماغ در یابد و مجرای بینی تنگ شود و اگر بمری آویزد مضرت ازدراد کرب آنرا در یابد و اندوه افزون تر شود و اگر فرو رفته باشد مغموم و بیقرار باشد و خون رقیق با نفث بر آید * احتباس جنین که علامات وی سرد شدن اطراف حامله بغیر متحرک شدن جنین و زدن نفس متواتر است

فایده جلیل الفواید

در ابطال زعم فن طب و اثبات معالجه مرض مع بیان شرافت انسان و طبیعت با حرارت و رطوبت غریزی و ملحقات ابدان از ایجاد تا فنا * باید دانست که علم و تجربه در حین قضای حق تعالی با مری هیچ نفعی نمیدهد چنانچه گفته اند * رباعی *

ارسطو مات مدقوقا ضئیلا * و افلاطون مفلوجا ضعیفا
مضی بقراط مسلولا ذلیلا * و جالینوس مبطونا نحیفا

اما در حدیث وارد است که موسی علی نبینا عم در حالت مرض التفات بدوا نمی فرمود باو ندا آمد که یا موسی میخواهی که ابطال حکمت ما کنی و خزائن اسرار ما را از خلق پوشیده داری پس موسی عم بمعرفت ادویه دلالت فرمود بدین وجه که مقرر است نزدیک طوائف اهل دانش و بینش که علت غائی و مقصود اصلی از ایجاد کون آفرینش انسانست و آن فرد کامل

و نسخهٔ جامع و منتخب شامل کل عوالمست زیرا که قوت شهوانی
و غضبانی منحصر بذات حیوانست بدون قوت عقلیه بخلاف ملائکه
که بآنها فقط قوت عقلیه منسوب گردیده و این قوی مجتمعه
هردو در انسان موجود است چنانچه شاعری میگوید * بیت *

آدمیزاده طرفه معجونست * * از فرشته سرشته و از حیوان

و جسم او از عالم تجسم و اسفل و خلق حادث از عناصر و اخلاط و باعتبار
ترکیب لامحاله دائم در تغییر و تبدیل و تزاید و تناقص و فنا و انحطاط و
انحلال است لهذا علی الدوام محتاج بدل ما یتحلل و مدد و معنی
است از خارج تا که مدتی معین بماند و کمالات لائقه بحال خود را
که انسانیت و بقای ابدی است تحصیل نماید تا بقدر دوام بالتمام
بتدریج بفعل آید و نیز تولید مثل برای بقای نوع از وی حاصل شود و
روح او از عالم تجرد و تقدس و تعالی است موسوم به آتم که بزبان
هندی مرتبط بروح جسمانی که حاصل از دم طبعی جسد معانی الطف
و متین در تجویف ایسر قلب موسوم بروح طبعی است جهت
اتصال فیض آن عالم بدینعالم و رسانیدن کمالات جا بجا این
عالم بدان عالم و بهر آنکه بواسطهٔ آن روح طبعی غذا داده و از حواس و
مدارک بدن نیابد همچنانکه روح طبعی را بدل ما یتحلل تعبیر بغذا و طعامست
بطریق عموم تنزل و شامل هردو هرچند غذای حقیقی روح مجرد امری
دیگر است که ادراکات کلیه و اعمال حسنه و معارف حقه و ملکات

مرضیه باشد که مابه امتیاز انسان از سائر مخلوقاتست لیکن تحصیل
اینها بتوسط آلات بدنی و قوی و ارواح و مدارکست و بدون اینها
نمی تواند حاصل نمود زیرا که بدن حکم بار برداری میدارد و آن روح
را و غذاء طعام لابد از نباتات و حیوانات خواهد بود بهر آنکه جمادات
صلاحیت و قابلیت غذای انسان نمیدارد و آشامیدن آب از
برای ترقیق و بدرقه و رسانیدن غذاست باعضای خفیّه و اعماق بدن
بزودی و آسانی بهر ترطیب نه بجهت تغذیه زیرا که بسبب بساطت
خود قابلیت تغذیه نمیدارد و جزو بدن نمیشود و چونکه بدن بسبب عوارض
و وقائع چند و از عدم مراعات قوانین کلیه حفظ صحت و قواعد ستهٔ ضروریه
و تجاوز از حد لائق و واجب از مزاج اصلی خود منحرف میگردد که مسمی بمرض
و داء است بدین جهت محتاج میگردد بدفع وی و آن بحالت اصلی
خود بمعاودت غذا و دوا و غیرها از تدابیر لهذا فی کل مذاهب جائز
و واجب و انسب است آگاهی کماهی یافتن ازین فن به تحصیل
علم و عمل و کثرت تجربه زیرا که هرگاه طبیب حاذق باشد یعنی متصف
بعلم و عمل و تجربه کار و صاحب ملکه و بامرض و غرض و عرض و دوای
و نیازی بدو موافق و نافع و بحسب مطلوب و بقدر حاجت باو تواند
رساند و این مرتبه لامحاله موجب حسنات بلکه فائقترین مراتب
قرانات و وسیله رسائی و پذیرائی آستانه واهب العطایاست
آنگاه میباشد که طبیعت خود طبیب میشود و پوشیده نماند که مرهم آنها

در اصطلاح حکیمان و طبیبان معروف بطبیعت است و آن
فی الحقیقت در مملکت تن بر مصالح بدن قادر و واحد که جمیع اجزای
بدن را در قبضهٔ تصرف خود مستحکم میدارد و حافظ آنهاست و
یک سر مو از قبضهٔ تصرف او بیرون نیست و آنچه که وارد بدن
میشود از داخل یا خارج بمجرد ورود بدان مطلع میگردد و در دفع مضار
میکوشد و دفع مینماید بدین جهت مذهب خداشناسان بدن من
حیث المجموع از اعضاء و ارواح و قوی و غیرها حکم مدینه میدارد و
طبیعت سلطان و حاکم دران و آن بالتحقیق از کسی خلق نیست
و نمی شود بلکه امورات سبعه‌ای از خواهش ظهور آن ممتزج و خلق
میابد و مجتمع میگردند و از قدرت کامله آن ذی قدرت میشوند که آن نزد
طبیبان کیفیتی است در جمیع اجزای بدن حیوانات و نباتات موسوم
بحرارت غریزی و رطوبت غریزی و هم در حیوانات و نباتات و کل
موجودات موسوم بتاثیر و موصوف بصفات گوناگونست و امتیاز وی
بجز وسیله قدرت آن دیگر نیست بهر آنکه بصورت جسمیه در یک
اجزای جسمیه جمیع موجودات محسوس نمیشود و همچنین قدرت وی
هم صورت جسمیه نمیدارد بلحاظ این نظیر که مثلا هرگاه منزل خشکست
یا غیر آن را بآب سایده بر عضوی برای حاجتی ضماد میکنی و بعد آنکه
حصول آن مقاصد آخر ابنوش از آنجا جدا کرده جمع مینمائی و هنگام
وزن نمودن از حسب مقدار سابقه ذره هم کم نمییابی بسببش

ست که تاثیر جسم سفلی نمی دارد و خاصه وی در جمیع کتب
و احادیث خصوص در کتب الهیه هندیه بهمین نهج مضبوط
ت و محیط بالکل موجود و در هر ذره و در هر جا است * لمولفه *
ا یکه شد نام و نشانش * * دل هر نام شد جای و مقامش
عری میگوید * جان اصل حقیقت است تن پوست به بیان *
وست روح صورت دوست ببین * هر چیز که او نشان هستی دارد
صورت اوست یا که خود اوست به بیان * و دیگری میگوید

* آنکس که خاک ما را گل کرد و خانه ساخت *
* خود در میان در آمد ما را بهانه ساخت *

شاهزاده دارا شکوه بر سر مجمع البحرین نبشته این فرد
بنام آنکه او نامی ندارد * * بهر نامیکه خوانی سر برارد
ین قبیل قول اکثری محققین است * اما کیفیت ظهور
در قالبی منحصر و متضمن بدین وجوه است که هرگاه طبیعت
و مادی شهوت گردیده متفق شدن می خواهد بانهجیکه آلات
سل هر دو بالوصل متحرک شود بدین شروط که آلات مذکورین تام
صحیح وسالم و نقی باشد و تخم هر دو یکبارگی با لاتصال در کیسه
یعنی رحم نازل شود و قیام یابد و فعل و انفعال در تمام اجزای
هر دو بهرسد از اجازت طبیعت سمتی بسمت طرف ثانی
از ماندم باعانت طبیعت تخم هر دو منعقد گردیده از دم

طمثی مادری پرورش یافته قالبی حسب صورت صاحبان تخم ایجاد
می باید زیرا که آن زبده امورات طبیعت آنهاست و بقای
آن قالب حسب خواهش زمان طبیعت است که خواه باتمام
پختگی درجهٔ از مدارج رسد و خواه نه چونکه از هنگام ایجاد تا آخر بقا و
فنای صحیح نزد طبیبان درجهٔ چند باین تفصیل مشهور است که درجهٔ
اولی در زهدان است متضمن بمدارج چند و درجه دوم هم متضمن بمدارج
چند است تا انتهای سن نمو و درجه سوم تا سن وقوفست و درجه
چهارم تا سن کهولت و پنجم تا سن شیخوخیت پس از هنگام
ایجاد بقدرت آن قادر ذو الجلال که موسوم بحرارت غریزی و بدیهی
سرمایه علامت زندگی است نزد حکیمان و بعد آن قالب مذکور روز
بروز و ساعت بساعت پخته و از فیضان رطوبت غریزی که بدیهی
علامت وی سرمایه حسن و جمال حیوانست بهمان نهج رشد و بالیدگی
داشته بایام تمام معهودهٔ درجه اولی که در رحم است پختگی و بالیدگی
کمالی یافته از حکم حضرت طبیعت راجع بسمت دنیای دون
میشود پس از ابتدای درجه اولی تا انتهای درجه دوم کار حرارت و
رطوبت مذکوره باتمام میرسد بدین جهت از آنگاه در قالب
تن از فیضان خود دست بردار گردیده ساکت میماند و باز تحریک
بهیچ نوع قالب با کمالات آن نشو و نما نمیشود و چونکه تا انتهای سن
وقوف حرارت و رطوبت مذکور حسب فیضان سابق بود و تاثیره

واقف میماند لهذا قالب مع کمالات نقصان نمی پذیرد امّا در ابتدای
سن کهولت رُو بنقصان می آرد و از انست که مشاهده میکنی
در نباتات که بعد از هنگام ایجاد و بالیدگی و پختگی گیاهی گل یا برگ
یا تخم آن از التصاق منبت خود بخود جدا شده بالای زمین میریزد
و چونکه همراه وی حرارت غریزی هم تنزل میباید لهذا در بعضی کمالات
بدینه نقصان بهم میرسد چنانچه ذهات نضرت و بیاض موی لاکن تا انتهای
این سن قصور در قوی ظاهر نمی شود امّا هرگاه که سن شیخوخیت رُو
بانتهای آرد و حرارت و رطوبت غریزی هر روز بروز نقصان
می پذیرد بدین جهت از انگاه نقصان در کمالات قوی ظاهر میگردد
و قالب مذکور ساعت بساعت و لحظه بلحظه زار و نزارتر میشود و همراه
وی روح جسمانی که موسوم بروح طبعی و غذائی است موصوف بسه
نوع یعنی طبعی و حیوانی و نفسانی بتعبیت بدن بهمان نهج بسبب
تغیر بدن متغیر میشود و از همین جهت است که طبیبان میگویند که روح
بتانیان میرود پس هرگاه که همه کار و بار طبیعت که منقسم بآن قالب بود
کماحقه حسب مقسوم انجام و انصرام میباید انتهای سن شیخوخیت همانست
که دران هنگام آن روح تجرد که قادر و کارساز قالب است حرارت
و رطوبت مذکورین را با خود گرفته هر جا که می خواهد میرود و همانندم
بهالی از تمامی جایها و از انست که حکیمان و غیرهم چارناچار میگویند
که از عدم آمده بود بعدم رفت و چونکه همانندم نور آن قالب خصوصی

حیوان که زبدهٔ زندگی بود معدوم میشود و بیقدرت میگردد و بدین جهت طبیعت هیچ از یکی اخوان آن قالب بر صحبت آن راغب نمی شود و آن قالب بمجرد جدائی او میل بشمول اجزای او به خود که معروف بارکان و عناصر و اصل و هیولی و ماده و اسطقس است میکند بحکم آن قادر انتقالیه که حرارتی دیگر موسوم بحرارت اسطقسی و رطوبتی موسوم برطوبت غریبه خلاف صفات حرارت و رطوبت غریزی در اجزای آن قالب موجود داشته رفته است تا که توصل هر اجزای بدنه را که بسبب رطوبت غریبه دران موجود است حرارت اسطقسی آنرا بوسانیده و متفرق کرده پریشان سازد پس بدانکه انتقال این گونه را طبیبان و متشرعان موت طبعی و حقیقی نامند و آنچه که با وجود برحال ماندن حرارت و رطوبت غریزی تا زمان معهوده بالا بهم میرسد بسببی از اسباب خارجیه قاتله چون قتل و غرق و غیر آن که در ضمن ذکر یافت یا از اسباب داخلیه چون از یکی امراض مهلکه و امثال آن که مفصلا در بعد و مقال گفته شد آنرا موت غیر طبعی و اخترامی نامند

والله اعلم بالصواب

تم الکتاب

* * *

الحمد لله رب العالمین

که درین چند اوراق قوانین ملحقه جمیع امراض از موی سر تا ناخن پا که متفرق و منتشر در کتب مطوله بود مع اکثر امراض خارج از کتب قدیمه بقید تحریر در آمد انتخاب که منظور نظر قدرشناسان این علم باشد ما توفیقی الا بالله و در اثنای تسوید این موجز اگرچه اکثر کتب پیش نظر بودند اما بیان تشریح و امراض اطفال بیشتر از مفرح القلوب و اسباب و علامات جمیع امراض از طب الاکبر و ذخیره خوارزمشاهی و مخزن الحکمت و ریاض الفواید رقم کرد پس اگر بموضعی تردّدی رو دهد ملاحظه کتب مبسوط الذکر فرمایند و اگر بمقتضای بشریت و قلت بضاعت این ایچمدان خطای رفته باشد باصلاح آن توجه نمایند که غرض از تالیف این مختصر محض انتفاع عام و انام است و امراضیکه درین معیار سنجیده معالجه آن بلا مغالطه و مبالغه بعون الله در برء الامراض که قریب باتمام است مع قوانین ملحقه نگارش یافت و ماده تاریخ آغاز و انجام تالیف که بفیضان فیاض مطلق بر زبان قلم ندرت رقم گذشت استنباط ازین ابیات توان نمود

ولی تاریخ آن گشتم چو دمساز * رسید از هاتفم در گوش آواز
که در قانون امراض است انجام * ز قانون مرض گیرند آغاز

سنه ۹۱۳ھ   سنه ۷۱۳ھ

حمد بی‌پایان خلاقیکه از فیضان او
در تن خاکیست جوهرهای روشن در روان
*
اختلاط رکن باشد متفق از قدرتش
کانتظام و اتفاق آمد پدید اندر جهان
*
بعد حکمش چه نوری و چه ناری سربسر
راهی راحتش آمد گبر و مسلمان را عیان
*
کین کتابی موجز از بهر علاجات مرض
منتخب شد از برای تحفهٔ دانشوران
*
گو که باشد مدعی عالم ولی من دوستم
آنچه باشد قلب کین باد العیب دشمنت آن
*
دارم امید از جناب کبریای او که تا
هست علم طب به دنیا باعث آرام جان
*
از من ناچیز باشد یادگار از لطف او
این گرامی نامه پیش طالبان و دوستان
*

لله الحمد که بدارالاماره کلکته

بمطبع نورمان خان صاحب سلمه الله در سنه ۱۳۳۹ هجری مطابق
سمت ۱۹۸۰ مهاراجه بکرماجیت صورت اتمام پذیرفت بعالیجناب
[illegible] [illegible] [illegible] دام اقباله
* فقط *
[illegible] صاحب دام برکاته موجود است

CALL No. { ف ۹۱۴ / ر ۲۱۱ ⓢ ACC. NO. ۱۳۳۴۰

AUTHOR رام پرشا

TITLE

Acc. No. ۱۳۳۴۰

Class No. ف ۹۱۴ Book No. ر ۲۱۱

Author

Title معیار الامراض

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

NOT TO BE ISSUED
PERSIAN SECTION

T THE TIME

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.